

بسم الله الرحمن الرحيم

پیراستگی پیامبران در قرآن

مؤلف: آیت الله سیدکمال حیدری

ترجمه و تحقیق: حسین مرکزی مقدم

سرشناسه: حیدری، سیدکمال، ۱۳۳۸ -
عنوان قرارداد: عصمه الانبیاء فی القرآن: مدخل الی انبوه العامه. فارسی
عنوان و نام پدیدآور: پیراستگی پیامبران در قرآن/مؤلف آیت الله
سیدکمال حیدری؛ ترجمه و تحقیق حسین مرکزی مقدم.
مشخصات نشر: تهران: کتاب رواق اندیشه، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری: ۲۳۶ص.
شابک: ISBN:978-600-94019-7-0
وضعیت فهرست نویسی: فیبا.
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع: عصمت -- جنبه های قرآنی
شناسه افزوده: مرکزی مقدم، حسین، ۱۳۶۴ -، مترجم
رده بندی کنگره: ۱۳۹۳ ع ۶۱ ح ۹۰۴/۹۰۴ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۳
شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۱۰۷۸۳

مؤلف: آیت الله سیدکمال حیدری
ترجمه و تحقیق: حسین مرکزی مقدم
طراح جلد: حسین کشتکار
صفحه آرای: مسعود نقی لو
ناشر: رواق اندیشه
تیراژ: ۱۱۰۰
چاپ اول: زمستان ۱۳۹۳
قیمت: ۸۰۰۰۰ ریال
شابک: ISBN:978-600-94019-7-0
چاپ و پخش: گروه نشر و ترویج عطف
قم، خیابان شهید فاطمی، کوچه ۲۱، کوچه ۶، پلاک ۱۴
۰۲۵-۳۷۸۳۱۶۱۶

همه حقوق برای ناشر محفوظ است.

فهرست مطالب

| | |
|------------|----|
| مقدمه..... | ۱۱ |
|------------|----|

فصل اول: مقدمات

| | |
|--|----|
| پیش گفتار..... | ۱۹ |
| مقدمه اول: نبوت در پرتو قرآن کریم..... | ۱۹ |
| مقدمه دوم: انسان در پرتو قرآن کریم..... | ۲۳ |
| هدف از وجود انسان..... | ۲۹ |
| معنای قوس نزول و قوس صعود..... | ۳۳ |
| مقدمه سوم: صعود به سوی خدا..... | ۳۳ |
| معنای قرب به خدا..... | ۳۸ |
| آیا انسان موجود ناشناخته را عبادت می کند؟..... | ۴۴ |
| مقدمه چهارم: جایگاه پیامبران در قرآن..... | ۴۵ |
| بعد شناختی در شخصیت انبیاء..... | ۴۶ |
| شناخت خدا از راه اسماء و صفات..... | ۴۹ |
| مقدمه پنجم: درجات پیامبران در قرآن..... | ۵۶ |

| | |
|----|---|
| ۵۸ | بُعد عملی در شخصیت انبیاء |
| ۶۲ | مقدمه ششم: تفاوت سخن گفتن با خدا و سخن گفتن با مردم |
| ۶۵ | ماجرای نوح و ابراهیم <small>علیه السلام</small> |
| ۶۷ | یونس، پیامبری که قومش را نفرین کرد |
| ۷۰ | مقدمه هفتم: روش قرآن در بحث پیرامون پیامبران |
| ۷۱ | خلاصه فصل اول |

فصل دوم: مراحل عصمت و راههای اثبات آن

| | |
|-----|--|
| ۷۵ | مقدمه |
| ۷۶ | عصمت نظریه‌ای قرآنی |
| ۷۷ | عصمت از جهت معنای لغوی |
| ۷۹ | مراحل عصمت |
| ۸۱ | بحث اول: عصمت در انجام واجبات و ترک محرمات |
| ۸۱ | دلیل اول: صراط مستقیم |
| ۸۴ | هدایت و گمراهی در پرتو «صراط مستقیم» |
| ۸۷ | پیامبران و «صراط مستقیم» |
| ۹۲ | بررسی شبهه گناه پیامبران |
| ۹۵ | دلیل دوم: اخلاص و برگزیدن |
| ۹۶ | اخلاص از نگاه لغت و اصطلاح |
| ۹۸ | اخلاص از نگاه قرآن |
| ۱۰۰ | حقیقت اخلاص نزد اهل معرفت |
| ۱۰۱ | تفاوت «مخلص» و «مخلص» |

| | |
|--|-----|
| معنای «اجتباء و برگزیدن» | ۱۰۲ |
| ویژگی های «مخلصین» در قرآن | ۱۰۳ |
| دلیل سوم: الگو و پیشوا | ۱۲۷ |
| نیاز انسان به رسالت های آسمانی | ۱۲۷ |
| «صراط مستقیم» و ارکان آن | ۱۳۲ |
| کافی نبودن علم، برای انجام عمل صالح | ۱۳۳ |
| تمرکز پیامبران بر تربیت | ۱۳۶ |
| روش تربیتی قرآن | ۱۳۷ |
| نتیجه بحث | ۱۴۲ |
| عصمت پیامبران در عمل و عوامل آن | ۱۴۳ |
| از بین رفتن جامعه در صورت نبودن پیشوای صالح | ۱۴۵ |
| خلاصه بحث اول | ۱۴۵ |
| بحث دوم: عصمت در دریافت و ابلاغ وحی | ۱۴۸ |
| دلیل اول | ۱۵۱ |
| نیاز به وحی برای رسیدن به خدا | ۱۵۱ |
| بررسی آیه ﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ﴾ | ۱۵۹ |
| دلیل دوم | ۱۶۲ |
| تمامی پیامبران، حافظانی الهی دارند | ۱۶۹ |
| ائمه و علم غیب | ۱۷۰ |
| مناقشه فخر رازی و جواب آن | ۱۷۳ |
| دلیل سوم | ۱۷۸ |
| وجوب اطاعت | ۱۷۸ |

| | |
|---|-----|
| نظر فخر رازی در آیه «وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ» | ۱۸۲ |
| اطاعت از «اولی الامر» | ۱۸۲ |
| «اولی الامر»، حاکمی معصوم | ۱۸۳ |
| مصدق «اولی الامر» | ۱۸۵ |
| فخر رازی و «اولی الامر» | ۱۸۵ |
| بررسی نظریه فخر رازی | ۱۸۶ |
| سؤالی از فخر رازی | ۱۸۷ |
| دلایل فخر رازی و جواب آنها | ۱۸۸ |
| امیرالمؤمنین (علیه السلام) و «اولی الامر» | ۱۹۲ |
| خلاصه بحث دوم | ۱۹۳ |
| بحث سوم: عصمت در تطبیق | ۱۹۶ |
| روایات و خطای تطبیق شریعت | ۱۹۷ |
| نقد روایات سهو و نسیان | ۲۰۴ |
| نقد اول: معارضه با اقوی | ۲۰۴ |
| نقد دوم: عرضه بر قرآن | ۲۱۱ |
| چرایی تقدیم قرآن | ۲۱۲ |
| عصمت در تطبیق | ۲۱۴ |
| دانشمندان شیعه و نفی سهو | ۲۱۶ |
| خلاصه بحث سوم | ۲۱۸ |
| بحث چهارم: عصمت در امور دنیوی | ۲۲۰ |
| بررسی قرآنی | ۲۲۱ |
| «امت وسط» و شهادت بر اعمال | ۲۲۴ |

| | |
|-----|--|
| ۲۲۷ | ائمه علیهم السلام، شاهدان بر امت |
| ۲۳۰ | سخن پایانی |
| ۲۳۵ | منابع کتاب |
| ۲۴۱ | منابع تحقیق |

مقدمه

تاریخ بشریت با نام بزرگ مردانی گره خورده است که همچون باران رحمت، از سرچشمه‌ی لایزال ذات جاری شده و تمامی موجودات را فرا گرفته‌اند. تجلیات و مظاهر سترگ الاهی که بر بلندای قلّه‌ی لطف و رحمت قرار دارند. افرادی که سخت‌ترین مشکلات و گرفتاری‌ها را به‌خاطر سعادت جوامع بشری بر خود گوارا کردند و در برابر به‌دوش کشیدن این ناگواری‌ها از آن‌ها درخواست پاداشی ننموده و ندای ﴿مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۱ سر دادند. اینان که همچون مادری مهربان بر گرد طفل نابخرد بشریت پروانه وار گشتند تا او را از گرفتاری در دام‌های ننگ و خواری‌رهایی بخشند. آن‌هایی که با ردایی آسمانی و حاله‌ای از قداست، حلقه‌ی وصلی میان زمین و آسمان بودند و به‌عنوان رهبران و پیشوایان دین و دنیای مردم با پیام‌رسانی از غیب و عالم ماوراء، نقشه‌ی راه را برای بشریت نابالغ ترسیم نمودند. بر

۱. سوره شعراء، آیه ۱۰۹.

این اساس، شالوده‌ی وجودی پیامبران بر حقیقتی به نام «عصمت» استوار می‌باشد؛ واقعیتی که اینان را از هر آلودگی و کاستی پیراسته و فرمانبردار بی‌چون و چرای خواست خداوندی قرار داده است؛ خواستی که از دانش و حکمت الاهی جوشیده و در قلب نمونه‌های انسانیت جریان می‌یابد. اما این واقعیت مانند دیگر معارف دینی به گرداب کج اندیشی و شبهه گرفتار شد و این تحریف‌ها و شبهات آن چنان در معارف دینی گسترش پیدا کرد که معتبرترین منابع برخی از گروه‌ها را نیز در برگرفت؛ اندیشه‌ای که در آن پیامبر الاهی نمازش قضا می‌شود، از او اشتباه و فراموشی سر می‌زند و... که در این جا به نمونه‌ای از آن تحریفات اشاره می‌نماییم؛

۱. «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ انصرف من اثنتين. قَالَ لَهُ ذُو الْيَدِ: أَقْصَرْتَ الصَّلَاةَ أَمْ نَسِيتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: أَصَدَقَ ذُو الْيَدِ؟ فَقَالَ النَّاسُ: نَعَمْ. فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَصَلَّى اثْنَتَيْنِ أُخْرَيْنِ...^۱ ابوهریره می‌گوید: رسول خدا ﷺ نماز را دو رکعت بجای آورد. «ذو الید» به ایشان عرض کرد: ای فرستاده خدا! آیا نماز را قصر کردی یا فراموش نمودی؟ پیامبر فرمود: آیا ذوالید راست می‌گوید؟ مردم پاسخ دادند: آری. پس رسول خدا ﷺ برخاستند و دو رکعت دیگر بجای آوردند...»

۱. صحیح البخاری، جلد ۱، صفحه ۱۷۵، باب أهل العلم و الفضل أحق بالإمامة و با اندکی اختلاف در صحیح مسلم، جلد ۲، صفحه ۸۶ و صفحه ۸۷، باب السهو فی الصلاة و السجود له. همچنین در مسند احمد، سنن ترمذی، سنن نسائی، سنن ابن ماجه، سنن بیهقی و... موجود است.

۲. «أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: ... فَيَأْتُونَ إِبْرَاهِيمَ فَيَقُولُونَ يَا إِبْرَاهِيمُ أَنْتَ نَبِيُّ اللَّهِ وَخَلِيلُهُ اشْفَعْ لَنَا إِلَى رَبِّكَ أَمَا تَرَى مَا نَحْنُ فِيهِ فَيَقُولُ لَهُمْ إِنَّ رَبِّي قَدْ غَضِبَ غَضَبًا لَمْ يَغْضَبْ قَبْلَهُ مِثْلَهُ وَلَمْ يَغْضَبْ بَعْدَهُ مِثْلَهُ وَإِنِّي قَدْ كَذَبْتُ ثَلَاثَ كَذَبَاتٍ نَفْسِي نَفْسِي أَذْهَبُوا إِلَى غَيْرِي.^۱ رسول خدا ﷺ فرمود: ... پس (مردم در قیامت) نزد ابراهیم می‌روند و می‌گویند: «ای ابراهیم تو پیامبر خدا و دوست او هستی؛ برای ما در پیشگاه خدایت شفاعت کن.» ابراهیم پاسخ می‌دهد: خدایم چنان خشمگین است که در گذشته هرگز این‌گونه خشمگین نبوده است و پس از این نیز همانندی نخواهد داشت. من سه بار دروغ گفته‌ام. من باید به داد خودم برسم! من باید به داد خودم برسم! سراغ فرد دیگری بروید.»

۳. «قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لَمْ يَكْذِبْ إِبْرَاهِيمُ إِلَّا ثَلَاثَ كَذَبَاتٍ.^۲ پیامبر ﷺ فرمود: ابراهیم تنها سه بار دروغ گفت.»

۴. «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: أُقِيمَتِ الصَّلَاةُ وَعُدِلَتِ الصُّفُوفُ قِيَامًا فَخَرَجَ إِلَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمَّا قَامَ فِي مُصَلَّاهُ ذَكَرَ أَنَّهُ جُنُبٌ! فَقَالَ لَنَا: مَكَانَكُمْ. ثُمَّ رَجَعَ فَاغْتَسَلَ ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْنَا وَرَأْسُهُ يَقْطُرُ فَكَبَّرَ فَصَلَّيْنَا مَعَهُ.^۳ از

۱. صحیح البخاری، جلد ۵، صفحه ۲۲۶-۲۲۵، کتاب تفسیر القرآن. با اندکی تفاوت؛ سنن ترمذی، جلد ۴، صفحه ۴۴-۴۳، باب ما جاء فی الشفاعة. عمدة القاری، جلد ۱۹، صفحه ۲۶-۲۷، باب: «ذُرِّيَّةٌ مِّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا»
 ۲. صحیح البخاری، جلد ۶، صفحه ۱۲۱، کتاب النکاح. مسند احمد بن حنبل، جلد ۲، صفحه ۴۰۳، مسند أبی هريرة رضي الله عنه. مجموعة الفتاوى لابن التيمية، جلد ۳، صفحه ۳۴۳، المقصود بالذات في لغة السلف، جلد ۶، صفحه ۳۴۲، اطلاق اسم الذات على النفس.
 ۳. صحیح البخاری، جلد ۱، صفحه ۷۳-۷۲، کتاب الغسل. مسند احمد بن حنبل، جلد ۲، صفحه ۵۱۸، مسند أبی هريرة رضي الله عنه.

ابوهریره روایت شده است که نماز بر پا شده بود و نمازگزاران به صف ایستاده بودند. پیامبر نزد ما آمد. هنگامی که در مصلی ایستاد به یاد آورد که جنب است؛ به ما گفت: در جای خود بایستید. سپس بازگشت و غسل کرد و در حالی نزد ما آمد که آب از سرش می‌چکید. آنگاه تکبیر گفت و ما همراه ایشان نماز خواندیم.»

۵. وقتی رسول خدا ﷺ روگردانی قومش را دید و دوری آن‌ها از آن‌چه برایشان آورده را مشاهده نمود، بر آن حضرت سخت آمد و ناراحت شد. در دل خود خواست که چیزی از طرف خداوند بیاید که آن حضرت قومش را به یکدیگر نزدیک کند. این درخواست به‌خاطر آن بود که رسول خدا نسبت به ایمان مردم حریص بودند. یک روز در جمعی از بزرگان و سخاوتمندان قریش نشسته بود و دوست داشت که در آن روز از اطراف خداوند چیزی بر او نازل نشود که باعث دوری و پراکنده شدن آن‌ها از دورش باشد. در این هنگام خداوند سوره ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى﴾ را نازل کرد. پیامبر آن را قرائت فرمود تا این‌که به این‌جا رسید؛ ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى﴾. «آیا به‌نظر شما لات، عُزَّى و منات که سومین آن‌ها دختران خدا هستند؟!» در این هنگام شیطان بر زبان آن حضرت القا کرد: «تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَى مِنْهَا الشَّفَاعَةُ تُرْتَجَى. این بت‌ها شفیعان بلند مرتبه‌ای هستند که از آن‌ها امید شفاعت می‌رود.» وقتی قریشیان این کلام را شنیدند، خوشحال شدند. رسول خدا به خواندن ادامه داد و تمام سوره را قرائت نمود. بعد به سجده رفت و مسلمانان و تمامی مشرکان که

در مسجد بودند، به خاطر سجده آن حضرت سجده کردند. پس هیچ کس در مسجد نبود مگر آنکه به سجده رفت. به جز «ولید بن مغیره» و «أبى أضحىة سعید بن عاص»؛ زیرا آن دو پیرمرد و کهنسال بودند و نمی توانستند سجده نمایند. به همین علت مشتی از خاک «بطحاء» را برداشتند و به طرف پیشانی آورده و بر آن سجده کردند. بعد قریش در حالی که از شنیدن آن سخنان خوشحال بودند پراکنده گشتند و گفتند: محمد معبودهای ما را به بهترین شکل یاد کرد. در هنگام عصر جبرئیل به سوی پیامبر آمد و گفت: چه کار کردی؟! برای مردم چیزی را خواندی که از طرف خدا برایت نازل نشده بود و من آن را به تو نگفته بودم؟! به همین علت رسول خدا بسیار ناراحت شدند و از خداوند بسیار ترسیدند و در این هنگام آیه نازل شد: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾.^۱

۶. «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: كَانَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ يَغْتَسِلُونَ عُرَاءَ يَنْظُرُ بَعْضُهُمْ إِلَى سَوَاءَةِ بَعْضٍ وَكَانَ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَغْتَسِلُ وَحْدَهُ. فَقَالُوا: وَاللَّهِ مَا يَمْنَعُ مُوسَى أَنْ يَغْتَسِلَ مَعَنَا إِلَّا أَنَّهُ آذَرُ. قَالَ: فَذَهَبَ مَرَّةً يَغْتَسِلُ فَوَضَعَ ثَوْبَهُ عَلَى حَجَرٍ فَفَرَّ الْحَجَرُ بِثَوْبِهِ! قَالَ: فَجَمَعَ مُوسَى بِأَثَرِهِ يَقُولُ: ثَوْبِي حَجَرٌ، ثَوْبِي حَجَرٌ. حَتَّى نَظَرَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ إِلَى سَوَاءَةِ مُوسَى قَالُوا: وَاللَّهِ مَا بِمُوسَى مِنْ بَأْسٍ فَقَامَ الْحَجَرُ حَتَّى نَظَرَ إِلَيْهِ. قَالَ: فَأَخَذَ ثَوْبَهُ فَطَفِقَ بِالْحَجَرِ ضَرْبًا.»^۲ رسول خدا ﷺ فرمودند: بنی اسرائیل عریان

۱. التفسیر الکبیر، الامام الفخر الرازی، جلد ۳، صفحه ۴۹.

۲. صحیح المسلم، جلد ۱، صفحه ۱۸۴.

غسل می نمودند در حالتی که بعضی از آن‌ها به عورت دیگران نگاه می کردند. ولی موسی به تنهایی غسل می کرد. بنی اسرائیل گفتند: علت این که موسی با ما غسل نمی کند آن است که او باد فتق دارد. روزی موسی رفت تا غسل کند و لباس هایش را بر روی سنگی قرار داد. ولی آن سنگ به همراه لباس موسی فرار کرد. موسی به دنبال سنگ رفت و فریاد می زد: لباسم را سنگ برد! لباسم را سنگ برد! تا این که بنی اسرائیل عورت موسی را دیدند و گفتند: به خدا قسم موسی اشکالی ندارد. در این هنگام سنگ ایستاد تا آن که موسی به آن نگریست و لباسش را برداشت و به سنگ ضربه ای زد.»

آری عاقبت کار به این جا کشید که به گوشه ای از آن نگریستیم و از این قماش اسرائیلیات در متون بسیار است. این گونه مطالب واکنش عالمان و اندیشمندان را برانگیخت تا برای پاسداری از کیان قدس پیامبران وارد عرصه شده و به روشنگری و دفاع از حیطه ی «عصمت انبیاء» پردازند. ثمره ی این جهاد، انبوهی از دست نوشته هایی می باشد که نتیجه ی تلاش های خستگی ناپذیر دلسوزان روشن اندیش بوده است؛ که با گرایشات گوناگون قرآنی، حدیثی یا عقلی به پژوهش در این باره پرداخته اند. حال، کتاب پیش رو که حاصل گوهر بیان «آیت الله سید کمال حیدری» است با نگاهی قرآن محور، به کاوش پرسش هایی که در ذهن افراد پیرامون «عصمت پیامبران» وجود دارد پرداخته و از راه هایی گوناگون به استواری این اندیشه اقدام نموده و دیگر اندیشه ها را

به چالش کشیده است. البته پر واضح است از آنجایی که ستون‌های این نوشته بر کلام الهی استوار، و سنگ بنای آن بر «وحی نبوی» نهاده شده برای افرادی قابل بهره‌برداری است که حجیت قرآن را قبول دارند.

در برگردان این اثر که به زبان شیوای فارسی به خامه‌ی تحریر درآمده است نکاتی چند قابل ذکر است که به گونه‌ای کوتاه به آن‌ها می‌پردازیم؛

۱. در ترجمه این نوشته‌ی ارزشمند، تلاش بر آن بوده که در عین پایبندی به متن، برگردانی روان از آن صورت پذیرد. لازمه‌ی این کار جابجایی، کاستن یا افزودن برخی کلمه‌ها یا عبارت‌های کوتاه بوده است. از این‌رو در اندک مواردی تفاوت‌هایی جزئی میان دو نوشته یافت می‌شود. که البته این اختلاف به هیچ‌وجه صدمه‌ای به محتوا نمی‌زند.

۲. نکات و مطالبی که با متن در پیوند بوده و امید آن می‌رفت که برای خواننده سودمند باشد در پاورقی آورده شده است.

۳. مطالبی که در پاورقی کتاب ذکر شده است، دیدگاه مترجم بوده و نمایانگر نگاه مؤلف گرانقدر نمی‌باشد.

۴. در ترجمه‌ی آیات بیشتر تکیه بر ترجمه قرآن کریم از آیت‌الله مکارم شیرازی می‌باشد. که در برخی گزینه‌ها، عین ترجمه‌ی ایشان آورده شده است.

۵. برخی پاورقی‌های عربی به خاطر روان بودن متن آن و یا برخی ملاحظات، به فارسی ترجمه نشده است.

امید است که این نوشتار مورد رضایت رسول خاتم صلی الله علیه و آله و خاندان معصومینش علیهم السلام قرار گرفته و برای فرهیختگان و دوست‌داران حقیقت سودمند باشد. در پایان سپاسگزار تلاش همه بزرگواران به ویژه برادر عزیز و دانشمند «محمدجواد حسین‌زاده» و فاضل گرانقدر «علی‌رضا جمالی» هستم و آرزوی توفیقات روزافزون ایشان را از خداوند مَنان خواهانم. همچنین از لغزش‌های موجود، پوزش خواسته و با آغوشی گشوده از نقطه‌نظرات خوانندگان گرامی استقبال می‌نمایم.

قم - ربیع الأول ۱۴۳۵ هـ

حسین مرکزی مقدم

پیش گفتار

بحث ما درباره یکی از مهم‌ترین مسایل اعتقادی اسلام به‌عنوان «عصمت انبیاء» است. برای آنکه بحثی روشمند و کامل داشته باشیم و ابعاد واقعی مسأله‌ی عصمت انبیاء روشن شود، در ابتدا باید به مسایلی پردازیم که همچون مقدمات راهبردی برای این بحث به‌شمار می‌آیند. این مقدمات عبارتند از؛

مقدمه اول: نبوت در پرتو قرآن کریم.

مقدمه دوم: انسان در پرتو قرآن کریم.

مقدمه سوم: صعود به سوی خداوند سبحان.

مقدمه چهارم: جایگاه انبیاء در قرآن کریم.

مقدمه پنجم: درجات انبیاء در قرآن کریم.

مقدمه ششم: تفاوت خطاب با خدا و خطاب با مردم.

مقدمه هفتم: روش قرآنی در بحث پیرامون انبیاء.

مقدمه اول: نبوت در پرتو قرآن کریم

قرآن عظیم، ثقل اکبر و ریسمان الاهی است که از آسمان به سوی

زمین کشیده شده است، هر کس به آن چنگ زند نجات یافته و هر کس از آن رو گرداند هلاک می‌گردد؛ رسول خدا می‌فرماید:

كِتَابُ اللَّهِ جَبَلٌ مَّمْدُودٌ مِنَ السَّاءِ إِلَى الْأَرْضِ.^۱

کتاب خداوند، ریسمانی است که از آسمان به سوی زمین کشیده شده است.

عظمت قرآن کریم به‌خاطر آن است که مظهری از عظمت حیّ قیّوم و وجهی از وجوه خداوند تبارک و تعالی و پرتویی از تجلیات او می‌باشد. می‌توان گفت تمامی اشیاء زمانی عظمت واقعی خود را می‌یابند که با قرآن قرین و همراه شوند.

از امور مهمّی که در ابتدای این بحث لازم است به آن اشاره شود این است که وقتی انسان در آیات قرآن تدبّر می‌نماید، توجّه و تاکید بسیاری را نسبت به سیره و احوالات پیامبران در این کتاب مقدّس می‌یابد. از جمله نکاتی که نگاه انسان متدبّر را به خود جلب می‌کند این است که قرآن در برخی موارد، داستان یکی از پیامبران را نه به‌صورت گذرا و کوتاه، بلکه به‌گونه‌ای کامل و مفصّل بیان کرده است؛ مانند سوره یوسف. یا این‌که مشاهده می‌کنیم داستان یکی از پیامبران را به‌صورت مکرّر و با اسلوب‌های مختلفی ذکر می‌نماید؛ مانند داستان موسی و قوم بنی اسرائیل. از این رو سؤالی در ذهن ایجاد می‌شود که؛ سبب واقعی اهتمام

۱. الشیخ الصدوق (م ۳۸۶ق)، *الخصال*، جلد ۱، صفحه ۶۵، باب ترک النبی ﷺ فی أمته أمرین.

قرآن به بیان سیره‌ی انبیاء، احوالات، درخواست‌ها و دعا‌هایی که آن‌ها از خداوند متعال داشته‌اند، چه می‌باشد؟
 با توجه به آنچه از قرآن بدست می‌آید، این کتاب الاهی تمامی ما را به تدبّر در آیاتش دعوت می‌کند و می‌خواهد از جمله افرادی نباشیم که بر دل‌های آن‌ها قفل زده شده است؛
 ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾^۱
 آن‌ها در قرآن تدبّر نمی‌کنند، چون بر دل‌هایشان قفل زده شده است.

در ادامه روشن می‌شود که شناخت احوالات پیامبران در پرتو قرآن، از جمله مسایل حیاتی است که تشکیل دهنده‌ی فصل مهمی در منظومه‌ی عقاید انسان می‌باشد. حال باید بفهمیم چرا قرآن کریم به این شکل بر شناخت پیامبران تمرکز کرده است؟ به دیگر بیان: قرآن می‌خواهد در این مسأله ما را با چه رسالتی مواجه کند؟ زمانی که قرآن کریم داستان پیامبران و احوالات آن‌ها را بیان می‌کند، آن را به‌عنوان «بهترین داستان» معرفی می‌نماید؛
 ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَذَا الْقُرْآنَ﴾^۲
 ما با این قرآن که به تو وحی کردیم، بهترین داستان‌ها را بیان می‌کنیم.

۱. سوره محمد، آیه ۲۴.

۲. سوره یوسف، آیه ۳.

در برخی موارد به نکته‌ای بالاتر اشاره کرده و داستان انبیاء را عبرتی برای خردمندان می‌شمارد؛

﴿لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾.^۱

در داستان آن‌ها (پیامبران) برای صاحبان خرد، عبرت بزرگی وجود دارد.

از بیانات گذشته روشن می‌شود، زمانی که این داستان‌ها در سوره‌ای بلند و آیاتی متعدد بیان می‌شود مقصود این نیست که مانند دیگر قصه‌ها و داستان‌ها از آن‌ها عبور کنیم. بلکه چون دارای عقل و خرد هستیم و مخاطب ندای قرآن در این مسأله می‌باشیم، از ما می‌خواهد که از این داستان‌ها عبرت بگیریم.^۲ این که پیامبران

۱. سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

۲. قرآن سترگ، با دعوت پیوسته به تفکر، نظر، سیر، و بررسی از توانمندترین عوامل شکوفایی و انگیزش عقل‌ها بوده است. قرآن، از مردم خواسته است که از حادثه‌ها و رخدادها عبرت بگیرند: ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ﴾ (سوره حشر، آیه ۲) عبرت به معنای عبور از چیزی به چیز دیگر است، به همین انگیزه به اشک می‌گویند: «عبره» چون از چشم به گونه منتقل می‌شود و به همین انگیزه به پل «معبر» و به الفاظ، عبارات می‌گویند. اینکه می‌گویند: «از قصه‌ها عبرت بگیرید؛ یعنی به عمق آن برسید یعنی حادثه را بکاوید تا از صورت و نمود رخداد به عمق و ژرفای آن پی‌برید». قرآن، پیوسته از مردم خواسته است تا در رخدادهای تاریخ، اندیشه کنند و فرجام تباه‌کاران و دروغ‌پردازان را دریابند. در زمین سیر کنند و به فرجام‌ها بیندیشند. (حسن عرفان، اعجاز در قرآن کریم، صفحه ۱۳۷-۱۳۸).

و علامه طباطبایی در این باره می‌نویسد: قرآن اصلاً کتاب تاریخ نیست و منظورش از نقل داستان‌های خود قصه‌سرایی مانند کتب تاریخ و بیان تاریخ و سرگذشت نیست، بلکه کلامی است الهی که در قالب وحی ریخته شده، و منظور آن هدایت خلق به سوی رضوان خدا و راه‌های سلامت است، و به همین جهت است که می‌بینیم هیچ قصه‌ای را

برترین نمونه‌های انسانی از ناحیه‌ی کمال و وجود هستند باعث شده که آن‌ها دارای منصب رسالت میان خدا و خلق باشند و به این وسیله راه بین عالم غیب و شهادت، و رابط میان عالم ملک و ملکوت گردند. لازم است برای بیان این سخن مقدمه دیگری را ذکر کنیم تا به روشنی لزوم بحث از شناخت پیامبران در قرآن را بفهمیم. باید توجه داشت که این مقدمه در سایه‌ی شناخت واقعیت انسان و جایگاه حقیقی او در نظام وجودی عالم بدست می‌آید.

مقدمه دوم: انسان در پرتو قرآن کریم

زمانی که قرآن به انسان و حقیقت او می‌پردازد، از دو مطلب اساسی سخن می‌گوید؛

با تمام جزئیات آن نقل نکرده، و از هر داستان، آن نکات متفرقه که مایه‌ی عبرت و تأمل و دقت است و یا آموزنده‌ی حکمت و موعظه‌ای است و یا سودی دیگر از این قبیل دارد (نقل کرده است). (محمدحسین طباطبائی، *المیزان فی تفسیر القرآن*، ترجمه: سید محمد باقر موسوی همدانی، جلد ۲، صفحه ۴۶۶).

آیت الله جوادی آملی نیز با نگرشی ویژه می‌فرماید: آشنایی با سیره‌ی سلف صالح، قلب را آرامش می‌بخشد و او را چون سلف صالح به فلاح می‌رساند. از این رو خداوند به رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: قصه‌های انبیای پیشین را برای تثبیت قلب تو نقل می‌کنیم. خداوند سبحان می‌فرماید: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ هم اوست که به انسان‌ها می‌آموزد که به یاد سیره‌ی انبیای الهی باشند تا قلوبشان اطمینان یابد؛ ﴿وَكَلَّا نَقْصُ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ خدای سبحان به پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ما سیره‌ی سلف صالح را بازگو می‌کنیم، تا قلبت را تثبیت کنیم چون یاد خدا همراه با یاد اولیای او ظهور می‌کند؛ زیرا آنان مظاهر یاد حق هستند. (عبدالله جوادی آملی، *سیره پیامبران در قرآن* (تفسیر موضوعی جلد ۶)، صفحه ۴۰).

اول: بیان جایگاه انسان در این عالم از لحاظ وجودی.

دوم: بیان هدف و غایتی که انسان به خاطر آن خلق شده است. روشن است که انسان یکی از ارکان اساسی این عالم به‌شمار می‌آید. بر این اساس لازم است که به شناخت جایگاه واقعی انسان در ضمن این منظومه‌ی وجودی بزرگ پردازیم، زیرا هر کس که خانه‌ای می‌سازد باید به‌طور دقیق جای تک تک اجزای آن را بداند. به همین جهت می‌خواهیم از جایگاه انسان و نقش او در این عالم بحث کنیم.

برای رسیدن به این حقیقت از خود قرآن استفاده می‌نماییم؛ از قرآن بدست می‌آید که غرض از خلقت انسان این است که او خلیفه‌ی خدا در زمین باشد. پس انسان، «خلیفه الله» در زمین است. با تأمل در معنای «خلیفه الله» به معارف مهم و با اهمیتی دست می‌یابیم؛ زیرا به هر اندازه نسبت به خداوند شناخت پیدا کنیم، به همان میزان می‌توانیم به مقدار خلافتی که خدا برای انسان بیان می‌فرماید پی ببریم. در این هنگام هر قدر خداوند در دل ما عظمت داشته باشد به همان میزان جایگاه و نقش انسان، برای ما عظمت پیدا می‌کند. اگر معرفت ما به خداوند، معرفتی محدود باشد که در ذهن‌های کوچک وجود دارد، به همان نسبت نقش و ابعاد انسانی که خلیفه‌ی خداوند است، برای ما کوچک می‌شود. وقتی دانستیم خداوند بالاتر از «مالیتناهی بما لایتناهی» است، به عظمت، نقش و جایگاه این انسان که خلیفه‌ی او در این عالم می‌باشد پی می‌بریم؛

﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.^۱

او خدایی است که شما را جانشینان زمین و رتبه‌ی برخی از شما را از دیگران بالاتر قرار داده، تا با آنچه که به شما عطا کرده است، مورد آزمایش قرار گیرید، پروردگار تو زود کیفر و عقاب می‌کند و همان خدا نیز بخشنده و مهربان است.

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾.^۲

پروردگارت به ملائکه فرمود: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم. ملائکه گفتند: آیا می‌خواهی کسی را در زمین قرار دهی که در آن فساد و خونریزی می‌کند، درحالی‌که ما با حمدت تو را تسبیح می‌کنیم و تو را تقدیس می‌نماییم. خداوند فرمود: من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید.

از نکته‌های زیبایی که آیه نخست در بر دارد این است که می‌فرماید: خداوند در همان‌جایی که «سریع العقاب» است «غفور رحیم» نیز هست! حکمت در این مطلب چیست؟ قرآن کریم در این آیه

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۵.

۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

می‌فرماید: زمانی که خدا انسان را خلق کرد، او را بر سر چند راهی قرار داد و او را نسبت به پیمودن هر راهی که اراده کرده است آزاد گذاشت. بر این مبنا اگر او راه قُرب به خداوند را بپیماید در این حالت خدا «غفور» و «رحیم» و اگر راه دوری از خدا را پیمود، در این حالت خدا «سریع العقاب» است.

باید توجه داشت زمانی که قرآن انسان را خلیفه‌ی خدا در زمین می‌داند، مقصود این نیست که هر انسانی به صورت فعلی، خلیفه‌ی او می‌باشد. بلکه منظور این است که انسان می‌تواند به مقام خلافت الاهی برسد، همان‌طور که می‌تواند به «اسفل السافلین» رفته و از چارپایان نیز گمراه‌تر گردد؛

﴿إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾^۱

آنان فقط همچون چارپایان هستند، بلکه گمراه‌ترند! بر این اساس می‌فهمیم جایگاه انسان در منظومه‌ی مخلوقات، جایگاه خلیفه، برای خداوند است. زمانی که انسان خلیفه خداوند شد، لیاقت حمل امانت الاهی را پیدا کرد؛ امانتی که آسمان‌ها، زمین و کوه‌ها از به دوش کشیدن آن ناتوان بودند؛

﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾^۲

۱. سوره فرقان، آیه ۴۴.

۲. سوره احزاب، آیه ۷۲.

ما آن امانت را به آسمان‌ها، زمین و کوه‌ها عرضه کردیم، آن‌ها از حمل و پذیرش آن سر باز زدند. ولی انسان آن امانت را به دوش کشید؛ انسان ظلوم و جهول است. علتی که در پشت این پذیرش انسان وجود دارد، این است که او دارای امکانات بزرگ و توانایی‌های ویژه‌ای است که دیگر مخلوقات دارای آن ویژگی‌ها نمی‌باشند. چون خداوند از این مطلب آگاه بود، انسان را که سرور مخلوقات است برای این خلافت برگزید. این در حالی بود که ملائکه از این خلافت و چگونگی قرار دادن آن، برای انسان تعجب کرده بودند؛

﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱

پروردگارت به ملائکه گفت: من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم. ملائکه گفتند: آیا می‌خواهی کسی را در زمین قرار دهی که فساد و خونریزی می‌کند؟! درحالی‌که ما با حمدت تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم. خدا فرمود: من چیزی را می‌دانم که شما از آن آگاه نیستید.

برای آن‌که انسان بتواند این امانت الاهی و مسئولیت‌های بزرگی که به دنبال آن می‌آید را تحمّل نماید و در این جایگاه مهم قرار بگیرد، باید تمامی وسایلی که او را به مقام خلافت می‌رساند در

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

اختیار انسان قرار دهد. به همین علت قرآن در چند آیه می‌فرماید:

هر چیزی که در عالم وجود دارد تحت سیطره‌ی انسان است؛

﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِي

ذَلِكَ لَايَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾.^۱

تمامی آنچه را که در آسمان‌ها و زمین است تحت

سیطره و مسخر شما قرار داد، در این کار نشانه‌هایی

است برای کسانی که تفکر می‌نمایند.

بنابراین آسمان‌ها، زمین و هرچه در آن‌ها قرار دارد برای خدمت

به انسان، در اختیار او می‌باشند. حتی قرآن کریم به بالاتر از این اشاره

می‌کند که نقش و جایگاه ملائکه نیز به‌خاطر انسان بوده است؛ زیرا

رساندن وحی، تقسیم روزی و تدبیر امور انسان از وظایف فرشتگان

می‌باشد. شاید برای بعضی از افراد بعید باشد اگر بگوییم: شیطان هم

در خدمت انسان است!! زیرا برگزیدن راه خیر و پیمودن آن، بواسطه

دوری از راه شرّ و کناره‌گیری از آن است که این مطلب بدون

وسوسه‌ی شیطان محقق نمی‌شود. از این جا بدست می‌آوریم

وسوسه‌های شیطانی از جمله چیزهایی است که در مسیر کمال انسان

قرار دارد. بر این اساس تمامی مخلوقات؛ از بالاترین مخلوقات مقرب

خدا تا پایین‌ترین آن‌ها، موجوداتی هستند که در خدمت به خلیفه‌ی

خدا و مسخر او می‌باشند. پس می‌توان گفت: جایگاه انسان در عالم

خلق و وجود، مرکزی است که همه چیز بر گرد آن می‌گردد.

۱. سوره جاثیه، آیه ۱۳.

هدف از وجود انسان

با توجه به جواب سؤال اول که جایگاه انسان در این عالم، جایگاه خلافت الاهی بوده و به خاطر این خلافت بوده که حامل امانت بزرگ الاهی شده است، به سؤال دوم می‌رسیم که؛ هدف و غایت وجود انسان چیست؟! با محوریت قرآن کریم به جواب این سوال می‌پردازیم تا ببینیم خداوند در کتابش درباره هدفی که به خاطر آن انسان خلق شد، چه می‌فرماید؛ قرآن به روشنی و بدون ابهام بیان می‌کند که هدف از وجود انسان فقط یک چیز و آن رجوع به خدا و صعود به سوی خداست؛ زیرا خلقت انسان بیهوده و بدون هدف و حکمت نمی‌باشد، بلکه هدفی دارد که باید به آن رسید.^۱

۱. مخلوقات خدا یا مجردند یا مادی و متعلق به ماده. اگر مخلوقی مجرد تام باشد بنا به فرض عقلی - که اثباتش مسأله‌ی دیگری است - تمام کمالات وجودی را خواهد داشت و دیگر حالت منتظره‌ای برای او نیست. چنین موجودی ما فوق زمان و مکان است بنابراین تحول و تغییر، انتقال از جایی به جای دیگر و امثال آن، در او ممکن نیست. رشد و تکامل و ازدیاد کمالات در او فرض نمی‌شود، هدف وجودی چنین موجودی خارج از وجودش نیست... ولی اگر موجودی مادی بود، مادی محض مثل جسمانیات یا مجرد متعلق به ماده مانند: نفوس متعلق به بدن؛ این موجودات هدفی در وجود غیر از اصل وجود دارند؛ یعنی هدف هستی و وجودشان کمالاتی است که کسب می‌کنند... آفرینش این‌ها برای تکامل و استعداد کمالات بیشتر است... ماده در اثر تحولات خود، استعداد فیض‌های جدیدتری پیدا می‌کند، خاک در اثر تحولات، این استعداد را پیدا می‌کند که تبدیل به گیاه شود... این خصیصه که انسان بتواند با اختیار خود آن قدر خود را پست کند که از حیوانات هم پست‌تر شود و آن قدر ترقی کند که از ملائکه هم بالاتر رود مخصوص موجودی است که در عالم ماده زندگی می‌کند، یعنی باید در او تحول و تغییر پیدا شود؛ یا ترقی کند یا انحطاط، هر دو را قابل باشد. این موجود با این خصائص در عالم مجردات جایی ندارد، آن‌جا عالم ثبات است، تحول راه ندارد... ایجاد جهان ماده که یک ایجاد تدریجی است و به

قرآن در این باره می‌فرماید:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾.^۱

آیا گمان می‌کنید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به سوی ما باز نمی‌گردید؟!!

قرآن گاهی از این هدف با عنوان «رجوع» یاد می‌کند و گاهی نیز برای آن اصطلاح «صعود» را بکار می‌برد؛

﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾.^۲

کلمه پاک به سوی او صعود می‌کند و عمل صالح آن را بالا می‌برد.^۳

تعبیر قرآن در شش روز انجام گرفته است مقدمه‌ای بود برای پیدایش یک موجودی که تدریجاً تکامل پیدا کند و قابل انحطاط و ترقی باشد... منظور ما از این که انسان برای تکامل آفریده شده است همین است که آفریده شده تا با اختیار خود به قرب الاهی برسد... (محمدتقی مصباح، مجموعه آثار، جلد ۱، صص ۱۸۱-۱۷۷، بخش اول / خداشناسی).

۱. سوره مومنون، آیه ۱۱۵.

۲. سوره فاطر، آیه ۱۰.

۳. مراد از «کلم» آن سخنی است که از نظر عبارت معنایی تمام داشته باشد... پس «کلم طیب» آن سخنی است که با نفس شنونده و گوینده سازگار باشد، به‌طوری که از شنیدن آن انبساط و لذتی در او پیدا شود، و نیز کمالی را که نداشت دارا گردد، و این همه وقتی است که کلام معنای حقی را افاده کند، معنایی که متضمن سعادت و رستگاری نفس باشد. با این معنایی که برای کلم طیب کردیم، روشن می‌شود که مراد از آن صرف لفظ نیست، بلکه لفظ بدان جهت که معنایی طیب دارد منظور است، پس در نتیجه مراد از این کلم طیب، عقاید حقی می‌شود که انسان اعتقاد به آن را زیر بنای اعمال خود قرار دهد، و قدر یقینی از چنین عقایدی کلمه توحید است، که برگشت سایر اعتقادات حق نیز به آن است... و صعود کردن «کلم طیب» به سوی خدای تعالی، عبارت است از تقرب آن به سوی خدا، چون چیزی که به درگاه خدا تقرب یابد، اعتلا یافته، برای اینکه

ممکن است سؤال دیگری مطرح شود که؛ حکمت در نام‌گذاری هدف خلقت انسان به «صعود إلى الله» چه می‌باشد؟ جواب این سؤال با توضیح معنای «صعود» روشن می‌شود. شاید این مطلب مهم‌ترین اندیشه‌ای باشد که قرآن کریم در تفسیر مبدأ و غایت انسان بیان می‌کند. قرآن کریم در بسیاری از آیات می‌فرماید: انسان به این عالم «نازل» شد یا «هبوط» پیدا کرد.^۱ یعنی انسان در عالم دیگری

خدا علی‌اعلی و رفیع الدرجات است، و چون اعتقاد، قائم به معتقدش می‌باشد، در نتیجه تقرب اعتقاد به خدا، تقرب معتقد نیز هست... پس معلوم شد که عمل از فروع علم و آثار آن است، آثاری که هیچ‌گاه از آن جدا شلنی نیست، و هرچه عمل مکرر شود، اعتقاد راسخ‌تر و روشن‌تر، و در تأثیرش قوی‌تر می‌گردد، پس عمل صالح عملی است که سزاوار هست مورد قبول خدا واقع شود، چون مهر ذلت عبودیت و اخلاص به آن خورده، و چنین عملی اعتقاد حق را در مؤثر گشتن، یعنی در صعود به سوی خدا کمک می‌کند. و منظور از «یرفعه» همین کمک است، پس عمل صالح کلم طیب را بلند می‌کند، و به عبارت دیگر در صعود آن کمک می‌کند. پس از آنچه گذشت معنای جمله «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ» روشن گردید، و معلوم شد که ضمیر در «إِلَيْهِ» به خدای سبحان برمی‌گردد، و مراد از کلم طیب عقاید حق از قبیل توحید است، و مراد از صعود آن، تقریب به خدای تعالی است. و مراد از عمل صالح هر عملی است که بر طبق عقاید حق صادر شود و با آن سازگار باشد. (محمدحسین طباطبائی، المیزان فی تفسیر القرآن، ترجمه: سید محمد باقر موسوی همدانی، جلد ۱۷، صفحه ۳۰-۲۹).

۱. البته باید توجه داشت بهشتی که انسان از آن هبوط پیدا کرد بهشت اصطلاحی نمی‌باشد؛ زیرا از جمله صفات بهشت موعود این است که استقرار افراد در آن خالد و همیشگی می‌باشد. بر این اساس هبوط از آن معنایی ندارد و اگر کسی به آن بهشت راه یابد تا ابد در آن ماندگار می‌ماند؛ «سَنُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا» (سوره نساء، آیه ۵۷ و ۱۲۲) و «لَهُمْ جَنَّاتُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا» (سوره مائده، آیه ۱۱۹ و سوره توبه، آیه ۱۰۰) پس روشن می‌شود که مقصود از جنت چیزی غیر از بهشت موعود است.

بوده که آن عالم از این دنیا برتر می‌باشد؛ ﴿أَهْبِطُوا مِنْهَا﴾^۱. «از بهشت هبوط کنید.» از این آیه بدست می‌آید که «هبوط» فقط از جایگاه بالا می‌باشد. به همین علت علما می‌گویند: انسان در عالمی برتر از این عالم قرار داشت، سپس از آن عالم به این دنیا هبوط کرد؛ ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ﴾^۲.

ما انسان را در بهترین شکل آفریدیم بعد او را به پایین‌ترین جایگاه برگرداندیم. یعنی انسان در عالمی بالا بود، بعد او را نازل کردیم و او را در این عالم که پایین‌ترین عالم است قرار دادیم. با توجه به این واقعیت، معنای «صعود» روشن می‌شود؛ یعنی بعد از آن‌که انسان به این عالم هبوط و نزول کرد، خداوند او را به صعود و رجوع به سوی خودش امر نمود. بر این اساس می‌فهمیم دایره‌ی وجودی عبور انسان از دو راه تشکیل شده است؛ اول: راه نزول به عالم دنیا و هبوط در آن. دوم: راه صعود از عالم دنیا به عالمی برتر، نزد خداوند متعال. اهل معرفت از این دو راه، به «قوس صعود» و «قوس نزول» تعبیر می‌کنند. محقق اصفهانی^{رحمه الله} درباره حضرت زهرا^{علیها السلام} می‌فرماید:

فَإِنَّمَا قُطِبَ رَحَى الْوُجُودِ فِي قَوْسَى النَّزُولِ وَالصُّعُودِ؛

آن حضرت محور عالم وجود، در دو قوس نزول و صعود است.

۱. سوره بقره، آیه ۳۸.

۲. سوره تین، آیه ۴ و ۵.

معنای قوس نزول و قوس صعود

برای آنکه بحث از هدف خلقت انسان کامل گردد، باید به گونه‌ای کوتاه فرق بین دو راه صعود و نزول، یا دو قوس صعود و نزول که کامل‌کننده دایره‌ی وجودی حرکت انسان هستند بررسی شود. فرق اساسی میان این دو آن است که در راه اول یا همان قوس نزول، امور به اراده و اختیار انسان نیست. به همین خاطر او مسئول احوالات و شئون خود در این راه نمی‌باشد. اما در راه دوم که راه رجوع به سوی خداوند متعال است و از آن به قوس صعود تعبیر می‌شود، انسان در این راه مختار و مُرید می‌باشد. به همین علت مسئولیت اساسی او منحصر در قبول تمامی چیزهایی است که در این راه از او سر می‌زند.^۱

مقدمه سوم: صعود به سوی خدا

صعود و رجوع به سوی خداوند دو هدف واقعی و والایی هستند که به‌خاطر آن انسان آفریده شده است. حال باید به بررسی واقعیت صعود و کیفیت آن پردازیم، این که معنای صعود انسان به سوی پروردگار چیست؟ چگونه این صعود کامل می‌شود؟ جواب این پرسش‌ها بیانگر آن می‌باشد که رجوع به سوی خدا حقیقتی است که هیچ راه گریزی از آن وجود ندارد؛

۱. پیامبران از آن جهت که حَقْد و روح مجرد دارند، هم در قوس نزول با ماورای طبیعت ارتباطند و هم در قوس صعود به مقام شامخ تجرّی تام راه دارند. (سیره پیامبران در قرآن، صفحه ۲۲).

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۱

ای انسان حرکتی سخت به سوی پروردگارت داری و در آخر او را ملاقات خواهی کرد.

این آیه به شیوه‌ای زیبا بیانگر حرکت انسان به سوی خداست. از جهت لغت، «إلی» مفهوم غایت و نهایت را می‌رساند؛ یعنی ابتدایی وجود دارد که آخر و نهایت آن به سوی خدا می‌باشد؛ به‌دیگر بیان: چیزی وجود دارد که انسان از آن‌جا حرکت خود را شروع می‌کند تا این‌که به لقاء خداوند متعال برسد.

لازم نیست این لقاء حتماً در یک نقطه باشد که همه به آن برسند بلکه نهایت این لقاء می‌تواند در نقاط گوناگونی باشد؛ که یا در نقطه‌ی «غفور رحیم» و یا در نقطه‌ی «سریع العقاب» است. انسان در برگزیدن یکی از این دو نقطه‌ی ملاقات، مختار است؛ زیرا گاهی انسان مولایش را در قصر او و در سالن تشریفات ملاقات می‌کند و گاهی نیز در زندانی که در آن گرفتار شده او را می‌بیند! تفاوت این دو ملاقات بسیار زیاد است! پس لازم است که انسان از همین ابتدا محل ملاقات خود با پروردگارش را معین کند. با توجه به مطالب گذشته دوباره این سؤال را مطرح می‌کنیم: صعود به سوی خدا به چه معنا است؟ یا لقاء خداوند به چه معنا می‌باشد؟ واقعیت لقاء خداوند یکی از واقعیتهایی است که در ده‌ها آیه مورد تأکید قرار گرفته است؛

۱. سوره انشقاق، آیه ۶.

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾.^۱

هر کس به لقاء پروردگارش امیدوار است، عمل صالح انجام دهد و هیچ کس را در عبادت او شریک نگرداند.

﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾.^۲

هر کس به ملاقات خداوند امید دارد [باید در اطاعت از خدا بکوشد] زیرا سرآمدی را که خدا معین کرده است فرا می‌رسد. او شنوا و آگاه است.

﴿أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِئَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾.^۳

آن‌ها نسبت به لقاء پروردگارشان شک دارند، بدانید خدا به همه چیز احاطه دارد.

﴿وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا ۖ حَتَّىٰ إِذَا جَاؤُهَا فُتِحَتْ ۖ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَٰذَا قَالُوا بَلَىٰ وَلَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾.^۴

کفار به صورت گروه گروه به سوی جهنم رانده می‌شوند و زمانی که به جهنم می‌رسند، درهای جهنم باز می‌شود

۱. سوره کهف، آیه ۱۱۰.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۵.

۳. سوره فصلت، آیه ۵۴.

۴. سوره زمر، آیه ۷۱.

و نگهبانان جهنم به آنها می‌گویند: آیا رسولانی از میان خودتان به سوی شما نیامدند و آیات پروردگارتان را برای شما نخواندند و نسبت به ملاقات این روز، شما را انذار ندادند؟! جهنمیان جواب می‌دهند: بله! همین طور بود! ولی عذاب بر کافران مسلط شده است.

بنابراین همه‌ی ما برای لقاء خداوند دعوت شده‌ایم و لازم است که وسایل مورد نیاز برای رسیدن به لقاء الاهی را فراهم کنیم. واضح است که رسیدن به این هدف کم کم و مرحله به مرحله است؛ مانند هدفی که به سوی آن حرکت می‌کنیم و کم کم به آن می‌رسیم. این همان قصد قربتی است که روزانه در هر نماز و عبادتی آن را تکرار می‌کنیم.

پس هر مومنی انتظار دارد که عملش، او را به خدا نزدیک کند. ولی سؤال مهمّ که باید به دقت به آن پرداخته شود این است: مگر خداوند از بندگانش دور است که آنها بخواهند با اعمالشان به خدا نزدیک شوند؟! آیا چنین مطلبی را می‌توان پذیرفت درحالی‌که قرآن کریم در ده‌ها آیه به خلاف این مطلب تصریح می‌نماید؛

﴿فَإِنَّمَا تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾.^۱

به هر طرف رو کنید، وجه خدا آن‌جاست.

﴿وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾.^۲

هر جا باشید، خدا با شماست.

۱. سوره بقره، آیه ۱۱۵.

۲. سوره حدید، آیه ۴.

﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾^۱.

زمانی که بندگانم، از تو درباره من سؤال کردند بگو من نزدیک هستم، زمانی که کسی مرا بخواند جواب می‌دهم. حتی خدا از این هم نزدیک‌تر است و می‌فرماید:

﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۲.

ما از رگ گردن هم به او (انسان) نزدیک‌تر هستیم. در جایی دیگر قرب و نزدیکی خداوند را به صورتی آشکار بیان می‌کند:

﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ وَأَنَّهُ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ﴾^۳.

بدانید خداوند میان انسان و قلب او حایل می‌شود و همه‌ی شما در قیامت به سوی او محشور می‌شوید. حال وقتی خداوند از هر چیز به ما نزدیک‌تر است، حتی از خود ما نیز به ما نزدیک‌تر است! دیگر قرب به او چه معنایی دارد؟ معنای وصول به خدا چیست؟ خدایی که این اندازه به ما نزدیک است، آیا از ما دور می‌باشد که بخواهیم با نماز و عبادات به او برسیم؟! وقتی خداوند تا این اندازه به ما نزدیک است چرا او را نمی‌بینیم؟! سخن امام حسین (علیه السلام) در دعای عرفه چقدر زیباست آن جایی که می‌فرماید:

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۱.

۲. سوره ق، آیه ۱۶.

۳. سوره انفال، آیه ۲۴.

وَمَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ!؟ عَمِيَّتْ
عَيْنٌ لَا تَرَاكَ وَلَا تَزَالُ عَلَيْهَا رَقِيبًا.^۱

چه زمانی دور بوده‌ای تا این که آثار و نشانه‌ها راهنمای
به سوی توی باشند؟! کور باشد چشمی که تو را نبیند
درحالی که تو مراقب او هستی.

معنای قرب به خدا

با توجه به جواب‌های مطرح شده درباره حقیقت قرب به خدا،
می‌توانیم پرسش قبلی را این‌گونه جواب بدهیم؛ مطلب درست
همان چیزی است که قرآن بیان فرموده که نه تنها خدا از انسان
دور نیست بلکه از خود انسان به انسان نزدیک‌تر است. ولی با
وجود نزدیک بودن خدا به انسان، این انسان است که از خدا دور
می‌باشد! اما این مطلب نیاز به توضیح بیشتری دارد؛ چگونه
می‌شود یک چیز به چیز دیگری نزدیک باشد و در همان زمان
شیء دوم، از شیء اول دور باشد؟! برای این که مطلب به ذهن
نزدیک شود مثالی را ذکر می‌کنیم؛ اگر فرض کنیم انسانی بینا در
کنار فردی کور نشسته باشد، در این حالت شخص بینا به روشنی
می‌بیند که انسان کور نزدیک اوست ولی انسان نابینا نمی‌بیند که
شخص بینا تا این اندازه به او نزدیک است! معلوم است که

۱. محمد باقر مجلسی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۶،
صفحه ۱۴۲.

مشکل ندیدن انسان نابینا، به خود او بر می‌گردد.^۱ بنابراین خداوند از ما دور نیست تا بخواهیم به او نزدیک شویم، بلکه ما از خدا دور هستیم و باید خود را به او نزدیک کنیم. به بیان دیگر: مشکل در خود انسان نهفته است؛ زیرا او کور است و نمی‌بیند. حال سؤال دیگری مطرح می‌شود: چرا انسان تا این اندازه نابینا می‌شود؟ چرا ما غیر از خدا همه چیز را می‌بینیم؟ قرآن این مطلب را به روشنی بیان می‌کند که دوری از خدا به خود انسان برمی‌گردد؛

﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾.^۲

تو نسبت به این مطلب (قیامت) غافل بودی، امروز پرده از جلوی چشمت برمی‌داریم و چشم تو تیزبین می‌شود. قرآن می‌فرماید پرده، پرده‌ای است که مربوط به خود شما می‌باشد و شما آن را بر روی چشمان خود کشیده و قلب خود را

۱. «احتجاب از لوازم اجسام و ابعاد است و این حجاب به‌خاطر کثافت (جسم بودن) و جرم داشتن یا به‌خاطر بُعد و دوری است. اما موجوداتی که از عالم ماده، ابعاد و اجرام بیرون هستند دارای حجاب نمی‌باشند... ایجادکننده‌ی جسم باید جسم و جسمانی نباشد که در این صورت ذاتش از عالم احتجاب و ظلمات بیرون می‌باشد پس وجود مُحْتَجَبات دلالت بر آن دارد که ایجادکننده آن‌ها مُحْتَجَب و پوشیده از خلق نیست.» (محمد بن ابراهیم صدرالدین شیرازی (ملاصدرا)، شرح أصول الکافی، جلد ۴، صفحه ۷۷).

۲. سوره ق، آیه ۲۲.

با آن پوشانده‌اید.^۱ وگرنه حقیقتی که می‌خواهید به آن برسید و به او نزدیک شوید حجاب و پرده‌ای ندارد، چگونه آن حقیقت می‌تواند پشت پرده باشد درحالی‌که نور آسمان‌ها و زمین است؟!^۲ این انسان است که از خدا غافل می‌باشد! این انسان چه زمانی می‌خواهد از این غفلت بیدار شود و پرده‌ای را که او را از حق پوشانیده، بدرد؟! چه زمانی لباس معصیت از تن بیرون و غبار گناه را از خود دور می‌کند؟ تا به این وسیله جزء کسانی شود که هر چیزی را می‌بینند و خدا را قبل، بعد و همراه اشیاء مشاهده می‌کنند.^۳ حال به سخن امام باقر (علیه السلام) درباره‌ی حقیقت قرب به خدا توجه می‌کنیم؛

۱. علامه طباطبایی در توضیح روایت «لَيْسَ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَيْرُ خَلْقِهِ» می‌نویسد: أن العباد لو انصرفوا عن الاشتغال بأنفسهم و اتباع هواهم و توجهوا إلي ربهم لاشرفت عليهم أنوار العظمة الإلهية، و هذا هو الذي يعبر عنه برؤية القلب كما مر في عدة من الاخبار في باب نفي الرؤية. بندگان اگر از اشتغال به نفس و اتباع هوا روگردانند و به سوی پروردگارشان توجه نمایند، انوار عظمت الاهی بر آنها می‌تابد و این همان چیزی است که به رؤیت قلب تعبیر می‌شود. «بحار الأنوار/الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۳، صفحه ۳۲۸».

۲. ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾. «خدا نور آسمان‌ها و زمین است» (سوره نور، آیه ۳۵).
۳. ارواح قدسیه‌ی رسولان و اوصیاء (علیهم السلام) هرگز از نظر قدرت و قدس نیروی ظاهری و حس ظاهری آنان مانع از قدرت نیروی باطنی آنان نخواهد شد. بلکه بر هر دو قوه کمال خواهند داشت و مانند ارواح بشر عادی عامی نیستند که به هر یک از حس ظاهر و یا باطن توجه نمایند از توجه به نیروی دیگر غفلت نمایند و به هر یک از نشئات توجه نمایند از توجه به دیگری عاجز و غفلت نمایند. هم‌چنان که در بکار بردن نیروی ظاهری و توجه به بینایی و مشاهده موجودی، از شنیدن امری غفلت و عاجز شوند و نیروی بینایی آنان مانع از بکار بردن نیروی شنوایی باشد و نیروی خوف و ترس مانع شود از بکار بردن نیروی شهوت و یا غضب و هم‌چنین توجه و تفکر در مورد امری او را باز دارد از عمل.

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: حَضَرْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام فَدَخَلَ عَلَيْهِ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا جَعْفَرٍ أَيُّ شَيْءٍ تَعْبُدُ؟ قَالَ: اللَّهُ تَعَالَى. قَالَ: رَأَيْتَهُ؟ قَالَ: بَلَى لَمْ تَرَهُ الْعَيْنُ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ لَا يُعْرَفُ بِالْقِيَاسِ وَلَا يُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ وَلَا يُشَبَّهُ بِالنَّاسِ. مَوْصُوفٌ بِالْآيَاتِ، مَعْرُوفٌ بِالْعَلَامَاتِ. لَا يُجُورُ فِي حُكْمِهِ. ذَلِكَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. قَالَ: فَخَرَجَ الرَّجُلُ وَهُوَ يَقُولُ: اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يُجْعَلُ رِسَالَتُهُ.^۱

عبد الله بن سنان می گوید: نزد امام باقر عليه السلام بودم که مردی از خوارج وارد شد و به حضرت عرض کرد: ای اباجعفر!

ولی ارواح قدسیه هرگز شأنی و بکار بردن نیرویی آنان را باز نخواهد داشت از توجّه به کارهای دیگر در طی سخنان آنان سبق لسان و مانند آن نخواهد بود.

خلاصه مشاغل جوارحی و قوای ظاهری آنان را از توجّه به امور معنوی و باطنی باز نخواهد داشت و همچنین نشأه‌ای از توجه به نشأه دیگر آنان را باز نخواهد داشت و توجّه به افق اعلی و ملکوت امری آنان را باز نخواهد داشت از اینکه قوای حسّی و ظاهری خود را بکار ببرند از نظر اینکه ارواح قدسیه آنان ارتباط با ملکوت زیاده بوده و از نیروی باطنی بظاهر توجه می‌نمایند نه از طریق حواس خودشان و به اعتماد نیروی باطنی و شهود قلبی حواس ظاهری آنان بکار می‌رود و احساس می‌نمایند. بر این اساس هرگز در گفتار و سخنان آنان و یا در افعال و کردار آنان اشتباه و یا نسیان و یا غلط رخ نخواهد داد بالاخره به اعتماد نیروی شهود قلبی آنان احساسات ایشان نیز قوی‌تر و به‌طور حضوری خواهد بود بر این اساس است که فرمود «ما رأیت شیئاً الا رأیت الله معه و قبله» از نظر قدرت شهودی ملکوتی بر نیروهای احساسی و احاطه حضوری ثابت بر خاطرات حصولی و انفعالی خواهد بود. (سید محمد حسینی همدانی، درخشان پرتوی از اصول کافی، جلد ۵، صفحه ۸۸-۸۹).

۱. کلینی، محمد بن یعقوب بن اسحاق، الکافی، جلد ۱، ص ۹۷، باب فی إبطال الرؤية.

چه چیزی را می‌پرستی؟ فرمود: «الله» را. عرض کرد: آیا او را دیدی؟ فرمود: بله! ولی چشم‌ها او را نمی‌بیند بلکه قلوب با حقایق ایمان او را می‌بیند، با قیاس شناخته نمی‌شود، با حواس درک نمی‌شوند و شبیه مردم نمی‌باشد، با آیاتش توصیف و با نشانه‌ها شناخته می‌شود، در حُکمش ستم نمی‌کند. خدایی است که الهی جز او نیست. در این هنگام مرد بیرون رفت درحالی‌که می‌گفت: خدا می‌داند که رسالتش را در کجا قرار دهد.

ولی سؤالی که در اینجا وجود دارد این است؛ انسان چگونه می‌تواند به این مقام بالا از معرفت الهی دست یابد و پروردگارش را با حقایق ایمان ببیند؟! وقتی به قرآن مراجعه شود می‌بینیم که قرآن تنها راه برای رسیدن به این مقامات مقدّس را «عبودیت» می‌داند؛ به این شکل که انسان، عبد واقعی خدا باشد. خدا می‌فرماید:

﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾^۱

جن و انس را برای عبادت کردن آفریدم.

بنابراین از دیدگاه قرآن، مهم این است که انسان پروردگارش را به درستی عبادت کند و کوچک‌ترین چیزی را که منافات با مقام عبودیت دارد، و او را از جایگاه عبد بودن خارج می‌کند، مرتکب نشود. با توجه به این نکته می‌بینیم خداوند متعال زمانی که با پیامبران و رسولانش به‌ویژه رسول خاتم صلی الله علیه و آله سخن می‌گوید صفت

۱. سوره ذاریات، آیه ۵۶.

«عبد» را برای ایشان می‌آورد، و صفات دیگر مانند «رسول» یا «نبی» را نمی‌آورد؛

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى﴾^۱ منزّه است خدایی که شبانه عبدش را از

مسجد الحرام به مسجد الاقصی برد.

در این جا نفرمود: «أسرى برسوله» یا «أسرى بحبيبه» و یا دیگر صفات پیامبر ﷺ بلکه فرمود: «بِعَبْدِهِ». قرآن کریم با این تعبیر واقعیتی بسیار مهم را به ما می‌فهماند که راه سیر و معراج و دیدن ملکوت آسمان‌ها و زمین زمانی راه درستی است که از راه عبودیت کامل نسبت به خداوند متعال باشد.^۲ بنابراین آوردن صفت «عبد» در

۱. سوره اسراء، آیه ۱.

۲. چون سالک را مقام «اسمیت» دست داد، خود را مستغرق در الوهیت بیند: «العبودية جوهره کنهها الربوبية»؛ پس خو را «اسم الله» و «علامة الله» و «فانى فى الله» بیند و سایر موجودات را نیز چنین بیند، و اگر ولی کامل باشد متحقق به «اسم مطلق» شود و برای او تحقق به عبودیت مطلقه دست دهد و «عبدالله» حقیقی شود. و تواند بود که تعبیر به «عبد» در آیه شریفه ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ﴾ برای آن باشد که عروج به معراج قرب و افق قدس و محفل انس به قدم عبودیت و فقر است و رفض غبار انیت و خودی و استقلال است. و شهادت به رسالت در تشهد، بعد از شهادت به عبودیت است؛ چه که عبودیت مرقات رسالت است؛ و در نماز که معراج مؤمنین و مظهر معراج نبوت است، شروع شود، پس از رفع حجب به بسم الله که حقیقت عبودیت است: «فسبحان الذى أسرى بنبیه بمرقاة العبودية المطلقة» و او را به قدم عبودیت به افق احدیت جذب فرمود و از کشور ملک و ملکوت و مملکت جبروت و لاهوت رهانید؛ و سایر بندگان را که مستظل به ظل آن نور پاکند، به سمه‌ای از سمات الله و مرقات تحقق به اسم الله، که باطن آن عبودیت است، به معراج قرب رساند. (امام روح الله خمینی، سرّ الصلوة، صفحه ۹۰-۸۹).

ماجرای سیر رسول خدا ﷺ برای این است که عَلت رسیدن به رؤیت ملکوت و قاب قوسین، عبودیت واقعی و کامل نسبت به خدا می‌باشد. پس تنها راه رسیدن انسان به خداوند متعال، عبودیت است. از بیان گذشته، جواب این سؤال که: آیا انسان می‌تواند چیزی را که نمی‌شناسد بپرستد یا خیر؟ روشن می‌شود.

آیا انسان موجود ناشناخته را عبادت می‌کند؟

در جواب این سؤال باید گفت انسان نمی‌تواند موجود ناشناخته را عبادت کند؛ زیرا عبودیت فرع شناخت معبود است و عبودیت واقعی و مقرب عبودیتی است که با شناخت معبود صورت بگیرد؛ زیرا عبودیتی که همراه با عدم شناخت و جهل به معبود باشد به جای آنکه انسان را به معبود نزدیک کند او را از معبودش دور می‌سازد؛ زیرا انسان عابدی که شناختی از معبودش ندارد مانند کسی است که آدرس شهری را که می‌خواهد به آنجا سفر کند نمی‌داند؛ به همین جهت هر چه سرعت راه رفتن او بیشتر شود، بیشتر از شهر مورد نظر دور می‌گردد. امام صادق علیه السلام در این باره فرموده‌اند:

الْعَامِلُ عَلَى غَيْرِ بَصِيرَةٍ كَالسَّائِرِ عَلَى غَيْرِ الطَّرِيقِ، لَا يَزِيدُهُ سُرْعَةُ السَّيْرِ إِلَّا بُعْدًا.^۱

کسی که بدون بصیرت کاری را انجام می‌دهد مانند

۱. الکافی، جلد ۱، صفحه ۴۳، باب من عمل بغير علم.

انسانی است که در غیر از راه صحیح حرکت می‌کند و سرعت حرکتش باعث دور شدن بیشتر او می‌گردد.

در راستای مطالب گذشته، می‌توانیم به دو سؤال که در ابتدای این بحث مطرح شد جواب بدهیم؛ زیرا ما جایگاه انسان را در منظومه وجودی این جهان شناختیم و دانستیم که او خلیفه‌ی الهی در زمین، و مرکز و محوری است که همه چیز بر گرد آن می‌چرخد. همچنین ثابت شد که رسیدن و رجوع به خدا، هدف و غایتی است که انسان به‌خاطر آن هدف خلق شده است. بر اساس این دو واقعیت روشن گردید که عبودیت واقعی، تنها راهی است که انسان را به این هدف می‌رساند و عبودیت واقعی نیز فقط از راه شناخت واقعی معبود، ممکن می‌باشد. پس اولین قدم این راه، شناخت خداوند متعال است. حال سؤال این است: این معرفت چگونه بدست می‌آید؟ چه راهی ضامن بدست آمدن این معرفت است؟ جواب این سؤال ما را به شناخت نقشی که انبیاء علیهم‌السلام برای شناخت خدا دارند، راهنمایی می‌نماید. برای رسیدن به این نتیجه باید با استفاده از روش قرآنی به بررسی جایگاه پیامبران در هدایت بشریت، برای رسیدن به خدا بپردازیم.

مقدمه چهارم: جایگاه پیامبران در قرآن

قرآن کریم همان‌گونه که به سخن گفتن پیامبران با خداوند و... اشاره نموده در مواردی نیز به بیان حالات و روش پیامبران پرداخته است. با توجه به این نکته باید به علت واقعی که در پشت

این اشارات قرآنی وجود دارد، بپردازیم. در باب سخن پیرامون انبیاء از دیدگاه قرآن، باید به دو بُعد توجه نمود؛

بُعد اول: بعد شناختی در شخصیت انبیاء علیهم‌السلام. آیا شناخت انبیاء نقشی اساسی و واقعی در شناخت خداوند دارد؟

بُعد دوم: بعد عملی در شخصیت انبیاء علیهم‌السلام. منظور از این بخش چگونگی تعامل آن‌ها با توجه به اختلاف در درجاتی که دارند- با خداوند متعال است؛ زیرا ایشان مظاهر اسماء الاهی و پرتویی از تجلیات او می‌باشند. در مقدمه‌ی چهارم به بررسی بُعد اول، و در مقدمه پنجم به بررسی بُعد دوم می‌پردازیم.

بُعد شناختی در شخصیت انبیاء

شناخت واقعی و کامل خداوند و رسیدن به کنه ذات الاهی برای انسان غیرممکن و محال است.^۱ ولی از راه اسماء و صفات الاهی می‌توان خداوند را شناخت،^۲ پس اگر خداوند خود را «حی»،

۱. کنه ذات و صفات قدّوس حق، تعالی کبریاؤه و تقدّست أسماؤه، محال است که در مدرکی از مدارک عالیّه و سافله، مرتسم و متمثل و در عقلی از عقول علویّه و سفلیّه، منطبق و متحمل شود. فرق میان عالم و جاهل در سبیل این معرفت آن است که عالم جهل خود را به برهان عقلی می‌داند به خلاف جاهل. (میر محمد باقر الداماد، مصنفات میر داماد، صفحه ۵۴۳).

۲. البته باید توجه داشت که منظور از شناخت اسماء و صفات، شناخت کنه آن‌ها نیست همان‌طور که فرموده‌اند: «چنان‌که ذات او به ذات دیگری نمی‌ماند، صفات او به صفات دیگری نمی‌ماند. و هم‌چنان‌که کنه ذات او معلوم نیست با غایت هویدایی، کنه صفات او نیز پنهان است با کمال پیدایی؛ ﴿لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا﴾ وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ». (ملا محسن فیض کاشانی، رسائل فیض کاشانی، جلد ۲، رساله ۱۰، صفحه ۲۲).

«مُهمیت»، «رازق»، «رئوف»، «رحیم» و... نمی‌نامید، انسان نمی‌توانست خدا را بشناسد. بنابراین اسماء و صفات الهی تنها چیزی هستند که انسان می‌تواند با آن‌ها به شناختی صحیح از خداوند دست یابد. البته منظور شناختی است که برای انسان ممکن می‌باشد. این مطلب، چکیده‌ی روایتی است که از امام رضا علیه السلام نقل شده است:

عَنْ ابْنِ سِنَانٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا الْحُسَيْنِ الرَّضَا علیه السلام هَلْ كَانَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ عَارِفًا بِنَفْسِهِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ؟ قَالَ: نَعَمْ. قُلْتُ: يَرَاهَا وَ يَسْمَعُهَا؟ قَالَ: مَا كَانَ مُحْتَاجًا إِلَى ذَلِكَ؛ لِأَنَّهُ لَمْ يَكُنْ يَسْأَلُهَا وَ لَا يَطْلُبُ مِنْهَا هُوَ نَفْسُهُ وَ نَفْسُهُ هُوَ. قُدْرَتُهُ نَافِذَةٌ فَلَيْسَ يَحْتَاجُ أَنْ يُسَمِّيَ نَفْسَهُ وَ لَكِنَّهُ اخْتَارَ لِنَفْسِهِ أَسْمَاءَ لِغَيْرِهِ يَدْعُوهُ بِهَا؛ لِأَنَّهُ إِذَا لَمْ يُدْعَ بِاسْمِهِ لَمْ يُعْرِفْ.^۱

محمد ابن سنان می‌گوید: از امام رضا علیه السلام سؤال کردم: آیا خداوند عزوجل قبل از آنکه مخلوقات را بیافریند، عارف به خودش بود؟ فرمودند: بله. عرض کردم: خودش را می‌دید و (سخن خود را) می‌شنید؟ فرمودند: خداوند محتاج دیدن و شنیدن خود نیست؛ زیرا از آن سؤال و درخواستی نداشت، نفس خدا، اوست و او، نفس خودش است، قدرتش نافذ بوده بنابراین نیازی نداشت که نام خود را ببرد. ولی برای خود نام‌هایی انتخاب کرد تا دیگران او را به آن نام‌ها

۱. الکافی، جلد ۱، صفحه ۱۱۳، باب حدوث الأسماء.

بخوانند؛ زیرا اگر به نام خود صدا زده نمی‌شد، شناخته نمی‌گشت.»

از این رو قرآن کریم صد و بیست و هفت اسم، از اسم‌های خداوند را ذکر کرده است که می‌توان این نام‌ها را به دو بخش تقسیم کرد:
اول: اسماء کلی؛ یعنی نام‌هایی که اسم‌های دیگر خداوند زیر مجموعه‌ی آن‌ها قرار می‌گیرند. مانند «قادر»؛ زیرا مجموعه‌ای از نام‌ها در زیر این اسم قرار دارند. مانند «ممیت»، «رازق»، «محيي»، «باسط» و «قابض» به همین جهت از «قادر» به عنوان «اسم کلی» یاد می‌کنیم.
دوم: اسماء جزئی؛ یعنی نام‌هایی که در زیر دیگر اسم‌های الهی قرار دارند مانند «محيي» و «ممیت» که زیر مجموعه اسم «قادر» هستند.

به این نام‌ها، نام دیگری که مختصّ به خداوند می‌باشد و اسم اعظم الهی است، اضافه می‌گردد، همان گونه که در دعای معروف در طواف آمده است: «وَأَسْأَلُكَ بِاسْمِكَ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ».^۱
شاید این تکرار (الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ الْأَعْظَمِ) اشاره‌ای باشد که خداوند در ذات، صفات و افعال، اعظم است و این همان مراتب سه‌گانه توحید می‌باشد؛ توحید ذاتی، توحید صفاتی و توحید افعالی. پس خداوند اراده کرده تا از راه اسماء و صفات، خود را به مخلوقاتش معرفی نماید. ولی سؤال مهم این است که این شناخت چگونه محقق می‌شود و به چه شکل بدست می‌آید؟

۱. محمد بن علی ابن بابویه، من لا یحضره الفقیه، ۴ جلد، جلد ۲، صفحه ۵۳۲.

شناخت خدا از راه اسماء و صفات

قرآن برای بیان این حقیقت از این راه وارد می‌شود که خداوند متعال دارای مخلوقات است که اشاره به اسماء و صفات الهی می‌نماید. از این رو می‌بینیم مثلاً چگونه اسم «مُتیت» در یکی از ملائکه به نام عزرائیل عزرائیل تجلی یافته است؛ یعنی آن مخلوق منشأ و مصدری برای فعلی شده که مرتبط با اسم «مُتیت» است؛

﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾^۱

بگو، فرشته مرگی که مأمور به شما شده است، جان شما را می‌گیرد.

انسان از طریق این مخلوق و به وسیله کارهایی که از او صادر می‌شود، پی می‌برد که خداوند «مُتیت» است. خداوند می‌فرماید:

﴿سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۲

ما به آن‌ها آیات و نشانه‌های خود را در آفاق و در درون ایشان نشان می‌دهیم تا برای آن‌ها روشن شود که او حق است. آیا شاهد بودن پروردگارت بر همه چیز کافی نیست؟!

بنابراین فرشتگانی که روزی می‌رسانند یا امر مخلوقات را تدبیر می‌کنند، مظاهری از اسماء الهی می‌باشند. اما مشکلی که در راه

۱. سوره سجده، آیه ۱۱.

۲. سوره فصلت، آیه ۵۳.

شناخت خداوند از راه ملائکه وجود دارد این است که انسان در زندگی طبیعی خود، توانایی شناخت و تعامل با این موجودات را ندارد، حال چگونه می‌تواند از راه آن‌ها به شناخت خداوند دست پیدا کند؟

برای به دست آوردن معرفت الهی در این عالم که مجموعه‌ای از قوانین تکوینی ویژه بر آن حاکم است، باید نشانه‌ها و علامت‌هایی که انسان را به این معرفت می‌رساند و در این عالم و تحت قوانین این عالم هستند، وجود داشته باشد. در این هنگام می‌توان گفت امکان دارد این نشانه‌ها در اولیاء خدا و بندگان مخلص او که شایستگی مظهریت برای اسماء مقدس الهی را دارند متمثل شود، تا این‌که به وسیله آن‌ها هدایت دیگر مخلوقات صورت پذیرد. به همین جهت پیامبران روشن‌ترین مصداق این اولیاء صالح و بندگان مخلص خدا می‌باشند؛ کسانی که مانند آینه‌ای هستند که تجلیات خدا در آن منعکس می‌گردد، و این انعکاس به میزان پاکی و صفایی است که در نفوس و ارواح پاک آن‌ها وجود دارد که به وسیله آن نفوس و ارواح می‌توانند این وظیفه‌ی مهم را انجام دهند. بر این اساس معرفت انسان به خداوند وابسته‌ی معرفت او به حقیقت انبیاء علیهم‌السلام از جهت سلبی و ایجابی می‌باشد. هر مقدار شناخت انسان به آن‌ها برتر و بالاتر باشد به همان مقدار شناختش نسبت به خدا برتر و بالاتر می‌شود و برعکس هر مقدار از آن معرفت کاسته شود از میزان معرفت او به خدا کم می‌گردد.

با توجه به این نکات می‌توانیم مفهوم «ذِکْرُ عَلِيٍّ عِبَادَةً»^۱ را بفهمیم؛ زیرا آن حضرت مانند آینه صافی هستند که خداوند متعال در آن متجلی شده است؛ به همین جهت هر کس او را یاد کند در واقع خدا را یاد کرده و هر کس او را دوست بدارد خدا را دوست داشته است. همچنین هر کس او را بشناسد، خدا را شناخته است. این آینه بودن برای شناخت خدا، مختصّ امیرالمؤمنین علیه السلام نیست بلکه در تمامی انبیاء، اوصیاء و اولیاء صالح خدا وجود دارد، ولی ظرفیت وجودی ایشان که به وسیله آن تجلیات خدا را منعکس می‌کند متفاوت بوده و هر یک از آنها از جهت شدت و ضعف دارای درجه‌ی وجودی خاصی می‌باشند. قرآن کریم این تفاوت مراتب را بیان کرده و می‌فرماید:

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾.^۲

ما برخی از پیامبران را بر برخی دیگر برتری دادیم. از آنچه گذشت بدست می‌آید، این تفضیل و برتری، امری اعتباری نبوده بلکه تفضیلی وجودی و تفاوتی تکوینی می‌باشد، بنابراین برخی از پیامبران می‌توانند آینه‌ای برای یک اسم جزئی

۱. این روایت به دو سند نقل شده است: «عَنِ الْأَصْبَغِ بْنِ نُبَاتَةَ قَالَ سَمِعْتُ ابْنَ عَبَّاسٍ يَقُولُ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: ذِکْرُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ عِبَادَةٌ وَذِکْرِي عِبَادَةٌ وَذِکْرُ عَلِيٍّ عِبَادَةٌ وَذِکْرُ الْأَئِمَّةِ مِنْ وَلَدِهِ عِبَادَةٌ» (محمد بن نعمان المفید، الاختصاص، جلد، صفحه ۲۲۴-۲۲۳) و نیز: «رَوَى الْحَوَارِزْمِيُّ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: ذِکْرُ عَلِيٍّ عِبَادَةٌ» (علامه حلی؛ حسن بن یوسف بن مطهر، کشف الیقین فی فضائل امیر المؤمنین علیه السلام، صفحه ۴۴۹).

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۳.

از اسماء خداوند و برخی دیگر می‌توانند آینه‌ای برای اسمی کلی باشند.

با توجه به این نکته بر اساس بعد شناختی، تنها راه قرب و رجوع به خداوند سبحان از راه عبادتی است که متکی به معرفت باشد و این معرفت از راه اسماء و صفات بدست می‌آید و تنها راه شناخت اسماء و صفات، شناخت مظاهر اسماء در این عالم است که پیامبران، رسولان و بندگان شایسته خدا می‌باشند. با این بیان اهمیت بررسی و شناخت پیامبران در پرتو قرآن روشن می‌گردد. تا زمانی که پیامبران روشن‌ترین مصداق برای نشانه‌های شناخت خدا هستند، دیگر مخلوقات نیز در لیست نشانه‌های خدا مندرج می‌گردند، با این تفاوت که در مراتب وجودی با یکدیگر مختلف می‌باشند.^۱ خداوند می‌فرماید:

۱. «ساحت کبریایی در اعماق همه موجودات امکانی رسوخ نموده و در اثر افاضه وجود به آن، آن را نمونه کبریایی خود معرفی می‌نماید که بقدر ظرفیت آن شاهد عظمت و قدرت است.» (درخشان پرتوی از اصول کافی، ج ۱، ص ۱۲۴) و از آنجایی که «وجود که خیر است، حقیقت مشککه می‌باشد و دارای مراتب است. سرسلسله مراتب هستی از جمیع جهات و حیثیات مبدأ همه‌ی خیرات است؛ زیرا وجودی است که از هر نوع مخالطت با عدم بریئ است و فعلیتی است که هیچ قوتی آن را همراهی نمی‌کند و حقی است که هیچ‌گونه باطلی را به حریم آن راه نیست... و در مراتب بعدی سلسله هر وجود که نزدیک‌تر به او باشد در قیاس با مراتب ما دون مبدأ خیر بوده و بر همین قیاس از کاستی‌ها و نقایص مراتب بعدی منزّه می‌باشد و وجوداتی که در مراتب بعدی قرب هستند در قیاس با مراتب پیشین از خیر و تمامیتی کمتر برخوردار می‌شوند.» (عبدالله جوادی آملی، رحیق مختوم، جلد ۴، صفحه ۱۶۴).

﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ﴾^۱

در زمین نشانه‌هایی برای جویندگان یقین وجود دارد.
﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
لَآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾^۲

در آفرینش آسمان‌ها و زمین و تفاوت شب و روز،
نشانه‌هایی برای خردمندان وجود دارد.

ولی خردمند چه کسی است؟ خداوند صفات خردمندان را بیان

می‌کند که این افراد دارای چنین ویژگی‌هایی هستند؛

﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي
خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ
فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾^۳

کسانی که در حال ایستادن، نشستن و درحالی‌که به پهلو
خوابیده‌اند خدا را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها
زمین تفکر می‌نمایند و می‌گویند: پروردگار، این‌ها را
بی‌هوده خلق نکرده است. خداوندا! تو منزّه هستی، پس
ما را از عذاب آتش نجات بده.

بنابراین از دیدگاه قرآن انسان‌های عاقل کسانی هستند که به‌طور
دایمی به یاد خدا بوده و افکار خود را در مسیر شناخت نشانه‌های
خدا بکار می‌برند و این سخن بر اساس قاعده‌ای است که می‌گوید:

۱. سوره ذاریات، آیه ۲۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۹۰.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

هر چیز در این دنیا، نشانه‌ای از نشانه‌های خدا و علامتی از علامت‌های الهی می‌باشد، همان‌گونه که شاعر می‌گوید:

وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

در تمامی چیزها برای او نشانه‌ای وجود دارد، که دلالت

بر واحد بودن او می‌نماید

ولی درنهایت امر باید توجه داشت که این مخلوقات به یک درجه یا به یک شکل متواظی - اگر این تعبیر صحیح باشد - دلالت بر خدا نمی‌نمایند، بلکه شناخت از راه آیات، در هر مخلوقی متفاوت است و بر اساس عدم محدودیت اسماء و صفات الهی، درجات معرفت، به‌طور طبیعی در یک حدّ معین باقی نمی‌ماند. خداوند می‌فرماید:

﴿أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهِ﴾.^۱

خداوند از آسمان آبی را نازل کرد و از هر دره و

رودخانه‌ای به اندازه آن آب جاری شد.

بر این مبنا، فیضی که از آسمان نازل می‌شود حجم معین و شکل محدودی ندارد، ولی زمانی که به زمین می‌رسد به وسیله‌ی ظرفی که آن فیض را در بر می‌گیرد، اندازه‌اش مشخص می‌شود. پس فی نفسه برای کمالات الهی حدّی وجود ندارد، بلکه به وسیله موجوداتی که منعکس‌کننده جمال و کمال الهی هستند محدود می‌شود. محال است مخلوقی وجود داشته باشد که بتواند تمامی جمال و کمال خدا را منعکس نماید. خداوند می‌فرماید:

۱. سوره رعد، آیه ۱۷.

﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾^۱

آن‌ها خدا را درست و آن‌طور که باید نشناخته‌اند. حال چرا خداوند می‌فرماید: «آن‌ها خدا را درست و آن‌طور که باید نشناخته‌اند»؟ زیرا اندازه‌گیری و تقدیر کامل و واقعی خدا از راه شناخت واقعی و کامل او صورت می‌پذیرد و یافتن چنین موجودی که در این سطح از معرفت به خدا باشد غیرممکن است.^۲ تا زمانی که شناخت، از طریق نشانه‌ها باشد، این راه محدود می‌باشد، بر این اساس معرفت ما به خداوند، به اندازه ما است نه به اندازه او و به تبع این مطلب، عبادت انسان نیز به اندازه انسان است نه به اندازه خداوند سبحان.

هنگامی که معرفت الاهی به وسیله این آیات کامل می‌شود، طبیعی است بحث از این آیات که برترین، وسیع‌ترین و صاف‌ترین آیینه‌های خدا هستند مورد نظر ما باشد؛ زیرا پیامبران علیهم‌السلام کسانی هستند که بالاترین سطح و درجه از مظهریت خداوند سبحان را نشان می‌دهند. با این بیان علت واقعی توجّه قرآن نسبت به

۱. سوره انعام، آیه ۹۱.

۲. مرحوم ملا محسن فیض کاشانی در کتاب «اصول المعارف» می‌نویسد: «فتوصیفهم اياه سبحانه انما على قدرهم لا على قدره، و بحسبهم لا بحسبه، جل جلاله عما يصفون و تعالى شأنه عما يقولون. توصیف انسان‌ها نسبت به خداوند سبحان به اندازه‌ی خودشان است نه به اندازه‌ی خداوند و به حسب خود آن‌هاست نه به حسب او، جلالت و شأن خداوند از آنچه مردم وصف می‌کنند و می‌گویند، بلندمرتبه‌تر است.» (ملا محسن فیض کاشانی، اصول المعارف، صفحه ۳۶).

شناخت انبیاء علیهم السلام روشن می‌گردد و معلوم می‌شود که داستان‌های ایشان برای خردمندان عبرت آموز بوده و آن‌ها راه صحیحی هستند که بنده برای رسیدن به لقاء خداوند باید آن را بپیماید. بنابراین سخن درباره‌ی شناخت انبیاء علیهم السلام در حقیقت، سخن از اصل معرفت الاهی بوده و همان چیزی است که عنوان «بُعد شناختی» در زندگی انبیاء علیهم السلام به آن اطلاق می‌شود. حال که بُعد شناختی در میان پیامبران متفاوت می‌باشد، شایسته است که به ابعاد واقعی این تفاوت از زاویه قرآنی بپردازیم.

مقدمه پنجم: درجات پیامبران در قرآن

قرآن کریم در چند آیه تصریح می‌کند که پیامبران از جهت کمالات وجودی در یک درجه نبوده و متفاوت می‌باشند؛

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^۱

ما برخی از این رسولان را بر برخی دیگر برتری دادیم.

﴿وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ﴾^۲

ما بعضی از پیامبران را بر بعضی دیگر برتری دادیم.

با توجه به این دو آیه پی می‌بریم یکی از معانی تفضیل و برتری این است که پیامبران در مظهریت برای اسماء و صفات الاهی با یکدیگر تفاوت دارند و به دنبال این تفاوت، بعضی از آن‌ها نسبت

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۳.

۲. سوره اسراء، آیه ۵۵.

به دیگران تفاضل و برتری پیدا می‌کنند؛ این یعنی کسی که داود یا یوسف علیه السلام را بشناسد، با این شناخت به شناخت خدا می‌رسد ولی این درجه از معرفت مانند معرفتی که از شناخت رسول الله صلی الله علیه و آله یا یکی از انبیاء اولوالعزم بدست می‌آید نمی‌باشد؛ زیرا این حضرت از دیگر پیامبران برتر می‌باشند. همان‌گونه که خدا می‌فرماید:

﴿وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَأَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقًا غَلِيظًا﴾^۱

چون از پیامبران پیمان گرفتیم و از تو، نوح، ابراهیم، موسی و عیسی بن مریم پیمان محکمی گرفتیم.

این آیه به تمامی پیامبران اشاره دارد ولی پنج نفر از آنها را که اولوالعزم هستند جدا نموده و رسول اعظم صلی الله علیه و آله را اولین نفر از میان آن پنج پیامبر قرار داده؛ زیرا سخن را با آوردن «منک» شروع کرده و بقیه پیامبران اولوالعزم را در ادامه آورده است.

لازم به ذکر است که منظور از قصص انبیاء در قرآن کریم، معنای متبادر از «قصص» نمی‌باشد؛ بلکه منظور مشخص کردن بُعد شناختی و معرفتی است که انبیاء در مسیر شناخت خدا از راه اسماء و صفات الاهی آن را ترسیم می‌نمایند. این بحث با شناخت مقامات و درجات قرب آنها و میزان مظهریت ایشان برای تجلیات حق، محقق می‌شود؛ زیرا انبیاء علیهم السلام از بزرگترین نشانه‌های خدا هستند که مأمور به تفکر در آنها شده‌ایم.

۱. سوره احزاب، آیه ۷.

بُعد عملی در شخصیت انبیاء

بعد از آنکه در مقدمه‌ی گذشته بُعد شناختی در شخصیت انبیاء را بررسی کردیم، حال به بررسی بُعد عملی در شخصیت آن‌ها می‌پردازیم. مقصود از بُعد عملی، چگونگی تعامل و سخن گفتن آن‌ها با خداوند است؛ زیرا آن حضرات مظه‌ری از مظاهر اسماء الاهی و پرتوی از تجلیات خدا و آینه‌ی صافی برای انعکاس صفاتی از صفات یا اسمی از اسماء خداوند هستند. به همین جهت باید دید ادب عبودیت ایشان با خالق خود چگونه بوده است؟ همچنین با توجه به این مقام و رتبه، در برخورد با مردم چه روشی را داشته‌اند؟

اهمیت این بُعد از زندگی انبیاء علیهم‌السلام به‌خاطر آن است که انسان باید روش درست سخن گفتن با خداوند و چگونگی توجه به خدا و دعا کردن را بشناسد. علاوه بر آنکه چگونگی برخورد ایشان با دیگر انسان‌ها، به‌گونه‌ای که باعث قرب الاهی باشد روشن می‌شود.

اولین حقیقتی که در این زمینه آشکار می‌گردد وجود تفاضل و برتری در میان انبیاء است؛ زیرا همان‌گونه که در بُعد معرفتی در میان انبیاء تفاوت و تفاضل وجود دارد، در بُعد عملی نیز در میان آن‌ها تفاوت و تفاضل موجود می‌باشد؛ یعنی برخی از انبیاء علیهم‌السلام در بُعد عملی زندگی خود نسبت به برخی دیگر برتری دارند و اختلاف خطاب‌های انبیاء با خداوند بیانگر این مطلب است. از این رو می‌بینیم روش یک پیامبر با پیامبر دیگر نسبت به بیان قضیه‌ای در پیشگاه خداوند متفاوت می‌باشد، و این مطلب به

اختلاف در مراتب معرفت آن‌ها نسبت به خدا باز می‌گردد؛ زیرا معرفت و شناخت مخاطب جایگاه بزرگی در چگونگی ساختار خطاب دارد. به‌عنوان مثال اگر انسان بداند مخاطبش امام معصوم است و بخواهد با ایشان سخن بگوید، روش سخن گفتنش با زمانی که خود را در مقابل انسانی دیگر می‌بیند فرق می‌کند. برای روشن شدن این موضوع مثالی را از قرآن ذکر می‌کنیم؛ خداوند می‌فرماید:

﴿فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا * قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيًّا﴾.^۱

مریم، بین خود و خانواده و اهلش پرده و حجابی قرار داد، در این هنگام ما روح خود را درحالی که به‌صورت انسانی کامل و بدون نقص بود به‌سوی او فرستادیم. مریم وقتی او را دید، ترسید و گفت: من از تو به خدای رحمان پناه می‌برم، اگر پرهیزگار هستی.

در صحنه‌ای که خداوند در مورد حالت حضرت مریم علیها السلام ترسیم می‌نماید، مشاهده می‌کنیم زمانی که آن فرشته به‌صورت انسان در مقابل مریم ظاهر شد، او عرض می‌کند: ﴿إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَنِ﴾. ظاهر این عبارت در بردارنده‌ی اندکی خودبینی در مقابل خداوند متعال است. به دیگر بیان: این خطاب قرآنی بیانگر آن است که حضرت مریم علیها السلام در مقابل خدا برای خود وجودی می‌بیند.

۱. سوره مریم، آیه ۱۷ و ۱۸.

ولی در سوره یوسف مطلب به طور کلی فرق می‌کند. در آن جا نوع دیگری از خطاب وجود دارد؛

﴿وَرَاودَتْهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ﴾^۱

زنی که یوسف در منزل او بود، از یوسف تقاضای کام جویی کرد و درها را بست و گفت: بیا! یوسف گفت: به خدا پناه می‌برم، عزیز مصر صاحب نعمت من است و کسانی که ستمکار و ظالم باشند رستگار نمی‌شوند.

روشن است این خطاب، با خطاب و بیان سوره مریم متفاوت می‌باشد؛ زیرا یوسف پیامبر در آن حالت کلمه «اِنِّی» را بر زبان جاری نکرد و تمام سخن او فقط «مَعَاذَ اللَّهِ» بود. این نشانگر آن است که یوسف در مقابل خدا، خودی نمی‌بیند و این به مقتضای مقام وجودی و میزان معرفتی است که برخوردار می‌باشد.

حضرت مریم علیها السلام به شیوه‌ای خاص با خدا سخن می‌گوید و حضرت یوسف علیه السلام شیوه‌ای دیگر در سخن گفتن دارد. به همین شکل، اشارات و بیانات پی در پی می‌آید تا به رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌رسیم. در این جا دیده نمی‌شود که آن حضرت به صورت مستقیم با خدا صحبت کنند بلکه مشاهده می‌کنیم که خداوند سبحان او را به سوی خود می‌برد؛

۱. سوره یوسف، آیه ۲۳.

﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ﴾^۱

منزه است خدایی که بنده‌اش را شبانه از مسجدالحرام به مسجدالاقصی برد، مسجدی که اطرافش را با برکت کردیم.

و می‌فرماید:

﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى * فَأَوْحَى إِلَى عَبْدِهِ مَا أَوْحَى * مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى﴾^۲

سپس نزدیک و نزدیک‌تر شد، تا آنکه فاصله او به اندازه دو کمان یا کمتر بود، در اینجا بود که آنچه قابل وحی کردن بود به بنده‌اش وحی کرد، قلب پیامبر درباره آنچه دیده دروغ نمی‌گوید.

این ادب و نحوه‌ی گفتار که در بیانات مختلف پیامبران علیهم‌السلام در قرآن جاری شده است، ضرورتِ تدبّر در آنها را می‌رساند؛ زیرا مدلول این تعابیر، از مراتب معرفت پیامبران نسبت به خدا پرده بر می‌دارد.

این بُعد از زندگانی انبیاء چگونگی یادگیری آداب عبودیت با خالق و چگونگی سخن گفتن با او را برای انسان روشن می‌نماید و در پرتو نوری که از این بُعد متجلی می‌شود، عظمت عباراتی که درباره اهل بیت علیهم‌السلام آمده روشن می‌گردد. مانند عبارتی که می‌فرماید:

۱. سوره اسراء، آیه ۱.

۲. سوره نجم، آیه ۱۱-۸.

مَنْ عَرَفَكُمْ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ وَ مَنْ جَهِلَكُمْ فَقَدْ جَهِلَ اللَّهَ.^۱

هر کس شما را بشناسد خدا را شناخته و هر کس شما را نشناسد خدا را نشناخته است.

معنای این سخن با توجه به نتایجی که از بحث به دست آمد این است که هر کس اهل بیت (علیهم السلام) را نشناسد راه دیگری برایش وجود ندارد که او را به شناخت واقعی خدا برساند.

مقدمه ششم: تفاوت سخن گفتن با خدا و سخن گفتن با مردم

از جمله نتایجی که از مباحث گذشته به دست می‌آید، تفاوت اسلوب سخن گفتن پیامبران با خدا و با مردم است. اهل معرفت ثابت کرده‌اند بهترین راه شناخت پیامبران، شناختن چگونگی سخن گفتن آن‌ها با خداوند است نه با مردم. منشأ اختلاف این دو راه به این موضوع بازگشت دارد که پیامبران در زمان سخن گفتن با مردم عادی، اوضاع نفسانی و توانایی معنوی آن‌ها را مراعات می‌کنند؛ زیرا به ایشان امر شده است که به میزان عقل مردم با آن‌ها سخن بگویند. ولی زمانی که با خداوند به صورت مناجات و دعا سخن می‌گویند، حق واقعی خدا که را بیان و به جایگاه حقیقی خود در برابر خداوند تصریح می‌نمایند. در این حالت پیامبران برای خود، هیچ چیز مستقلاً را نمی‌بینند. با توجه به این نکته، انسان می‌تواند بیاناتی را که در هر حالت از آن‌ها نقل شده است، درک کند؛

۱. شیخ عباس قمی، مفاتیح الجنان، زیارت جامعه کبیره.

امام حسین علیه السلام در دعای عرفه عرض می‌کند:

إِلَهِي أَنَا الْفَقِيرُ فِي غِنَايَ فَكَيْفَ لَا أَكُونُ فَقِيرًا فِي فَقْرِي، إِلَهِي أَنَا
الْجَاهِلُ فِي عِلْمِي فَكَيْفَ لَا أَكُونُ جَهُولًا فِي جَهْلِي.^۱

خدای من! من کسی هستم که در بی‌نیازی خود، فقیر
می‌باشم حال چگونه در فقر خود فقیر نباشم؟! من کسی
هستم که در علم خود نادان می‌باشم، حال چگونه در
جهل خود جاهل نباشم؟!

در جای دیگر علی بن ابیطالب علیه السلام به مردم می‌فرماید:

أَيُّهَا النَّاسُ سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي^۲ فَلَا تَأْتِيَنَّ بِطُرُقِ السَّاءِ أَعْلَمُ مِنِّي

۱. علی بن موسی بن طاووس، *إقبال الأعمال*، جلد ۱، صفحه ۳۴۸ و نیز با اندکی
اختلاف؛ *مفاتیح الجنان*، دعای عرفه.

۲. «روی صاحب کتاب *«الاستیعاب»* وهو أبو عمر محمد بن عبد البر عن جماعة من
الرواة والمحدثين، قالوا: لم يقل أحد من الصحابة رضي الله عنهم: «سلوني» إلا علي بن
أبي طالب. وروي شيخنا أبو جعفر الإسكافي في كتاب *«نقض العثمانية»* عن علي بن
الجعد، عن ابن شبرمة، قال: ليس لأحد من الناس أن يقول علي المنبر: «سلوني» إلا
علي بن أبي طالب عليه السلام. ابن عبد البر صاحب كتاب *«الاستيعاب»* از گروهی از راویان و
محدثین نقل می‌کند که گفتند: غیر از علی بن ابی‌طالب هیچ یک از صحابه نگفته
است «سلونی». و استاد ما ابو جعفر اسکافی در کتاب *«نقض العثمانية»* از علی بن
جعد و او از ابن شرمه نقل کرده است که: هیچ انسانی نمی‌تواند بر روی منبر
«سلونی» بگوید، غیر از علی بن ابی‌طالب. (ابن ابی‌الحدید، *شرح نهج البلاغه*، جلد ۷،
صفحه ۴۶) و نیز می‌نویسد: «أجمع الناس كلهم على أنه لم يقل أحد من الصحابة، ولا
أحد من العلماء «سلوني» غير علي بن أبي طالب عليه السلام. مردم اجماع دارند که هیچ یک از
صحابه و علماء غیر از علی بن ابی‌طالب، «سلونی» نگفته است. (ابن ابی‌الحدید،
شرح نهج البلاغه، جلد ۱۳، صفحه ۱۰۶).

بِطُرُقِ الْأَرْضِ قَبْلَ أَنْ تَشْغَرَ بِرِجْلِهَا فِتْنَةً تَطَّأُ فِي خِطَامِهَا وَتَذْهَبُ
بِأَحْلَامِ قَوْمِهَا.^۱

ای مردم قبل از آنکه از میان شما بروم، از من هرچه می‌خواهید بپرسید؛ زیرا من راه‌های آسمانی را بهتر از راه‌های زمین می‌شناسم. قبل از آنکه فتنه مانند شتر بی‌صاحبی حرکت نماید و مهار خود را پایمال کند و عقل‌ها را از بین ببرد، از من بپرسید.

آن حضرات وقتی خود را نسبت به دیگر انسان‌ها می‌سنجند، در مقابل آن‌ها دارای چیزهای بسیاری می‌باشند. ولی وقتی خود را در مقابل خدا قرار می‌دهند و با او سخن می‌گویند، در این حالت در برابر خداوند هیچ چیز برای خود نمی‌بینند. گاهی اوقات توجه نکردن به این دو حالت بیانی و عدم شناخت دقیق فرق بین آن دو، باعث می‌گردد توهمی در ذهن ایجاد شود که در کلمات آن حضرات ثباتی وجود ندارد.

با شناخت بُعد عملی در زندگی پیامبران، انسان می‌تواند روش سخن گفتن آن‌ها با خداوند را بشناسد و به این وسیله از آن‌ها یاد بگیرد که در دعای خود از خداوند چه چیزهایی را درخواست کند و چه چیزهایی را درخواست نکند؛ زیرا انسان به شکل دقیق از مصلحت واقعی خود آگاهی ندارد و این به‌خاطر محدودیت ادراک، توانایی درونی و توجهات فکری اوست. با غوطه‌ور شدن در نسیم

۱. محمد بن حسین شریف الرضی، نهج البلاغة، صفحه ۲۸۰.

رحمت قدس الاهی که پیامبران و رسولان در آن نسیم پاک و برگزیده می‌شوند می‌بینیم به چه شکل خداوند با عزیزترین و شریف‌ترین مخلوقاتش سخن می‌گوید و آن‌ها را به چه چیزهایی امر و از چه چیزهایی نهی می‌کند؛ زیرا آن‌ها بندگان مخلص خدا هستند که خدا آن‌ها را برای خود خالص کرده، برگزیده و آن‌ها را به‌عنوان حجت برای مخلوقاتش قرار داده است.

با توجه به مطالب گذشته، انسان می‌تواند در مدرسه‌ای که معلمان و رهبران انسانیت آن را بنا کرده‌اند، درس حرکت به سوی کمال مطلق را بیاموزد.

ماجرای نوح و ابراهیم علیه السلام

حال مناسب است به مطلبی که قرآن کریم درباره سخن خداوند، با نوح علیه السلام بیان کرده است گوش فرا دهیم؛ پیامبری که از جمله انبیاء اولوالعزم بوده و کسی است که خداوند در مورد او فرموده: ﴿سَلَامٌ عَلٰی نُوحٍ فِی الْعَالَمِیْنَ﴾^۱ قرآن می‌فرماید آن حضرت مبتلای به فرزندی شد که هیچ گونه صلاحیتی نداشت و به همین جهت نبوت و رسالت الاهی از فرزندان او دور شد. خدا درباره فرزند نوح می‌فرماید:

﴿اِنَّهٗ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ اِنَّهٗ عَمَلٌ غَیْرُ صَالِحٍ﴾^۲

او جزء خاندان تو نیست، او فرد ناشایستی است.

۱. سوره صافات، آیه ۷۹.

۲. سوره هود، آیه ۴۶.

ولی مطلب نسبت به حضرت ابراهیم علیه السلام متفاوت است. آن حضرت نیز جزء پیامبران اولوالعزم بود و به اتفاقی که برای حضرت نوح علیه السلام پیش آمده بود توجه داشت، ابراهیم دید آنچه که برای برادرش نوح رخ داد، ممکن است برای او نیز پیش بیاید. به همین جهت در سرتاسر قرآن هر جا که ابراهیم چیزی را برای خود درخواست کرده، همان را برای ذریّه و فرزندان خود نیز خواسته است. بنابراین وقتی که به عنوان «امام» برگزیده شد، از خداوند متعال درخواست کرد که آن را برای فرزندان او نیز قرار دهد. خدا می‌فرماید:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱

هنگامی که خداوند ابراهیم را به وسیله چیزهای مختلف آزمایش کرد و او از عهده آن آزمایش‌ها برآمد. خداوند به او فرمود: من تو را به عنوان امام و پیشوای مردم قرار دادم. ابراهیم عرض کرد: این را برای فرزندان من نیز قرار بده. خدا فرمود: عهد و پیمان من به ظالمان نمی‌رسد.

همچنین می‌فرماید که ابراهیم عرض کرد:

﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّكَ وَارِنَا مَنَاسِكَنَا وَتُبْ عَلَيْنَا إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾^۲

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲. سوره بقره، آیه ۱۲۸.

ابراهیم و اسماعیل عرض کردند: پروردگارا! ما را تسلیم خود قرار بده و از ذریّه و دودمان ما نیز امتی را برگزین که تسلیم تو باشند. و روش به جا آوردن عبادت‌مان را به ما نشان بده و توبه ما را قبول کن. تو توبه پذیر و مهربان هستی.

روشی که ابراهیم علیه السلام در طلب از خدا برگزید، باعث شد که نبوّت و امامت در فرزندان او استمرار داشته باشد همان‌گونه که خدا می‌فرماید:

﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾^۱

ابراهیم کلمه توحید را کلمه‌ای باقی در نسل‌های بعد از خود قرار داد.

یونس، پیامبری که قومش را نفرین کرد

در همین زمینه قرآن درس دیگری را درباره نحوه تربیت انبیاء علیهم السلام به ما می‌دهد. خداوند خاتم پیامبرانش را مخاطب قرار داده و می‌گوید:

﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ إِذْ نَادَى وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾^۲

اکنون نسبت به حکم پروردگارت صبر کن و منتظر باش

۱. سوره زخرف، آیه ۲۸.

۲. سوره قلم، آیه ۴۸.

و مانند صاحب ماهی (یونس) نباش، در زمانی که ناراحت بود و خدا را خواند.

«صاحب ماهی» چه کسی بود؟! او یکی از پیامبران الهی بود، ولی چه کاری از او سر زد که خداوند به رسول خدا ﷺ تذکر می‌دهد که مرتکب چنان عملی نشود؟!۱

یونس امتش را نفرین کرد و نفرین امت با مقام خاتمیت رسول الله ﷺ سازگاری ندارد، چگونه چنین چیزی متناسب با آن حضرت باشد درحالی که ایشان رحمت برای عالمیان هستند؟!۲ وقتی پیامبر از طرف امتش مورد آزار و اذیت قرار می‌گیرد، آن‌ها را نه تنها نفرین نکرده بلکه برای آن‌ها دعا می‌کند و چشمه‌های رحمت از آن وجود مقدس جاری شده و می‌فرماید:

اَللّٰهُمَّ اِرْحَمْ قَوْمِيْ فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ.۳و۲

۱. علامه طباطبایی در این باره می‌فرماید: در این آیه رسول خدا ﷺ را نهی می‌کند از اینکه مانند یونس علیه السلام باشد، که در هنگام مناجات با خدا مالا مال از خشم بود. این نهی، نهی از سبب خشم است، و سبب خشم، کم‌حوصلگی و درخواست تعجیل عذاب است. و معنای آیه این است که: ای پیامبر! تو نسبت به اراده پروردگارت درباره استدراج و املاء صبر کن، و مانند صاحب حوت نباش، که مالا مال از اندوه یا غیظ بود. (محمدحسین الطباطبایی، المیزان فی تفسیر القرآن، جلد ۱۹، صفحه ۳۸۷).

۲. مسند / احمد بن حنبل، جلد ۱، صفحه ۴۵۶.

۳. این مضمون با عبارات دیگری هم آمده است: «اَللّٰهُمَّ اِهْدِ قَوْمِيْ فَاِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ» (محدث جزایری، النور المبین فی قصص الانبیاء و المرسلین، صفحه ۷۱. و قطب الدین راوندی، الخرائج و الجرائح، جلد ۱، صفحه ۱۶۴).

خدایا! قوم من را مورد رحمت خود قرار بده چون آن‌ها نمی‌دانند.

باید توجه داشت که این دعای حضرت محدود به این دنیا نبوده و آخرت را نیز در بر می‌گیرد؛ زیرا در روز قیامت پیامبر ﷺ صدا می‌زنند «وا امتاه».^۱

۱. «عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ ﴿وَجِيءَ يُؤْمِنُ بِجَهَنَّمَ﴾ سُئِلَ عَنْ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ: أَخْبَرَنِي الرُّوحُ الْأَمِينُ أَنَّ اللَّهَ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ إِذَا جَمَعَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ أُنِيَ بِجَهَنَّمَ ثَقَادٌ بِأَلْفِ رِمَامٍ أَخَذَ بِكُلِّ رِمَامٍ مِائَةُ أَلْفٍ مَلَكٌ مِنَ الْغِلَاطِ الشَّدَا... ثُمَّ يُخْرَجُ مِنْهَا عُتُقٌ مُحِيطٌ بِالْخَلَائِقِ الْبَرِّ مِنْهُمْ وَالْفَاجِرِ فَمَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَبْدًا مِنْ عِبَادِهِ مَلَكًا وَلَا نَبِيًّا إِلَّا نَادَى رَبُّ نَفْسِي نَفْسِي وَأَنْتَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ تُنَادِي أُمَّتِي أُمَّتِي. امام باقر عليه السلام فرمودند: وقتی آیه «در آن روز جهنم آورده می‌شود» نازل شد، از پیامبر ﷺ درباره این آیه سؤال کردند. آن حضرت فرمودند: روح الامین به من خبر داد که وقتی خدایی که جز او نیست، اولین و آخرین را جمع کند، جهنم را درحالی که با هزار ریسمان کشیده می‌شود و هر ریسمان را صد هزار فرشته عذاب گرفته است می‌آورند... سپس زبانه‌ای از آتش جهنم بیرون می‌آید و همه‌ی بندگان -چه خوب و چه بد- را فرا می‌گیرد. در این هنگام هر بنده‌ای را که خدا خلق کرده است -چه فرشته و چه پیامبر- ندا سر می‌دهد: پروردگار من! به فریادم برس. ولی تو ای پیامبر خدا فریاد می‌زنی: اَمتَم، اَمتَم (خدایا به فریاد اَمتَم برس).» (الشیخ الصدوق، الأُمالی، مجلس ۳۳، صفحه ۱۷۶) و نیز «ابو الورد می‌گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: چون روز قیامت شود خداوند تمام مردم اولین و آخرین را عریان و پابرهنه در سرزمین واحدی گرد می‌آورد، آن‌ها در محشر می‌مانند تا جایی که به شدت عرق می‌کنند و نفس کشیدن آن‌ها سخت می‌شود... پس منادی از سوی عرش ندا سر می‌دهد: پیامبر اُمی کجاست؟ مردم می‌گویند: کلامت را بگوش همه رساندی، نامش را بگو! بعد ندا سر می‌دهد: پیامبر رحمت، محمد بن عبد الله کجاست؟ در این هنگام رسول خدا ﷺ برمی‌خیزد و جلو مردم می‌ایستد...» (الشیخ المفید، الأُمالی، صفحه ۲۹۰، المجلس الرابع و الثلاثون).

مقدمه هفتم: روش قرآن در بحث پیرامون پیامبران

روش قرآن در بحث از انبیاء از لابه‌لای دو سطح پیش‌رو به‌دست می‌آید:

اول: بحث از مسایل انبیاء به‌گونه‌ای عام؛ یعنی قوانین و قواعد عامی که در میان تمام پیامبران مشترک است. مانند: عصمت یا شهادت بر اعمال در روز قیامت و یا این‌که خداوند هر پیامبری را به زبان قوم خودش می‌فرستد. این مسایل عمومی بوده و مخصوص پیامبر خاصی نمی‌باشد و عنوان «نبوت عام» را بر روی این‌ها می‌گذاریم.

دوم: بحث از قضایا و مسایلی که ویژه هر پیامبر است؛ قرآن کریم گاهی خصوصیات را ذکر می‌کند که مخصوص بعضی از پیامبران می‌باشد؛ مثل آنکه بیان می‌کند چرا برخی از انبیاء اولو العزم شدند و برخی دیگر اولو العزم نشدند، چرا بعضی از آن‌ها با وسایل و موارد خاصی مورد امتحان قرار گرفته‌اند و... در این بخش باید به بررسی این خصوصیات به شکلی مفصل و دقیق پرداخت؛ زیرا این موارد به معرفت آن حضرات نسبت به خداوند متعال ارتباط دارد. در اعتقادات این قسم از بحث را به‌عنوان «نبوت خاص» نام‌گذاری می‌نمایند. پس در بحث «نبوت در قرآن کریم»، درباره‌ی این دو سطح سخن گفته می‌شود.

از مهم‌ترین مسایلی که با بحث «نبوت عامه» ارتباط دارد، مسأله «عصمت انبیاء در قرآن کریم» است. این بحث از مسایلی است که محوریت مهمی در بحث نبوت دارد و به زودی اهمّیت و

آثار بزرگی که این مسأله در منظومه‌ی اعتقادات مسلمانان دارد، روشن می‌شود. این نکته باعث شده است که ما به این مسأله بیش از دیگر مسایل پردازیم.

خلاصه فصل اوّل

۱- قرآن کریم، منشأ و مصدر معرفت انبیاء است و توجّه بسیاری به داستان زندگانی و هر چه مربوط به جایگاه آن حضرات می‌باشد مبذول داشته است. بنابراین داستان انبیاء بهترین داستان و بهترین عبرت برای عاقلان است. این موارد باعث می‌شود که به قرآن به‌عنوان مصدری اساسی برای شناخت مسایلی که به انبیاء ارتباط دارد توجّه شود، که از جمله این مسایل عصمت آنها بوده که محور مباحث این کتاب می‌باشد.

۲- انسان خلیفه‌ی الهی بوده و دارای جایگاه وجودی منحصر به فردی است. در این دنیا آمده تا به سوی خدا بازگردد و از راه عبادت و بندگی و تحمّل مشکلات به لقاء الهی صعود نماید، نه این‌که در این دنیا باقی بماند. بدیهی است که خداوند در همه لحظات و حالات به انسان نزدیک است ولی انسان است که از خداوند فاصله می‌گیرد و با حجاب‌ها، غفلت‌ها و کارهای زشت از او دور می‌شود. راه بازگشت به سوی خدا به وسیله عبودیت واقعی است که آن هم فقط با معرفت خدا ممکن می‌باشد، و این شناخت و معرفت به وسیله‌ی انبیاء و اوصیاء و از راه ایشان به‌دست می‌آید.

۳- زمانی که انبیاء چنین جایگاه مهمی در حرکت و رساندن انسان به خدا دارند، بنابراین رسیدن به خدا بر شناخت واقعی پیامبران از جهت سلبی و ایجابی توقف دارد. به همین جهت هر میزان معرفت نسبت به پیامبران بیشتر باشد، معرفت به خدا نیز بیشتر می‌شود و بالعکس.

درست است هر چیزی که در عالم وجود دارد، نشانه‌ای برای خداوند است و هر چیز به روشی خاص، زمینه ساز هدایت به سوی خداست، ولی پیامبران بزرگ‌ترین و عظیم‌ترین نشانه‌ها و مظاهر اسماء و صفات الاهی هستند که انسان را به سوی خدا راهنمایی می‌کنند. قانون هدایت انسان، ارتباط وجودی با هدایت انبیاء و اوصیاء دارد، ازاین جهت معرفت و ارتباط با آنها همان معرفت و ارتباط کامل با خداست.

۴- پیامبران در مراتب و درجات معرفتی و عملی متفاوت هستند؛ پیامبران اولوالعزم از همه آنان برتر می‌باشند و برترین پیامبر، خاتم پیامبران حضرت محمد ﷺ است. ازاین‌رو تمسک و توسل به آن حضرت بهترین راه برای شناخت خدا و ارتقاء عملی به سوی او می‌باشد و دینی که آن حضرت آورده کامل‌ترین راهی است که انسان با آن هدف از وجودش را محقق می‌سازد.

۵- بحث «عصمت» آخرین نکته‌ای است که در مقدمات بخش اول به آن اشاره شد و جزئی از «نبوت عامه» می‌باشد؛ زیرا نبوت عامه به اصول کلی نبوت پرداخته و با استفاده از قوانین کلی و عامی که به دست می‌آورد به بررسی آن می‌پردازد، به همین دلیل این

بخش با ویژگی‌های خاص پیامبران کاری ندارد. پس عصمت یکی از قوانین نبوت عامه است و ربطی به مباحث نبوت خاصه ندارد. این‌ها مقدماتی بود که در بخش اول کتاب آورده شد تا به شکلی عمومی علت بحث درباره انبیاء و انگیزه‌های قرآن از این بحث روشن شود و ذهن خواننده با توجه به این مطالب، آمادگی لازم برای ورود در بحث عصمت را پیدا نماید.

مقدمه

بحث از عصمت در سایه‌ی مسایل نبوت عامه قرار می‌گیرد. نبوت عامه مجموعه‌ای از قضایای مشترک میان همه پیامبران است و مسأله‌ی عصمت در صف اول مسایل نبوت عامه قرار دارد؛ زیرا دارای آثاری مهم و ثمره‌هایی اساسی در عقیده انسان می‌باشد. ثبوت عصمت برای شخصی به معنای ثبوت مجموعه‌ای از آثار و لوازم برای آن فرد می‌باشد. در این حالت رفتار و گفتار او برای دیگران حجت می‌شود و می‌توان در همه چیز او را به‌عنوان پیشوا و الگویی برای دیگر افراد برگزید.

در ابتدا باید توجه داشت که در بحث عصمت انبیاء، آیاتی وجود دارد که به بعضی از پیامبران گناه و معصیت را نسبت می‌دهد. مانند؛

﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾^۱

آدم عصیان کرد و به همین جهت از پاداش محروم شد.

۱. سوره طه، آیه ۱۲۱.

﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ﴾.^۱

بدان که معبودی جز الله وجود ندارد و برای گناه خود طلب بخشش کن.

همچنین آیات دیگری وجود دارد که بیانگر صادر شدن افعالی از پیامبران است که مناسب با عصمت آنها نمی‌باشد.^۲ از جهت دیگر در آیات بسیاری که به آنها اشاره خواهد شد به گونه‌ای مطلق عصمت را برای انبیاء ثابت می‌نماید. بنابراین در بحث از عصمت پیامبران، باید به شکلی صحیح معنای تمامی این آیات را فهمید تا با عصمت و جایگاه الهی انبیاء جمع شود. به همین علت به اثبات اصل عصمت برای پیامبران می‌پردازیم و اشاره‌ای به درجات عصمت و تفاوت آن در میان پیامبران نمی‌کنیم؛ زیرا این مطلب، مرتبط با بحث‌های نبوت خاصه می‌باشد.

عصمت نظریه‌ای قرآنی

گاهی گفته می‌شود عصمت و مباحث آن، از جمله نظریه‌های قرآنی نمی‌باشد. بلکه از جمله مسایلی است که ریشه آن به اختلاف علمای کلام در مسایل اعتقادی، باز می‌گردد. در جواب این سخن باید گفت: مطلب این گونه نمی‌باشد. برای رد این نظریه

۱. سوره محمد، آیه ۱۹.

۲. مانند: ﴿لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾ (سوره فتح، آیه ۲)، ﴿وَهُمْ عَلَىٰ ذَنْبٍ﴾ (سوره شعراء، آیه ۱۴).

کافی است بگوییم: قرآن به شکلی صریح مسأله عصمت را مطرح می‌کند. از جمله می‌فرماید:

﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۱.

فرشتگان هرگز با دستور خداوند مخالفت نمی‌کنند و هر چه به آن‌ها امر شده باشد انجام می‌دهند.

درست است که در این آیه از «عصمت ملائکه» سخن به میان آمده است ولی برای اثبات این که در قرآن نظریه‌ی عصمت به شکلی عام و بدون در نظر گرفتن شخصِ معصوم مطرح شده، کافی می‌باشد. خداوند می‌فرماید:

﴿قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ وَلَقَدْ رَاوَدُّهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ﴾^۲.

همسر عزیز مصر گفت: این فرد، همان کسی است که به‌خاطر عشقش مرا مورد سرزنش قرار می‌دادید. من او را به سوی خود دعوت کردم ولی او خودش را نگه داشت و خودداری کرد.

عصمت از جهت معنای لغوی

وقتی لغویون به بیان حقیقت عصمت می‌پردازند در کنه و حقیقت آن، معنای «امتناع و دوری کردن» را لحاظ می‌کنند.

۱. سوره تحریم، آیه ۶.

۲. سوره یوسف، آیه ۳۲.

در «مقایس اللغة» آمده است: «عَصَمَ» أصل واحد و صحیحی است که بر امساک و منع دلالت می‌کند.^۱

«لسان العرب» نوشته است: «عصم»: عصمت در کلام عرب به معنای منع می‌باشد و «عِصْمَةُ اللَّهِ عِبْدَهُ» به معنای این است که خداوند بنده‌اش را از آنچه باعث هلاکت و نابودی‌اش می‌شود حفظ کند. «عِصْمَةُ، يَعْصِمُهُ، عِصْمًا» به معنای: منع کردن و نگه داشتن آن چیز است.^۲

به همین جهت مشاهده می‌شود هر کس که به تعریف عصمت اشاره کرده در آن معنای «امتناع» و «امساک» را مد نظر قرار داده است.^{۳ و ۴}

سید مرتضی رحمته الله علیه می‌فرماید: «عصمت لطفی است که خداوند متعال انجام می‌دهد و بنده در پیشگاه خداوند، امتناع از کار قبیح را برمی‌گزیند.»^۵ ابن ابی الحدید می‌گوید: «اصحاب ما گفته‌اند: عصمت

۱. ابن فارس، مقایس اللغة، جلد ۴، صفحه ۳۳.

۲. ابن منظور، لسان العرب، ماده «عصم»، جلد ۱۲، صفحه ۴۰۳.

۳. تحقیق: اصل و ریشه‌ی واحد در این ماده: حفظ همراه با دفاع است... و «عصمت» اسم مصدری است که به معنای تحقق محفوظ بودن و دفاع از شخص است. از جمله لوازم این اصل: التجاء، تمسک، منع، وقایت و... است. پس روشن شد که در این ماده دو قید وجود دارد: حفظ و دفع. (حسن المصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، جلد ۸، صفحه ۱۸۷).

۴. «عصمت» ملکه‌ی نفسانی قدرتمندی است که همواره در وجود انسان معصوم، حضور و ظهور دارد و هیچ نیرویی -چون غضب و شهوت و...- موجب زوال آن نمی‌شود. (عبدالله جوادی آملی، وحی و نبوت در قرآن، صفحه ۱۹۷).

۵. الشریف المرتضی، الشافی فی الامامه، جلد ۱، صفحه ۲۹۵.

لطفی است که به شکلی اختیاری، مانع از آن می‌شود که مکلف کار قبیح انجام دهد»^۱ بنابراین معصوم کسی است که از معصیت دوری کرده و خود را از گناه نگه می‌دارد و همان‌گونه که در آینده اشاره خواهد شد نسبت به خطا و اشتباه نیز معصوم می‌باشد.

مراحل عصمت

از جمله مسائلی که به‌گونه‌ای مستقیم با مسأله عصمت در ارتباط می‌باشد، این است که عصمت دارای مراتب متعددی بوده و به همین جهت باید در تمامی این مراحل برای عصمت معصوم، دلیل آورده شود؛

مرحله اول: التزام به تمامی اوامر و نواهی الهی. یعنی شخص معصوم هیچ واجبی را ترک و هیچ حرامی را مرتکب نشود.
مرحله دوم: عصمت در دریافت، حفظ و ابلاغ وحی.^۲ با این بیان، مرحله دوم دارای سه مقطع می‌باشد؛
اول: حفظ معصوم از خطا و اشتباه در زمانی که وحی به قلبش نازل می‌شود.

۱. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، جلد ۷، صفحه ۸.

۲. یکی از اصول مشترک بین همه‌ی انبیاء عصمت آنان در تلقی وحی و حفظ و ابلاغ آن است. این امور از اوصاف کمالیه و ثبوتیه همه‌ی پیامبران است. خداوند هرگونه نقص را از انبیاء سلب کرده است و به‌صورت کلی در قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ﴾؛ هیچ پیامبری اهل خیانت نیست و نمی‌تواند خیانت کند، آن هم نه تنها خیانت در مسائل مالی و مانند آن، بلکه در وحی نیز نباید خیانت کند، بلکه باید همه را بدون کم و زیاد بازگو کند. (سیره پیامبران در قرآن، صفحه ۶۰).

دوم: حفظ آنچه بر قلبش نازل شده و باقی ماندن وحی به شکل اولیّه و بدون هیچ تغییری.

سوم: حفظ معصوم از خطا و اشتباه در زمانی که وحی نازل شده را به مردم ابلاغ می‌نماید.

مرحله سوم: عصمت پیامبر در تطبیق دین و شریعت در زندگی مردم. با توجه به این مرحله، ممکن نیست انسان معصوم به‌عنوان مثال در تطبیق حدود و تعزیرات اشتباه کند و یا حتی در تطبیق وحی بر خودش دچار خطا شود؛ به این صورت که مثلاً به‌خاطر فراموشی یا غفلت نماز صبح را سه رکعت بخواند.

پیامبر باید در تمامی این مراحل معصوم باشد.

مرحله چهارم: عصمت پیامبر و امام در مسایل زندگی عادی؛ مثلاً اگر از معصوم نسبت به فردی که از راه دور می‌آید سؤال شود، آیا ممکن است در تشخیص دچار خطا شود یا باید در این‌گونه موارد نیز معصوم از خطا و اشتباه باشد؟^۱

همان‌طور که بیان خواهد شد وقتی درباره عصمت پیامبران علیهم‌السلام به قرآن مراجعه کنیم، می‌بینیم قرآن کریم به تمامی مراحل عصمت

۱. عصمت معنای دیگری و یا مراتب دیگری هم دارد از جمله این‌که انبیاء باید در عمل هم عصیان نکنند؛ یعنی بر خلاف آنچه به ایشان وحی می‌شود عمل نکنند، بلکه عملشان هم باید با آنچه به ایشان وحی می‌شود موافق باشد. و حتی بالاتر از این، قبل از نبوت و رسالت هم باید معصوم باشند و مرتکب گناه نشوند. و باز بالاتر از این، نه تنها عصیان نکنند بلکه خطا و اشتباه و سهو و نسیان در غیر بیان احکام هم از آن‌ها سر نزنند. (محمدتقی مصباح یزدی، راه‌شناسی، صفحه ۱۴۸).

اشاره کرده است. ما از جهت روش عملی به شکلی مستقل و کامل به همه‌ی مراحل چهارگانه‌ی عصمت خواهیم پرداخت و ادله‌ی قرآنی، آثاری که بر این مراحل مترتب می‌شود و جزئیات دیگری که با آن مباحث مربوط می‌باشد را بیان خواهیم کرد.

بحث اول: عصمت در انجام واجبات و ترک محرمات

در مرحله اول از عصمت، معصوم ملتزم به رعایت تمامی اوامر و نواهی الهی می‌شود به گونه‌ای که هیچ واجبی را ترک و هیچ حرامی را انجام ندهد. اثبات این مرحله از چند راه ممکن است که به آن‌ها اشاره می‌شود؛

دلیل اول: صراط مستقیم

این راه اثبات می‌نماید که تمامی انبیاء علیهم‌السلام در همه مراحل عصمت به شکلی مطلق معصوم می‌باشند. این مطلب را ما با توجه به این حقیقت که همه انبیاء بر صراط مستقیم هستند، در می‌یابیم. بیان شد که انسان در این عالم بیهوده و بدون نهایت و هدف آفریده نشده بلکه برای هدف معینی خلق شده است که آن هدف، رجوع و صعود به سوی خدا می‌باشد؛

﴿إِنِّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ﴾.^۱

بازگشت همه به سوی پروردگارت می‌باشد.

۱. سوره علق، آیه ۸

با توجه به این مطلب سؤالی در ذهن انسان ایجاد می‌شود: راه صحیحی که خداوند برای رسیدن به این هدف ترسیم کرده چیست؟ قرآن کریم به نشانه‌ها و حدود این راه اشاره و آن را «صراط مستقیم» نام‌گذاری نموده است. برای این که «صراط مستقیم» یگانه راهی است که به جایگاه انسان نزد خداوند منتهی می‌شود. از این رو می‌بینیم هر فرد مسلمانی در نمازهایش مکرراً می‌گوید:

﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾^۱

معنای این سخن آن است که اگر راه‌های رسیدن به خدا در یک حدّ بودند، دیگر نیازی نبود که از خداوند بخواهیم که ما را به راه راست و صراط مستقیم هدایت کند. به همین جهت قرآن کریم، «صراط مستقیم» را هرگز به صیغه جمع نیاورده است؛ یعنی «صراط» یکی است و متعدّد نمی‌باشد. البته در قرآن آمده که «سَبِيل» به سوی خداوند متعدّد می‌باشد؛

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾^۲

کسانی که در راه ما تلاش کنند ما آن‌ها را به سبیل‌ها و راه‌های خود هدایت می‌کنیم.

﴿وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ﴾^۳

از راه‌های منحرف پیروی نکنید زیرا شما را از طریق حق دور و جدا می‌سازد.

۱. سوره حمد، آیه ۶.

۲. سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

۳. سوره انعام، آیه ۱۵۳.

البته باید توجه داشت که میان «صراط» و «سبیل» فرق وجود دارد؛ زیرا گاهی «سبیل» به صورت ممدوح و گاهی نیز به صورت مذموم به کار می‌رود اما «صراط» از آن‌رو که یکی است فقط ممدوح می‌باشد.^۱

۱. اما صراط، این کلمه در لغت با «طریق» و «سبیل» قریب المعنی هستند، و اما از نظر عرف و اصطلاح قرآن کریم، باید بدانیم که خدای تعالی صراط را بوصف استقامت توصیف کرده، و سپس بیان کرده است که این صراط، صراط کسانی است که خدا بر آنان انعام فرموده. و صراطی که چنین وصفی و چنین شانی دارد چیزی است که هدایت به سوی آن مورد درخواست قرار گرفته و به معنای غایت عبادت است... این سبیل، یک سبیل واحد که دارای یک صفت است نمی‌باشد، بلکه به دو قسم و دو شعبه تقسیم می‌شود... پس معلوم می‌شود در مقابل صراط مستقیم راه دیگری هست... راه بسوی خدا دو راه است؛ راه دور و راه نزدیک، راه نزدیک راه مؤمنین، و راه دور راه غیر ایشان است... صراط مستقیم که صراط غیر گمراهان است، صراطی است که شرک و ظلم در آن راه ندارد، هم‌چنان‌که ضلالتی در آن راه نمی‌یابد، نه ضلالت در باطن و قلب، از قبیل کفر و خطوراتی که خدا راضی نیست، و نه در ظاهر اعضاء و ارکان، چون معصیت و یا قصور در اطاعت، و این همانا حق توحید علمی و عملی است، و توحید هم همین دو مرحله را دارد، دیگر شق سوم برایش نیست... خداوند اصحاب صراط مستقیم را با ثبات تام، در فعل، و در قول، و هم در ظاهر، و در باطن توصیف فرموده است... خدای تعالی در قرآن مکرر نام صراط و سبیل را برده، ولی فقط یک صراط را به خود نسبت داده، اما (در مورد سبیل)، سبیل‌های متعددی را به خود نسبت داده است... سبیل غیر از صراط مستقیم است؛ زیرا سبیل به‌خاطر اختلاف متعبدان و سالکان راه عبادت است بر خلاف صراط مستقیم... و سبیل را کثیر و صراط را واحد دانسته است، حال این صراط مستقیم یا همه آن سبیل‌هاست، و یا این‌که بعضی از آن سبیل‌ها به بعضی دیگر متصل می‌شوند و به صورت واحد در می‌آیند... تدبّر در این آیات می‌رساند که هر یک از این سبیل‌ها بر خلاف صراط مستقیم دارای نقص و امتیازی هستند و درعین حال همه آن‌ها در عین این‌که غیر یکدیگر و جدای از هم هستند ولی جزء صراط مستقیم می‌باشند. (المیزان فی تفسیر القرآن، جلد ۱، صص ۲۸۳۲).

حال این «صراط مستقیم» چیست؟ چه کسی واقعیت آن را برای ما روشن می‌نماید؟
در جواب این سؤال قرآن کریم تصریح می‌کند که «صراط مستقیم» همان دین الاهی؛

﴿قُلْ إِنِّي هَدَانِي رَبِّي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ دِينًا قِيَمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾.^۱ بگو پروردگارم من را به صراط مستقیم هدایت کرده است که دینی استوار و آیین ابراهیم؛ که حنیف بود و از مشرکان نبود.

بنابراین راه صعود و رجوع به سوی خدا در سلوک «صراط مستقیم» منحصر بوده و بدیهی است که پیمودن «صراط مستقیم» با ارتکاب هر گونه معصیت و انحرافی جمع نمی‌شود؛ یعنی ارتکاب گناه همیشه ملازم با دوری از «صراط مستقیم» است.

هدایت و گمراهی در پرتو «صراط مستقیم»

قرآن کریم در آیات متعددی بیان می‌دارد که هدایت فقط با پیمودن «صراط مستقیم» محقق می‌شود و انسان هدایت شده فردی است که این راه را بییماید. به همین جهت قرآن «هدایت» و «گمراهی» را در دو نقطه‌ی مقابل هم قرار می‌دهد؛
﴿قَدْ ضَلُّوا وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ﴾.^۲

۱. سوره انعام، آیه ۱۶۱.

۲. سوره انعام، آیه ۱۴۰.

گمراه شدند و هرگز هدایت نیافته بودند.

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾^۱

پروردگارت از هر کسی بهتر می‌داند که چه کسی از راه او گمراه شده و او به هدایت شدگان آگاه‌تر است.

﴿عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ﴾^۲

ای مؤمنان مواظب خودتان باشید. زمانی که شما هدایت شدید، گمراهان به شما ضرری نمی‌رسانند.

بر این اساس کسی که در دایره‌ی هدایت قرار گرفته و هدایت را پذیرفته است، گمراه نمی‌باشد. همچنین کسی که در گمراهی غوطه‌ور است، هدایت شده به‌شمار نمی‌آید.

با توجه به این آیات و فهمیدن معنای هدایت و ضلالت می‌توان به سؤال دیگری پرداخت؛ کسی که گناه می‌کند، گمراه است یا هدایت شده؟ جواب: چنین فردی به‌طور یقین از دایره گمراهی خارج نیست و فرقی نمی‌کند که آن گناه صغیره باشد یا کبیره. بلکه اگر این گناه به‌خاطر سهو، خطا یا اشتباه از او سر زده باشد، باز در محیط این دایره قرار می‌گیرد. این مطلب یعنی هر عملی که متناسب با «صراط مستقیم» نباشد انسان را در دایره‌ی گمراهی قرار می‌دهد؛ حال چه آن گناه را از روی عمد انجام دهد

۱. سوره نحل، آیه ۱۲۵.

۲. سوره مائده، آیه ۱۰۵.

و چه سهواً از او سر بزند. بلکه ممکن است حالتی که گناه به صورت عمدی از شخص سر می‌زند با حالتی که گناه به صورت سهوی از او سر می‌زند، از جهت استحقاق و عدم استحقاق عقاب متفاوت باشد. این سخن مطلب دیگری است و با بحث از معنای هدایت و ضلالت فرق دارد.

با توجه به این مطالب کسانی که ایمان به اسلام یا ولایت اهل بیت علیهم‌السلام ندارند بر اساس منطق قرآنی داخل در دایره‌ی گمراهی هستند. البته در مورد عقاب و عذاب نسبت به این گمراهی باید گفت: این مسأله به حالت فرد بستگی دارد که آیا از روی عمد آن را انجام داده یا از روی سهو؟! آیا او در این کار قاصر بوده یا مقصر می‌باشد؟!

خلاصه آنچه قرآن کریم اثبات می‌فرماید این است که؛ هر کس بر «صراط مستقیم» باشد، امکان ندارد عمداً یا سهواً کاری از او سر بزند که مخالف با امر الاهی باشد. تفاوتی نمی‌کند که این خطا در ابلاغ شریعت یا در تطبیق آن باشد و نیز فرقی ندارد که آن عمل مربوط به رسالت الاهی باشد و یا به حیات شخصی فرد بازگردد.

پس زمانی که قرآن کریم در مورد فردی می‌فرماید: او بر صراط مستقیم است،^۱ آن فرد به‌ناچار به‌طور مطلق معصوم می‌باشد. به همین علت قرآن کریم از «ابلیس» به‌عنوان «دشمنی گمراه‌کننده و آشکار»^۲ نام می‌برد و این به‌خاطر آن است که شیطان

۱. ﴿إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (سوره زخرف، آیه ۴۳).

۲. ﴿إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ﴾ (سوره قصص، آیه ۱۵).

می‌خواهد انسان را از «صراط مستقیم» خداوند دور و منحرف سازد. خداوند می‌فرماید:

﴿وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾^۱

شیطان می‌خواهد آن‌ها را گمراه کرده و به گمراهی دوری بیندازد.

﴿وَلَقَدْ أَضَلَّ مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ﴾^۲

شیطان گروه زیادی از شما را گمراه کرد. آیا تعقل نمی‌کردید؟!

در ادامه‌ی بحث از «صراط مستقیم»، به کنار نهر جاری قرآن می‌رویم تا ببینیم در مورد پیامبران چه می‌فرماید.

پیامبران و «صراط مستقیم»

خداوند می‌فرماید:

﴿يَسْ * وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ * إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ * عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۳

یس، قسم به قرآن حکیم، تو از رسولان هستی و بر صراط مستقیم می‌باشی.

حال آیا ممکن است با توجّه به این بیان الهی و روش زیبای

۱. سوره نساء، آیه ۶۰.

۲. سوره یس، آیه ۶۲.

۳. سوره یس، آیه ۴۱.

قرآن، تصوّر کنیم که پیامبر ﷺ در نمازش دچار سهو شده یا در کارها و گفتارهای تبلیغی او خطایی رخ داده و یا در زندگی عادی، واقعیت بر او پوشیده باشد؟! این سخنان چگونه ممکن است؟! درحالی که او بر «صراط مستقیم» می‌باشد! اگر از پیامبر خطا یا گناهی سر بزند در این حالت گاهی بر صراط و گاهی بر گمراهی می‌باشد. این مطلب با بیان قرآن منافات دارد که به صورت ابدی و دایمی بر گوش‌ها می‌نوازد؛ ﴿إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾. باید توجه داشت که قرار داشتن بر روی صراط مستقیم ویژه حضرت محمد ﷺ نمی‌باشد بلکه تمامی پیامبران علیهم‌السلام بر روی صراط مستقیم قرار دارند؛

﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَٰئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾ * وَ تِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَىٰ قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَأٍ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ * وَ هَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَ نُوحًا هَدَيْنَا مِن قَبْلُ وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ أَيُّوبَ وَ يُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَ زَكَرِيَّا وَ يَحْيَىٰ وَ عِيسَى وَ إِلْيَاسَ كُلٌّ مِّنَ الصَّالِحِينَ * وَ إِسْمَاعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُونسَ وَ لُوطًا وَ كَلَّا فَضَّلْنَا عَلَى الْعَالَمِينَ * وَ مِّنْ آبَائِهِمْ وَ ذُرِّيَّتِهِمْ وَ إِخْوَانِهِمْ وَ اجْتَبَيْنَاهُمْ وَ هَدَيْنَاهُمْ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱.

کسانی که ایمان آوردند و ایمان خود را با ظلم آلوده

۱. سوره انعام، آیه ۸۷-۸۲.

نساختند، امنیت دارند و هدایت شده هستند. این‌ها دلیل ما بود که به ابراهیم در برابر قومش دادیم، مراتب هر کس را بخواهیم بالا می‌بریم. پروردگارت حکیم و آگاه است. به ابراهیم، اسحاق و یعقوب را عطا کردیم و هر دو را هدایت نمودیم. نوح را نیز قبل از آن هدایت کرده بودیم و از جمله فرزندان نوح، داوود، سلیمان، ایوب، یوسف، موسی و هارون را هدایت کردیم و ما به این شکل به نیکوکاران پاداش می‌دهیم، و زکریا، یحیی، عیسی و الیاس از صالحان بودند و ما اسماعیل، الیسع، یونس و لوط را نسبت به تمام جهانیان برتری دادیم و از پدران، فرزندان و برادران آن‌ها افرادی را انتخاب و به صراط مستقیم هدایت کردیم.

آیا بعد از شنیدن این آیات شریفه در دل کسی، شکی نسبت به عصمت پیامبران علیهم‌السلام باقی می‌ماند؟! به‌ویژه زمانی که بلافاصله در آیه بعد می‌فرماید:

﴿ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۱.

این هدایت خداست که هر کس از بندگانش را بخواهد با آن هدایت می‌کند و اگر آن‌ها مشرک شوند تمام کارهایی که انجام داده‌اند، نابود می‌شود.

۱. سوره انعام، آیه ۸۸

کدام عقلی قبول می‌کند که هدایت الاهی با معصیت جمع شود یا با خطا، فراموشی یا دیگر چیزها مانند غفلت و اشتباه سازگاری داشته باشد؟!^۱

بعد خداوند می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾.^۱

بگو من هیچ اجر و پاداشی نمی‌خواهم، این رسالت من فقط تذکری برای جهانیان است.

این مطلب از جمله قواعد مرتبط با بحث نبوت عامه است. تمامی پیامبران گفتند: «اجر و پاداش ما برعهده خداست» غیر از خاتم الانبیاء که فرمود: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمُوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى﴾.^۲ (بگو: من از شما پاداش و اجری نمی‌خواهم مگر مودت و دوستی نزدیکانم) که به این نکته به‌طور تفصیلی در محلس اشاره خواهد شد.

بنابراین پیامبران علیهم‌السلام رهبران قافله‌ی انسانیت در راه رسیدن به خداوند هستند. خداوند با قرار دادن آن‌ها بر روی صراط مستقیم آن‌ها را هدایت کرده و از گمراهی و انحراف حفظ نموده است و هیچ موجودی نمی‌تواند آن‌ها را از صراط مستقیم گمراه و منحرف نماید. خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يَضِلَّ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾.^۳

۱. سوره انعام، آیه ۹۰.

۲. سوره شوری، آیه ۲۳.

۳. سوره غافر، آیه ۳۳.

هر کس را که خداوند گمراه سازد هیچ هدایتگری
برایش وجود ندارد.

﴿وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ﴾^۱

هر کس را که خداوند هدایت کند، گمراه‌کننده‌ای
برایش وجود ندارد.

با توجه به این نکته می‌بینیم وقتی شیطان قسم یاد می‌کند که
همه مردم را گمراه می‌کند، یک گروه را استثنا می‌نماید و آن بندگان
مخلص خدا هستند؛ زیرا شیطان بر این بندگان تسلطی ندارد.
نکته دیگری که با تأمل در قرآن کریم، درباره «صراط مستقیم»
به دست می‌آید این است که خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ
النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا﴾^۲

هر کس که از خدا و رسول او اطاعت کند، همنشین
کسانی می‌شود که خداوند به آن‌ها نعمت داده که شامل؛
پیامبران، صدیقان، شهدا و صالحان می‌باشد و این افراد
رفیق‌های خوبی هستند.

پس انبیاء جزء کسانی هستند که خداوند به آن‌ها نعمت داده
است. ولی خداوند به چه کسانی نعمت داده است؟ برای جواب به
این پرسش باید به سوره حمد مراجعه شود. خدا می‌فرماید:

۱. سوره زمر، آیه ۳۷.

۲. سوره نساء، آیه ۶۹.

﴿إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ * صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ
الْمُغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا الضَّالِّينَ﴾.^۱

ما را به راه راست و صراط مستقیم هدایت کن، راه کسانی
که به آن‌ها نعمت دادی و مغضوب و گمراه نمی‌باشند.
از کنار هم قرار دادن این دو آیه به دست می‌آوریم که تمامی
پیامبران بر روی «صراط مستقیم» قرار دارند.

بررسی شبهه گناه پیامبران

حال که قرآن کریم به این شکل درباره پیامبران سخن می‌گوید و
می‌فرماید: تمامی آن‌ها بر روی صراط مستقیمی قرار دارند که
گمراهی در آن راه ندارد و انحرافی با آن به‌وجود نمی‌آید، آیاتی
که در آن‌ها به پیامبران نسبت گناه و معصیت داده شده است
چگونه توجیه می‌شود؟! آیاتی مانند:

﴿وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾.^۲

آدم از پروردگارش نافرمانی کرد و به همین علت از
پاداش محروم شد.

﴿وَاسْتَغْفِرِ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً﴾.^۳

از خداوند طلب بخشش کن، خداوند بخشنده و
مهربان است.

۱. سوره حمد، آیه ۶-۷.

۲. سوره طه، آیه ۱۲۱.

۳. سوره نساء، آیه ۱۰۶.

برای پاسخ این سؤال در ابتدا باید به مسأله‌ی بسیار مهمی توجه کرد؛ قرآن کریم دارای آیات محکم و متشابه می‌باشد؛

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾^۱.

خداوند کسی است که این کتاب را بر تو نازل کرد که قسمتی از آن محکم و صریح و بخشی نیز متشابه و دارای احتمالات مختلف است. کسانی که در دل خود انحراف دارند به دنبال آیات متشابه می‌روند تا فتنه به راه بیاندازند و تفسیر غلط برای آن آیات می‌کنند. درحالی‌که جز خدا و راسخان در علم از تفسیر آن آیات آگاهی ندارند. مؤمنین می‌گویند: ما به تمام آن ایمان آوردیم، همه آن از طرف پروردگار ما است. و فقط افراد عاقل متذکر این مطلب می‌شوند.

مقتضای قواعد قرآنی این است که «آیات متشابه»^۲ را به

۱. سوره آل عمران، آیه ۷.

۲. محکم و متشابه: محکم آن آیات است که دلالت آنها بر معانی خود روشن است. مانند: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾. «ستایش مر خدا را است که پرورنده‌ی عالمیان است». متشابه آن آیات است که معانی آنها با روشنایی کامل از الفاظ بکار برده شده استفاده نشود، مانند: ﴿وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا﴾. «و در آن روز قیامت [پروردگار تو با

«آیات محکم» برگردانیم و با توجه به آیات محکم معنای آن‌ها را به دست بیاوریم.^۱ به روشنی پیداست آیاتی که می‌فرمایند: پیامبران چون بر صراط مستقیم هستند معصوم می‌باشند، جزء محکومات هستند و آیات دیگری که خلاف عصمت آن‌ها را بیان می‌کنند جزء متشابهات به‌شمار می‌آیند. بر اساس روش قرآن باید آیات

فرشتگان صف صف بیایند». مسلم است که اسناد آمدن به خدا مانند انتقال جسم از مکانی به مکان دیگر امکان‌پذیر نیست. لذا این آیه را متشابه می‌نامند؛ زیرا معنای آن برای اذهان معمولی اشتباه‌انگیز است. و اگر قرآن دارای آیات مجمل و متشابه است، این مجملات و متشابهات با آیات دیگر و یا با توضیحاتی از خود پیامبر اکرم و تفسیری از ائمه معصومین (علیهم‌السلام) که راسخ در علم‌اند رسیده و یا بوسیله فهم و عقل سلیم پیروان راستین آن پیشوایان توضیح داده شده است. (محمدتقی جعفری، ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، جلد ۲، صص ۲۲۲-۲۲۳).

علامه طباطبایی در تعریف آیات محکم و متشابه می‌فرماید: «آنچه آیه‌ی شریفه درباره معنای متشابه بیان می‌کند این است که؛ آیه متشابه آیه‌ای است که دلالت بر معنایی ثریب و به شک اندازنده و تردیدکننده داشته باشد که این به تردید و شک انداختن آن از جهت لفظی نمی‌باشد، تا آنکه از راه‌های معمول و شناخته‌شده در نزد اهل زبان این شک و تردید برطرف شود، مانند ارجاع عام و مطلق به مخصّص و مقیّد و مانند این‌ها. بلکه از آن جهت که معنای آیه متشابه با آیات محکم دیگری که معنای آیات متشابه را بیان می‌کنند سازگار نباشد. و معلوم است که هیچ آیه‌ای چنین وضعی ندارد، مگر وقتی که برای فهم‌های عامی معنایی مألوف و مانوس داشته باشد که ذهن‌های ساده به سرعت آن را تصدیق کنند، و یا تأویلی که برایش می‌کنند به‌نظر افهام ضعیف الادراک و ضعیف التعقل نزدیک باشد.» (المیزان فی تفسیر القرآن، جلد ۳، صفحه ۴۱).

۱. قرآن محکم و متشابه دارد و با رجوع به محکومات باید قرآن تفسیر شود و از هرگونه باطنی‌گری احتراز شود. (مرتضی مطهری، یادداشت‌های استاد مطهری، جلد ۲، صفحه ۲۰۹).

متشابه را به محک‌های ارجاع داد. مانند جایی که می‌فرماید: ﴿بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾^۱ (هر دو دست خدا باز و مبسوط است) که معنای این آیه را با توجه به آیه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾^۲ (چیزی مانند او وجود ندارد و او شنوا و بیناست) به دست می‌آوریم و تفسیر می‌کنیم.

حال که دانستیم روش برخورد با آیات محکم و متشابه این‌گونه است دیگر نمی‌توانیم معنای آیات متشابه قرآن را به‌صورت مستقل و جدای از محک‌های بفهمیم. در غیر این صورت آثاری که بر این روش اشتباه مترتب می‌شود باعث می‌گردد که همه مردم برای اثبات سخنان متناقض خود به قرآن استدلال نمایند و این همان چیزی است که قرآن آن را نهی کرده است؛

﴿فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ﴾^۳

کسانی که در دل خود انحراف دارند برای فتنه‌انگیزی به دنبال آیات متشابه قرآن می‌روند و تفسیر غلط برای آن آیات می‌کنند.

دلیل دوم: اخلاص و برگزیدن

﴿وَاذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولِيَ الْأَيْدِي وَ

۱. سوره مائده، آیه ۶۴.

۲. سوره شوری، آیه ۱۱.

۳. سوره آل عمران، آیه ۷.

الْأَبْصَارِ * إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ^۱.

بندگان ما ابراهیم، اسحاق و یعقوب را که دارای دست توانا و چشم بینا بودند به یاد بیاور، ما آن‌ها را به وسیله یاد آخرت به‌طور ویژه‌ای خالص کردیم و آن‌ها نزد ما جزء برگزیدگان و نیکان می‌باشند.

راه دوم، عصمت مطلق پیامبران علیهم‌السلام را از طریق «مخلص» و «مخلص» بودن آن‌ها ثابت می‌کند. در ابتدا به بررسی واژه «اخلاص» از جهت لغت، اصطلاح و قرآن می‌پردازیم تا بعد از آن چگونگی دلالت اخلاص بر آنچه مورد نظر ما است روشن شود.

اخلاص از نگاه لغت و اصطلاح

از جهت لغوی، «خلوص» در مقابل «شوب» می‌باشد. «شوب» به معنای مخلوط کردن و آمیخته کردن است. در «لسان العرب» می‌نویسد: «تخلیص» به معنای رها کردن و نجات دادن از هر وابستگی است و «مخلص» کسی است که خداوند او را خالص کرده و او را مختار و خالص از ناپاکی قرار داده است و «مخلص» کسی است که خداوند متعال را به شکلی خاص یگانه می‌داند و به همین جهت به سوره ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾ سوره اخلاص گفته می‌شود.^۲

۱. سوره ص، آیه ۴۵-۴۷.

۲. لسان العرب، جلد ۷، صفحه ۲۶.

در کتاب «التعاریف» آمده: «خلوص» به معنای صاف کردن شیئی از چیزهای پستی است که با آن در خلقتش مخلوط می‌شود و «صفا» خالص بودن از آمیختگی است و «اصطفاء» به معنای به دست آوردن صافی و خلوص چیزی است، همان‌طور که «اختیار» به معنای به دست آوردن خیر و سود آن چیز است. این‌که خداوند بنده‌اش را برمی‌گزیند گاهی به این صورت است که او را از کدوراتی که دارد، خالص خلق می‌کند و گاهی به این شکل است که آن فرد را از کدورات خالص می‌نماید.^۱ بنابراین «اخلاص» در مقابل «شوب و آمیختگی» قرار دارد و هر چیزی که با چیز دیگر مخلوط و ممزوج نباشد «خالص» نامیده می‌شود. از امام صادق (ع) در حدیث «جنود عقل و جهل» نقل شده است:

إِغْرِفُوا الْعَقْلَ وَ جُنْدَهُ وَ الْجَهْلَ وَ جُنْدَهُ تَهْتَدُوا... وَ الْإِخْلَاصُ وَ ضِدُّهُ الشُّوبُ.^۲

عقل و لشکریانش و جهل و لشکریانش را بشناسید تا هدایت شوید... از جمله‌ی لشکریان عقل، اخلاص است و ضد آن شوب می‌باشد.

فیض کاشانی (رحمه الله) در بحث از نیت و اخلاص می‌فرماید: بدان هر چیزی که تصوّر شود با غیرش مخلوط گردد، زمانی که از آن غیرو پاک شود، خالص نامیده می‌شود، و

۱. محمد بن الرووف المنادی، التوقیف علی أُمّهات التعاریف، جلد ۱، صفحه ۳۲۶.

۲. الکافی، جلد ۲، صفحه ۲۱-۲۲.

کار فرد برگزیده و مخلص را «اخلاص» می‌نامند. خداوند می‌فرماید: ﴿مَنْ بَيْنَ قَرْثٍ وَ دَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ﴾^۱ (از میان غذاهای هزم شده و خون، شیری که خالص و گوارا برای نوشندگان باشد). خالص بودن شیر به آن است که در میانش خون، باقی مانده غذا و هر چیزی که ممکن است با آن مخلوط شود وجود نداشته باشد.^۲

با توجه به این که شوب و آمیختگی، گاهی روشن و واضح و گاهی نیز مخفی و پیچیده است و دارای یک درجه و مرتبه نیست، اخلاص نیز دارای درجات متفاوتی می‌باشد. اخلاص و شوب دو صفت برای نیت می‌باشند و نیت از امور درونی و باطنی است؛ زیرا در دایره‌ی افعال درونی قرار دارد به همین علت، اخلاص و شوب نیز از افعال قلبی و درونی به‌شمار می‌آیند.

اخلاص از نگاه قرآن

ولی اخلاص از نگاه قرآن کریم چه معنایی دارد؟ مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر آیه ﴿مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ﴾ می‌نویسد: «شکی وجود ندارد که اخلاص در دین زمانی واقعاً کامل می‌شود که قلب انسان به‌غیر خدا تعلق و وابستگی نداشته باشد».^۳

۱. سوره نحل، آیه ۶۶.

۲. المولی محسن الکاشانی، المحجة البيضاء، جلد ۸، صفحه ۱۲۸.

۳. المیزان فی تفسیر القرآن، جلد ۳، صفحه ۱۵۸.

بر اساس معنایی که قرآن کریم برای اخلاص بیان می‌دارد، هر گاه قلب انسان به چیزی غیر از خداوند سبحان تعلّق و وابستگی داشته باشد، چنین ایمانی، ایمان خالص به‌شمار نمی‌آید؛ زیرا حقیقت انسان همراه با فطرت توحیدی است که خداوند او را با انسان خلق کرده است. قرآن کریم می‌فرماید:

﴿فَطَرَتِ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾^۱

فطرت الاهی که خداوند انسان را بر اساس آن آفریده است، و خلق الاهی تغییر پذیر نیست.

پس مبنای اخلاص بر پایه فطرت توحیدی استوار است. این یعنی در درون انسان معرفت و شناخت خداوند نهاده شده است و در این هنگام انسان نمی‌تواند دوستدار خداوند نبوده و یا قلبش به غیر او وابسته باشد و اگر دوستدار غیرخدا شود این نشانگر عدم معرفت انسان به پروردگارش می‌باشد.

گاهی انسان عاشق چیز لذیذ و دلچسبی می‌شود و وابسته به آن می‌گردد و اگر فرد دیگری آن چیز را دوست نداشته باشد، آن شخص به او می‌گوید که آن چیز را نمی‌شناسد؛ زیرا اگر آن را بشناسد به‌ناچار دوستدارش می‌شود. بر این اساس اگر قلب انسان به نور معرفت خدا روشن و درونش مملوّ از معرفت به اسماء حسنای الاهی شود، محال است دل به غیر او ببندد. به همین علّت علامه طباطبایی در بیان حقیقت اخلاص می‌فرماید: «زمانی که

۱. سوره روم، آیه ۳۰.

قلب انسان به چیز دیگری غیر از خدا وابسته نباشد و قلبش در گرو معبود و مطلوبی مانند بت، شریک یا هدف دنیایی نباشد، بلکه حتی خواسته و مطلوب اخروی مانند رسیدن به بهشت و رهایی از آتش نیز نداشته باشد (اخلاص کامل می‌شود)!!^۱ علامه طباطبایی با بال اخلاص به حریم قدس و محبت الهی راه یافت؛ مقامی که با طلب بهشت یا ترس از جهنم نمی‌توان به آن رسید. در پرتو قرآن، حقیقت اخلاص روشن می‌شود به این صورت که اگر انسان می‌خواهد مخلص گردد باید تمام وجودش برای خداوند متعال باشد.

حقیقت اخلاص نزد اهل معرفت

اهل معرفت بیان می‌دارند که اخلاص دارای درجات متفاوتی می‌باشد و ذکر می‌کنند که اخلاص، پاک و صاف کردن عمل از هر آلودگی است؛ یعنی انسان در کارهایش برای خدا اخلاص داشته باشد تا از هر آلودگی مانند: ریا، عجب و... پاک گردد. پس اولین درجه‌ی اخلاص این است که انسان کارش را نبیند، عوضی در برابر آن نخواهد و از کارش راضی نباشد. چگونه انسان می‌تواند در مقابل کارش از خداوند عوض بخواهد درحالی که در برابر خدا استحقاق چیزی را ندارد!!

شاید این معنای اخلاص از معنای طهارت دور نباشد؛ به همین

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، جلد ۳، صفحه ۱۵۸.

جهت امام صادق علیه السلام در تفسیر آیه «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا»^۱ می‌فرمایند:

طَهَّرَهُمْ عَنْ كُلِّ شَيْءٍ سِوَاهُ إِذْ لَا طَاهِرَ مَنْ تَدْنَسُ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَكْوَانِ.^۲

خداوند آن‌ها را از هر چیز غیر از خودش پاک گردانیده است چون کسی که به چیزی از مخلوقات آلوده و وابسته شده، طاهر نیست.

تفاوت «مخلص» و «مخلص»

برای این که استدلال بر عصمت انبیاء از طریق اخلاص کامل شود، باید فرق میان «مخلص» و «مخلص» بیان گردد. «مخلص» اسم مفعول است؛ یعنی اخلاص از خود انسان سر نمی‌زند و انسان، فاعل اخلاص نمی‌باشد بلکه اخلاص است که روی انسان واقع می‌شود. مثل جایی که خداوند بنده‌ای از بندگانش را خالص می‌گرداند، در این حالت این انسان «مخلص» می‌باشد. ولی «مخلص» اسم فاعل است یعنی اخلاص از انسان صادر می‌شود مانند جایی که انسان، عبادتش را از ریا، عجب و... خالص گرداند. با توجه به این دو مفهوم، گاهی قرآن کریم از این افراد با

۱. «و پروردگارشان به آن‌ها شرابی پاک و طهور می‌نوشاند.» (سوره انسان، آیه ۲۱).

۲. به نقل از: التفسیر للمسلمی. و مرحوم مجلسی با اندکی اختلاف آورده است: «يُطَهَّرُهُمْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ سِوَى اللَّهِ إِذْ لَا طَاهِرَ مِنْ تَدْنَسُ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَكْوَانِ إِلَّا اللَّهُ رَوَاهُ عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام». (بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۸، صفحه ۱۱۳).

عنوان «مُخْلِصِينَ» یاد می‌کند؛ یعنی اعمال آن‌ها خالص برای خداوند بود. گاهی نیز با عنوان «مُخْلِصِينَ» یاد می‌کند؛ یعنی خداوند آن‌ها را برای خودش خالص کرده و چیزی غیر از خداوند در درون آن‌ها وجود ندارد.

مرحوم علامه طباطبایی می‌فرماید:

مُخْلِصِينَ کسانی هستند که خدا آن‌ها را برای خودش خالص گردانیده است به همین جهت غیر خدا در آن‌ها مشارکت و در دل آن‌ها جایگاهی ندارد. بنابراین به غیر خدا مشغول نمی‌باشند.^۱

معنای «اجتباء و برگزیدن»

حال سزاوار است بعد از شناخت معنای «اخلاص» به بررسی مفهوم «اجتباء و برگزیدن» بپردازیم. خداوند می‌فرماید:

﴿وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.^۲

آن‌ها را برگزیدیم و به راه راست هدایت نمودیم.

راغب در «المفردات» می‌نویسد: «جَبَيْتُ الْمَاءَ فِي الْحَوْضِ» یعنی: آب را در حوض جمع کردم و از این کلمه «جَبَيْتُ الْخَرَاجَ» مالیات را گرفتم» استعاره گرفته شده است. خدا می‌فرماید: ﴿يُجِبِي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ﴾.^۳ (ثمرات هر چیزی در آن جمع و فراهم

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، جلد ۱۲، صفحه ۱۶۵.

۲. سوره انعام، آیه ۸۷.

۳. سوره قصص، آیه ۵۷.

می‌شود). «اجتباء» یعنی جمع کردنی که با برگزیدن باشد.^۱ حال با توجه به شناختی که نسبت به معانی «اخلاص» و «اجتباء» پیدا کردیم، به سخن خداوند درباره انبیاء علیهم‌السلام می‌رسیم. خداوند می‌فرماید:

﴿وَمِنْ آبَائِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَإِخْوَانِهِمْ وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.^۲

از پدران، فرزندان و برادران آن‌ها افرادی را تفضیل و برتری دادیم و آن‌ها را برگزیدیم و به صراط مستقیم هدایت نمودیم.

پس انبیاء را خداوند برگزید و این یعنی خداوند با انتخاب و گزینش، آن‌ها را برای خودش جمع کرد.^۳ حال که انبیاء علیهم‌السلام در زمره‌ی مخلصین و برگزیدگان قرار دارند، سزاوار است که ویژگی‌های بارز آن‌ها را بشناسیم.

ویژگی‌های «مخلصین» در قرآن

قرآن کریم در موارد مختلفی از مخلصین و صفات آن‌ها سخن به

۱. الراغب الاصفهانی، مفردات الفاظ القرآن، صفحه ۱۸۶، ماده «جبی».

۲. سوره انعام، آیه ۸۷.

۳. «جبی» اصل واحدی است که دلالت بر جمع شیئی و تجمّع می‌کند... و تحقیق این مطلب: اصل واحد در این ماده همان جمع کردن با قید انتخاب و استخراج است... اما «اجتباء» معنایش «جبی» به اضافه‌ی ویژگی صیغه‌ی «افتعال» است که دلالت بر دقت و امتیاز خاص و اختیار می‌نماید. (التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، جلد ۲، صفحه ۵۲-۵۳).

میان آورده است. در این جا به دو مورد از این موارد اشاره می‌کنیم تا دو صفت از صفات مخلصین را به دست بیاوریم.

ویژگی اول مخلصین

خداوند می‌فرماید:

﴿قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ * قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ *
إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ * قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي
الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ ﴿١﴾

شیطان گفت: پروردگارا به من تا روز قیامت مهلت بده. خدا فرمود: به تو مهلت داده شد و این مهلت تا زمان معینی می‌باشد. شیطان گفت: پروردگارا! چون باعث گمراهی من شدی، من نعمت‌های زمین را برای آنها زیبا جلوه می‌دهم و تمامی آنها، غیر از مخلصین را گمراه می‌کنم.

این آیه ثابت می‌کند که شیطان از راه زیبا جلوه دادن، نعمت‌های زمین می‌تواند انسان را به انحراف و گمراهی بکشانند. حال برای آنکه نکته‌های مهم این آیه را بشناسیم باید به مفهوم «اغواء» پردازیم.

«اغواء» در لغت

راغب در «المفردات» می‌نویسد: «الغی» نادانی و جهلی است که از

۱. سوره حجر، آیه ۳۶-۴۰.

اعتقاد فاسد به دست می‌آید. جهل دو گونه است: گاهی انسان هیچ‌گونه اعتقادی -چه خوب و چه بد- ندارد و گاهی نیز انسان به چیز فاسدی، اعتقادی پیدا می‌کند که به این قسم «غی» می‌گویند.^۱ این مطلب به معنای آن است که هر گاه شیطان بخواهد انسان را منحرف کند او را طوری قرار می‌دهد که به امور فاسد اعتقاد پیدا کند و در ابتدا امور فاسد را زیبا جلوه داده و بعد شروع به گمراه کردن می‌نماید.

شیطان و زیبا جلوه دادن امور فاسد

روشن است هر کس به چیزی اعتقاد پیدا کند بعد از مدتی به ناچار به آن دل می‌بندد و حتی در مسیر آن حرکت می‌کند به همین دلیل فردی که در راه شیطان قدم بر می‌دارد از جمله منحرفان و گمراهان می‌باشد. قرآن کریم در موارد متعددی از زیبا جلوه دادن امور توسط شیطان سخن گفته است مانند:

﴿وَإِذْ زَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ﴾.^۲

شیطان کارهایشان را برای آن‌ها زیبا جلوه داد و گفت:

امروز هیچ کس بر شما غالب نمی‌گردد.

﴿رُئِيَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا﴾.^۳

زندگی دنیا برای کافران زینت داده شده است.

۱. المفردات، ص ۶۲۰.

۲. سوره انفال، آیه ۴۸.

۳. سوره بقره، آیه ۲۱۲.

﴿زُيِّنَ لَهُمْ سُوءُ أَعْمَالِهِمْ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾^۱

اعمال زشت کافران برای آن‌ها زیبا جلوه داده شد و خداوند کافران را هدایت نمی‌کند.

البته باید توجه داشت آیه‌ای که بیانگر توانایی شیطان بر گمراه ساختن انسان‌ها بود اطلاق ندارد. بلکه گروهی از مردم با عنوان «بندگان مخلص خدا» استثنا شده‌اند. ثابت فرموده که این مجموعه، در زیر نفوذ قدرتِ تزیین و اغواء شیطان قرار ندارند و شیطان نمی‌تواند با وسوسه و دام به آن‌ها دست یابد. خداوند می‌فرماید:

﴿قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ * إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلَّا مَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْغَاوِينَ﴾^۲

خداوند فرمود: این صراط مستقیمی است که من عهده‌دار آن می‌باشم، تو بر بندگان من تسلط نداری مگر گمراهان و منحرفانی که از تو تبعیت و پیروی می‌کنند.

نیز فرمود:

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾^۳

خدا سرپرست مؤمنان است و آن‌ها را از تاریکی‌ها به نور هدایت می‌کند و طاغوت سرپرست کافران می‌باشد که آن‌ها را از نور به ظلمت می‌کشاند.

۱. سوره توبه، آیه ۳۷.

۲. سوره حجر، آیه ۴۱-۴۲.

۳. سوره بقره، آیه ۲۵۷.

پس چون قلوب اولیاء مخلص خداوند از محبت غیر خدا خالی است، دیگر شیطان نمی‌تواند امور دنیوی را برای آن‌ها زیبا جلوه داده و آن‌ها را منحرف سازد و به همین دلیل هیچ تسلطی بر آن‌ها ندارد. بلکه گاهی این زیبا جلوه دادن شیطان، باعث تقرّب آن‌ها به خدا و موجب یاد و خشیت از خداوند می‌گردد؛ «پس هر دام و زینتی که شیطان برای آن‌ها می‌گستراند، به‌صورت ذکر الاهی و مقرّب به خدا می‌شود.»^۱ بر این اساس هیچ عاملی وجود ندارد مخلصین که را به معصیت الاهی بکشاند.

۱. ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾ (سوره اعراف، آیه ۲۰۱)؛ علامه محمد جواد مغنیه در تفسیر «الکاشف» می‌نویسد: هر انسانی دارای یک سری انگیزه‌های نفسانی است که بعضی از آن‌ها عاطفی، بعضی عقلی و بعضی دینی می‌باشد. در اغلب مواقع دین و عقل در برابر عاطفه شکست می‌خورند؛ زیرا این انگیزه‌ها از ذات انسان سرچشمه می‌گیرد و از روز پیدایش و تکوین انسان در شکم مادرش، ملازم و همراه او بوده‌اند. درحالی‌که عقل از جهت وجودی بعد از عاطفه قرار دارد و با درس و تجربه رشد می‌کند. اما دین برای برای پرورش عاطفه و جلوگیری از هیجان و سرکشی آن نازل شده است. بنابراین ضعیف‌ترین عوامل و انفعالات می‌باشد. مگر آنکه انسان آن را مانند جان و کیان خود بداند به‌گونه‌ای که وجود سعادت‌مند خود را فقط در سایه دین و عمل به احکام آن ببیند. این گروه از متدینین و دین‌داران کسانی هستند که دین آن‌ها بر خواسته‌هایشان غلبه دارد و منظور سخن خداوند در ﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾ می‌باشند. یعنی زمانی که شیطان آن‌ها را با معصیتی بفریبد یا نفس اماره آن‌ها وسوسه نماید، چیزی را که خداوند به آن‌ها امر فرموده و یا نهی کرده است را یادآور می‌شوند؛ ﴿فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ﴾ در نتیجه نسبت به مکاید شیطان و وسوسه‌های نفس بصیرت می‌یابند. به همین علت از معصیت دوری کرده و دین آن‌ها بر هوایشان غالب می‌شود. (محمد جواد المغنیه، التفسیر الکاشف، الجزء الثالث، صفحه ۴۴۰).

ویژگی دوم مخلصین

خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾.^۱

نفس به بدی‌ها امر می‌کند مگر آنکه پروردگارم رحم کند. از این آیه نکته‌ای به دست می‌آید که عامل دیگری غیر از شیطان انسان را به سوی معصیت و گناه می‌کشاند و آن یک عامل داخلی است که قرآن از آن با عنوان «نفس امّاره» یاد می‌کند.

حال، مخلصین نسبت به این عامل چگونه هستند و چه برخوردی با آن دارند؟! زمانی که خدا می‌فرماید: ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾ مخلصین در مستثنی داخل هستند یا در مستثنی منه؟! جواب این سؤال در قرآن آمده است. خدا می‌فرماید:

﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾.^۲

این کار را انجام دادیم تا بدی و فحشاء را از یوسف دور کنیم، او از بندگان مخلص ما است.

این آیه به‌طور مطلق بدی و فحشاء را از آن‌ها دور ساخته است و فرقی ندارد که عامل این‌ها داخلی و درونی باشد یا خارجی و بیرونی. علت این مطلب آن است که این‌ها جزء بندگان مخلص الاهی می‌باشند. از دو بیانی که درباره‌ی مخلصین و اوصاف آن‌ها

۱. سوره یوسف، آیه ۵۳.

۲. سوره یوسف، آیه ۲۴.

ایراد شد به دست می‌آوریم که ایشان از همه‌ی عوامل داخلی و خارجیِ معصیت و گناه، محفوظ می‌باشند و با این روش، عصمت مطلق برای آن‌ها ثابت می‌شود.

برای کامل شدن مطلب در باب عصمت انبیاء لازم است به عبارت آخر آیه که فرمود: ﴿إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾ اشاره شود؛ زیرا این بیان مانند علت واقعی دور ساختن بدی و فحشاء از یوسف علیه السلام می‌باشد. این تعلیل یعنی هر کس جزء مخلصین باشد، بدی و فحشاء از او دور می‌شود.

معنای «سوء» و «فحشاء»

اما معنای «سوء» و «فحشاء» که در آیه ذکر شده است چه می‌باشد؟
 راغب در «المفردات» می‌گوید: «سوء» هر چیزی از امور دنیوی یا اخروی، حالات نفسانی و بدنی و نیز از دست رفتن مال، مقام و یا دوست است که انسان را اندوهگین و غمگین می‌سازد... و از هر چیزی که قبیح و زشت است تعبیر می‌شود. به همین دلیل در مقابل آن واژه «حُسنی» قرار داده شده است. خداوند می‌فرماید: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوَايَ﴾^۱ همان‌طور که می‌فرماید: ﴿لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى﴾^۲ و «سیئه» عمل زشتی است که ضدّ و مقابل «حسنة» است.^۳

۱. سوره روم، آیه ۱۰.

۲. سوره یونس، آیه ۲۶.

۳. المفردات، صفحه ۶۲۶، ماده «سوا».

با توجه به این تفسیر از «سوء» هر گناهی، قبیح و بد می‌باشد. حتی قصد گناه یا توجه درونی برای ارتکاب معصیت نیز قبیح می‌باشد. این در حالی است که مطابق آیه شریفه «سوء» با تمام معانی اش از پیامبران دور شده است.

اما در مورد معنای «فحشاء» باید گفت: «فحش»، «فحشاء» و «فاحشه» هر کار و سخنی است که قبحش بزرگ باشد. خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ﴾.^۱ «خداوند به فحشاء امر نمی‌کند.»^۲ پس «فاحشه» هر فعل یا قولی است که بدی و قبحش زیاد باشد. بنابراین مطلق کار قبیح، فحشاء نمی‌باشد به همین جهت خدا می‌فرماید:

﴿مَنْ يَأْتِ مِنْكُمْ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَةٍ﴾.^۳

هر یک از شما زنان که کار بسیار زشت و آشکاری را انجام دهد.

در این آیه «فاحشه»، کنایه از زنا است؛ زیرا قبح زنا واقعاً بزرگ است.

با توجه به مطالب گذشته می‌بینیم خداوند می‌فرماید: ﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ﴾ یعنی هر کار بیرونی و خارجی که قبحش بزرگ باشد و نیز کارهایی که «سوء» باشند از جمله نیت و قصد گناه، به‌طور مطلق از انبیاء علیهم‌السلام صادر نمی‌شود.

۱. سوره اعراف، آیه ۲۸.

۲. الممفردات، صفحه ۶۲۶، ماده «فحش».

۳. سوره احزاب، آیه ۳۰.

ماجرای یوسف علیه السلام

حال ممکن است کسی بپرسد: چگونه می‌توان قبول کرد که خدا «سوء» و «فحشاء» را از یوسف دور کرده درحالی‌که تصریح می‌کند که یوسف به زلیخا قصد و تمایل پیدا کرد؛^۱

﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا﴾^۲.

آن زن (زلیخا) قصد و آهنگ یوسف را کرد و یوسف نیز همین طور.

حال تمایل به زن زیبای عزیز مصر با مقام مخلصین که بدی و فحشا از آن‌ها دور شده است، چگونه جمع می‌شود؟!

قبل از جواب این پرسش مناسب است به نکته مهمی که آیه‌ی کریمه به آن اشاره می‌کند توجه نماییم؛ در آیه آمده است: ﴿لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ﴾ و نفرمود: «نصرفه عن السوء». باید توجه داشت که تفاوت بسیار بزرگی میان این دو تعبیر وجود دارد؛ یک بار می‌گوییم: «زید را از بازی منصرف کردم» و بار دیگر می‌گوییم: «بازی را از زید منصرف کردم». معنای جمله اول این است که زید اراده بازی و انجام آن کار را دارد ولی تو او را از بازی منصرف

۱. «و ثانیها: أن يحمل الكلام على التقديم والتأخير، ويكون التقدير: ولقد همت به، ولولا أن رأى برهان ربه لهم بها. ولما رأى برهان ربه لم يهم بها. دوم آنکه: ممکن است کلام دارای تقدیم و تأخیر باشد که در این صورت تقدیر سخن این چنین می‌شود: و آن زن اراده یوسف را کرد و اگر یوسف برهان پروردگارش را مشاهده نمی‌کرد او نیز قصد آن زن را می‌کرد و چون برهان پروردگارش را مشاهده نمود آن زن را قصد ننمود.» (الشیخ الطبرسی، تفسیر مجمع‌البیان، جلد ۵، صفحه ۳۸۶).

۲. سوره یوسف، آیه ۲۴.

کردی. به دیگر بیان: تعبیر اول دالّ بر وجود مقتضی نزد زید برای بازی کردن است ولی وجود مانع، علّت عدم وقوع آن می‌باشد. اما معنای جمله دوم مخالف با جمله اول است؛ چون معنای جمله دوم عدم وجود مقتضی نزد زید برای بازی است.

قرآن کریم برای آنکه عدم رغبت به بدی و فحشاء در درون یوسف را ترسیم نماید با جمله: ﴿لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ﴾. «بدی را از او منصرف کردیم» از آن ماجرا یاد می‌کند و نمی‌فرماید: «او را از بدی و فحشاء دور کردیم». این حقیقت با مطالبی که درباره معنای «مخلصین» بیان شد به خوبی مطابقت دارد. یعنی هر کس در درونش تمایل به معصیت و ارتکاب گناه وجود دارد چنین فردی مخلص نمی‌باشد. بنابراین نمی‌توان گفت حضرت یوسف علیه السلام تمایل درونی به زن عزیز مصر داشت؛ زیرا قرآن کریم به صراحت این را انکار می‌کند.^۱

۱. آیت‌الله جوادی آملی در این باره می‌فرماید: «... مردم عادی نیز با تهذیب نفس می‌توانند به عصمت دست یازند. این عصمت به سه صورت شکل می‌گیرد: ۱- در اثر نزدیک شدن به گناه، همراه با عدم گرایش قلبی به گناه ۲- در اثر دوری جستن از گناه، همراه با گرایش قلبی شخص به گناه ۳- در اثر دوری جستن از گناه، وقت احساس خطر، همراه با گرایش قلبی شخص به گناه. اما در مورد همه پیامبران، به ویژه پیامبر مکرم اسلام صلی الله علیه و آله جهات مثبت صورت‌های سه‌گانه فوق، ثابت است... همچنین از آیه ﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ﴾ به دست می‌آید که هرگز تمایل و گرایش به گناه، نزدیک یوسف نشد و خداوند، زشتی و فحشاء را از یوسف باز داشت؛ نه این‌که خدا او را از بدی و منکر منصرف کرده باشد؛ یعنی در حقیقت خداوند فحشاء را که وسوسه شیطانی است از محدوده حیات نورانی حضرت یوسف و همه پیامبران و پیشوایان دور کرده است؛ به گونه‌ای که گناه و گرایش به آن، اجازه ندارد که به جانب این بزرگواران نزدیک شود. (وحی و نبوت در قرآن، صفحه ۲۰۹-۲۱۰).

علاوه بر آنکه بر اساس اعتقاد صحیح در مسأله‌ی عصمت، واقعیت معاصی و باطن زشت گناهان برای معصوم کشف و روشن می‌شود. بنابراین آیا ممکن است روزی فکر نوشیدن سم به ذهن کسی خطور کند؟ یا در این که خود را به آتش بیاندازد تفکر نماید؟ پس انسان معصوم نه تنها گناه نمی‌کند بلکه به‌طور قطع فکر گناه نیز به ذهنش خطور نمی‌نماید. در این باره «علی بن جهم» روایتی را از امام رضا علیه السلام نقل می‌کند:

فَقَالَ الْمَأْمُونُ لِأَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا عليه السلام: فَأَخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ: ﴿وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهٖ﴾ فَقَالَ الرَّضَا عليه السلام: لَقَدْ هَمَّتْ بِهٖ وَ لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهٖ لَهَمَّ بِهَا كَمَا هَمَّتْ بِهٖ، لَكِنَّهٗ كَانَ مَعْصُومًا وَ الْمُعْصُومُ لَا يَهْمُ بِذَنْبٍ.^{۱ و ۲}

مأمون به امام رضا علیه السلام عرض کرد: در مورد آیه «آن زن به یوسف تمایل پیدا کرد و یوسف نیز اگر برهان پروردگارش را نمی‌دید به آن زن تمایل می‌یافت» به من توضیح دهید؟ حضرت فرمودند: آن زن به یوسف تمایل نشان داد و یوسف هم اگر برهان و نشانه پروردگارش را نمی‌دید به او تمایل می‌یافت همان‌گونه که آن زن به

۱. در ادامه روایت آمده است: «وَالْمُعْصُومُ لَا يَهْمُ بِذَنْبٍ وَلَا يَأْتِيهِ مَعْصُومٌ بِهٖ طَرَفٌ غَنَاهُ» گرایش ندارد و گناه به سوی او نمی‌آید.

۲. الصدوق، عیون أخبار الرضا عليه السلام، جلد ۱، صفحه ۲۰۱، باب ۱۵ ذکر مجلس آخر للرضا عليه السلام عند المأمون فی عصمة الأنبياء عليهم السلام. الشيخ البهائي، الأربعون، جلد ۱، صفحه ۲۴۹. الميزان فی تفسیر القرآن، جلد ۱، صفحه ۱۲۶.

یوسف تمایل پیدا کرد. ولی یوسف معصوم بود و معصوم به طرف گناه گرایش ندارد.^۱

علم، عامل دوری از بدی‌ها

علّت اصلی این که انسان به این شکل از بدی و فحشاء دوری می‌نماید و تا این حدّ خلوص و پاکی بر نیّت و خواسته‌های درونی اش حکم فرما می‌باشد، به علم و یقین باز می‌گردد؛^۲ زیرا

۱. حال این دیدگاه را با دیدگاه دیگر مقایسه کنید که می‌گوید: «قالت له: یا یوسف ما احسن شعرک! قال: هو أول ما ینتثر من جسدی. قالت: یا یوسف ما احسن عینیک! قال: هی أول ما یسیل الی الارض من جسدی. قالت: یا یوسف ما احسن وجهک! قال: هو للتراب يأکله. فلم تزل حتی أطمعته فهمت به و هم بها، فدخل البيت و غلقت الأبواب، و ذهب لیحل سراويله فإذا هو بصورة یعقوب قائما فی البيت قد عضّ علی اصبعه یقول: یا یوسف لا تواقعها...» «عن ابن جریر، قال: أخبرنا عبد الله بن ابی ملیکه، قال: قلت لابن عباس: ما بلغ من همّ یوسف؟ قال: استلقت له و جلس بین رجليها ینزع ثیابه، فصرف الله تعالى عنه ما کان همّ به من السوء بما رای من البرهان الذی أراه الله، فذلک فیما قال بعضهم- صورة یعقوب عاضاً علی اصبعه. و قال بعضهم: بل نودی من جانب البيت: أ تزنّی فتکون کالطیر وقع ریشه، فذهب یطیر و لا ریش له! و قال بعضهم: رای فی الحائط مکتوبا: و لا تقرّبوا الزنا انه کان فاحشه و ساء سیلا.» (أبو جعفر محمد بن جریر الطبری، تاریخ الأمم و الملوک، جلد ۱، صفحه ۳۳۷-۳۳۸. عزالدین أبو الحسن علی بن ابی الکرم ابن الأثیر، الکامل فی التاریخ، جلد ۱، صفحه ۱۴۲).

۲. کارهای اختیاری بشر به این صورت انجام می‌گیرد که میلی در درون انسان نسبت به امر مطلوبی پدید می‌آید و در اثر عوامل مختلفی برانگیخته می‌شود و شخص به کمک علوم و ادراکات گوناگونی، راه رسیدن به هدف مطلوب را تشخیص می‌دهد و اقدام به کاری متناسب با آن می‌کند. و در صورتی که میل‌ها و کشش‌های متزاحمی وجود داشته

هر کس به این سطح از دانش و یقین برسد و به واقعیت اشیاء و وجود تکوینی آن‌ها یقین پیدا کند و سر رشته‌ی نظام وجودی عالم در دستش باشد، محال است که تمایل درونی به معصیت پیدا نماید. خداوند فرمود: ﴿لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ﴾^۱. برهان گونه‌ای از

باشد، سعی می‌کند بهترین و ارزنده‌ترین آن‌ها را تشخیص دهد و آن را برگزیند. ولی گاهی در اثر نارسایی دانش در ارزیابی و تشخیص بهتر، اشتباه می‌کند یا غفلت از امر برتر یا عادت و انس به امر پست‌تر موجب سوء گزینش می‌شود و مجالی برای اندیشه‌ی صحیح و انتخاب اصلح باقی نمی‌ماند. پس هر قدر انسان، حقایق را بهتر بشناسد و نسبت به آن‌ها آگاهی و توجه بیشتر و زنده‌تر و پایدارتری داشته باشد و نیز اراده‌ی نیرومندتری بر مهار کردن تمایلات و هیجانات درونیش داشته باشد، حسن انتخاب بیشتری خواهد داشت و از لغزش‌ها و کج‌روی‌ها بیشتر در امان خواهد بود. و به همین جهت است که افراد مستعداً با برخورداری از دانش و بینش لازم و بهره‌مندی از تربیت صحیح، مراتب مختلفی را از کمال و فضیلت بدست می‌آورند. تا آن‌جا که به مرز عصمت نزدیک می‌شوند و حتی خیال گناه و کار زشت را هم در سر نمی‌پرورانند؛ چنان‌که هیچ فرد عاقلی به فکر نوشیدن داروهای سمی و کشنده، یا خوردن مواد پلید و گندیده نمی‌افتد. اکنون اگر فرض کنیم که استعداد فردی برای شناختن حقایق در نهایت شدت باشد و نیز صفای روح و دلش در حله اعلی باشد... و به‌خاطر همین استعداد قوی و صفای ذاتی، تحت تربیت الهی قرار گیرد و به وسیله روح القدس تأیید شود چنین فردی با سرعت غیرقابل وصفی مدارج کمال را طی خواهد کرد و ره صد ساله را یک شبه خواهد پیمود. و حتی در دوران طفولیت بلکه در شکم مادر هم بر دیگران برتری خواهد یافت. برای چنین فردی بدی و زشتی همه‌ی گناهان همان‌قدر روشن است که زیان نوشیدن زهر، و زشتی اشیاء پلید و آلوده برای دیگران. و همان‌گونه که اجتناب افراد عادی از چنین کارهایی جنبه جبری ندارد، اجتناب معصوم از گناهان هم به هیچ وجه منافاتی با اختیار وی نخواهد داشت. (محمدتقی مصباح، آموزش عقاید، جلد ۳ (سه جلد در یک مجلد)، صص ۳۸-۴۰).

۱. سوره یوسف، آیه ۲۴.

علم، یقین و کشف تامی است که به خاطر نبوت یوسف و مخلص بودنش به او عطا شد. همان گونه که خداوند می فرماید:

﴿كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ﴾^۱

هرگز! اگر علم یقین داشتید، به طور قطع جهنم را می دیدید.^۲

محبت راه رسیدن به مرتبه «مخلصین»

با توجه به مقام و جایگاه رفیعی که مخلصین دارند که به طور

۱. سوره تکوین، آیه ۵ و ۶.

۲. شخص معصوم در اثر شهود شعله های دوزخ از تماس آن جداً خودداری می کند. او جهنم را می بیند؛ زیرا به مقام یقین رسیده است (از راه معرفت و عبادت) و چگونه می توان از جهنم مشهود نهرا سید؟! (وحی و نبوت در قرآن، صفحه ۲۳۹). «باور کردن» غیر اعتقاد علمی است. برهان هم بر او قائم شده؛ اما باور آمدن مسأله دیگری است. عصمت که در انبیا هست دنبال «باور» است. باورش وقتی که آمد ممکن نیست تخلف بکند. شما اگر باورتان آمد وقتی که یک آدمی شمشیرش را کشیده است که اگر کلمه ای برخلاف او بگویید گردن شما را می زند، نسبت به این امر معصوم می شوید، یعنی دیگر امکان ندارد از شما صادر بشود، (امام روح الله خمینی، تفسیر سوره حمد، صفحه ۱۰۸). اگر انسان به حق تعالی ایمان داشته باشد و با چشم قلب خداوند متعال را مانند خورشید ببیند، امکان ندارد مرتکب گناه و معصیت گردد، چنان که در مقابل یک مقتدر مسلح عصمت پدید می آید، این خوف از «اعتقاد به حضور» است که انسان را از وقوع در گناه حفظ می کند. معصومین علیهم السلام بعد از خلقت از طینت پاک، بر اثر ریاضت و کسب نورانیت و ملکات فاضله، همواره خود را در محضر خداوند تعالی که همه چیز را می داند و به همه امور احاطه دارد مشاهده می کنند، (امام روح الله خمینی، جهاد اکبر، صفحه ۴۴).

مطلق از هر گناهی معصوم می‌باشند، لازم است از چگونگی رسیدن انسان به این مقام بلند مرتبه پرسش کنیم.

قرآن کریم برای رسیدن به جواب این پرسش به کمک ما آمده و ثابت می‌کند که تنها راه رسیدن به مرتبه مخلصین، راه محبت است؛ زیرا زمانی که انسان واقعاً چیزی را دوست داشته باشد، دیگر به دنبال ثواب یا عوض نمی‌گردد و فقط به‌خاطر محبوب، کارهایش را انجام می‌دهد. این مقتضای محبتی است که دل‌ها به آتش آن گرفتار می‌شود.

محبت چیز دوری از ما نیست و تمامی ما محب و دوستدار، هستیم و اصلاً زندگی بدون محبوب معنا ندارد. ولی مشکل ما در مشخص کردن محبوبی است که در دل ما جای می‌گیرد! آیا تا به حال به حالتی که انسان در زمان مریضی فرزندش پیدا می‌کند توجه کرده‌ای؟! در آن حالت او حاضر است هر کاری را به هر قیمتی انجام دهد!! علت این امر چیست؟ چرا این حالت در زمانی که خویشاوند دوری مریض می‌شود رخ نمی‌دهد؟! آیا این حالت به‌خاطر مریضی است؟! خیر! اگر این حالت انسان به‌خاطر مریضی بود، باید نسبت به هر فرد دور یا نزدیکی چنین حالتی پیش می‌آمد درحالی‌که وجدان ما بر خلاف آن شهادت می‌دهد.

پس هیچ قلبی خالی از محبت نمی‌باشد. ولی محبوب هر قلبی با قلب دیگر متفاوت است؛ گاهی این محبوب، فرزند، مال، جان یا وطن است و گاهی قلب، حرم حبیبی

است که هیچ کس در آن شراکت ندارد.^۱ حالت انسان‌های
مخلّص این گونه است.

بر این اساس انجام دادن کار بدون انتظار پاداش، فقط از حبّ
سرچشمه می‌گیرد و به این وسیله هر کس حبّ داشته باشد مخلّص
می‌گردد و محبّت منشا و ریشه‌ی اخلاص و خلوص می‌باشد. حال
به تابلویی که خداوند از «حبّ» ترسیم می‌کند توجه کنیم؛

﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾.^۲

۱. «قال الصادق عليه السلام: القلب حرم الله فلا تُسكن حرم الله غير الله» امام صادق علیه السلام فرمودند: دل حريم خداست، غير خدا را در حريم خدا ساكن نكن. «(بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۶۷، صفحه ۲۵، باب ۴۳ حب الله تعالى) مرحوم آيت الله سعادت‌پرور در بيان اين مطلب می‌فرمايند: «ومن المعلوم أن تحفظ القلب لا يتيسر إلا بعناية من الله تعالى، وعنايته تعالى هي الهداية والايمن والسكينة والحكمة، لأن القلب إذا تحلى بزينة هذه الفضائل، يحفظ من آثار الهوى والعصيان وسوس النفس والشيطان والتعلق بعالم الطبيعة ومحبة الدنيا الدنية وجميع ما يوجب غفلته ويصدّه عن ذكر الله تعالى، وحينئذ لا يختار إلا الذكر، ولا يقبل إلا علي العبادّة، لرجوعه إلي منزلته الأصليّة، فيصير حرماً آمناً لله. روشن است كه نكه دارى قلب فقط با عنايت خداوند ممكن است. و عنايت خداوند همان هدايت، ايمان، سكينة و حكمت است. زيرا وقتى قلب به زينت اين فضائل مزين شود، از آثار هوا، عصيان، وسوس نفس و شيطان، وابستگى به عالم طبيعت، محبت دنياى پست و تمام چيزهاى كه باعث غفلت او شده و مانع ياد خدا مى‌شوند، محفوظ مى‌ماند. در اين هنگام فقط ياد و ذكر را بر مى‌گزيند و فقط عبادت را مى‌پذيرد زيرا قلب به جاىگاه اصلى خود بازگشته و حرم امن خداوند شده است.» (على سعادت‌پرور، سرّ الإسراء فى شرح حديث المعراج، صفحه ۱۳۸).

۲. سوره توبه، آيه ۲۴.

بگو اگر پدران، فرزندان، برادران، همسران، طایفه، اموالی که به دست آوردید، تجارتی که از بی‌رونقی‌اش می‌ترسید و خانه‌های دلخواهتان، از خدا، رسول و جهاد در راه خدا برای شما محبوب‌تر هستند، منتظر عذاب الاهی باشید. خداوند گروهی را که فاسق هستند هدایت نمی‌کند.

بیان قرآن دلالت دارد زمانی انسان از دایره‌ی فسق خارج می‌شود که خدا، پیامبر و جهاد در راه خدا، از تمام موارد ذکر شده در آیه، نزد انسان محبوب‌تر باشد. حال اگر می‌خواهی ارزش واقعی محبت خدا در قلبت را بدانی، در زمانی که محبت الاهی و فداکاری در راهش، با مال، فرزند و تجارت روزانه‌ات تعارض پیدا می‌کند، به حالت درون خود نگاه کن.

این طور نیست که هر انسانی خدا را دوست داشت خدا نیز در مقابل به او محبت را عطا کند. بلکه گاهی شخصی ادعای محبت خدا را دارد ولی کارهایی را انجام می‌دهد که باعث ناخشنودی اوست.^۱ به همین علت در این حالت مبادله‌ای میان خدا و او صورت نمی‌گیرد. خداوند می‌فرماید:

۱. «أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الصَّادِقُ (ع): مَا أَحَبَّ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مَنْ عَصَاهُ ثُمَّ تَمَثَّلَ فَقَالَ: تَعْصِي الْإِلَهَ وَ أَنْتَ تُظَاهِرُ حُبَّهُ - هَذَا مُحَالٌ فِي الْفِعَالِ بَدِيعٌ / لَوْ كَانَ حُبُّكَ صَادِقًا لَا طَعْنَهُ - إِنَّ الْمُحِبَّ لِمَنْ يُحِبُّ مُطِيعٌ. امام صادق (ع) فرمودند: کسی که عصیان خداوند را می‌کند او را دوست ندارد. سپس این شعر را خواندند: معصیت خدا را می‌کنی و اظهار محبت با خدا می‌نمایی! به جان تو سوگند این کار بی‌سابقه‌ای است! اگر در دوستی خود با خدا راست می‌گویی مطیع او خواهی بود. زیرا محب از محبوب خود اطاعت می‌کند.» (الشیخ الصدوق، الأمالی، صفحه ۴۸۹، المجلس الرابع و السبعون).

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾^۱

ای پیامبر بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز شما را دوست داشته باشد.
زمانی که انسان می‌خواهد محبوب خداوند باشد باید در همه چیز؛ گفتار، رفتار، اخلاق و اعتقادات پیرو و تابع رسول خدا ﷺ باشد.

محبت واقعی، راهکار عبادت واقعی

از محبت واقعی خداوند است که عبادت واقعی سرچشمه می‌گیرد. در روایات آمده عبادت اهل بیت (علیهم‌السلام) نه به‌خاطر ترس از آتش بوده و نه به‌خاطر طمع به بهشت، بلکه فقط و فقط از محبت سرچشمه می‌گرفته است؛ زیرا عبادت از روی ترس و طمع، عبادت انسان‌های مخلص نیست بلکه عبادتی است که با غیرخداوند درآمیخته شده است.

امام صادق (علیه‌السلام) می‌فرمایند:

إِنَّ النَّاسَ يَعْبُدُونَ اللَّهَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَصْنَافٍ؛ صِنْفٌ مِنْهُمْ يَعْبُدُونَهُ رَجَاءً ثَوَابِهِ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْحَرَصَاءِ وَ صِنْفٌ مِنْهُمْ يَعْبُدُونَهُ خَوْفًا مِنْ نَارِهِ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ وَ صِنْفٌ مِنْهُمْ يَعْبُدُونَهُ حُبًّا لَهُ، فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْكِرَامِ^۲ وَ هُوَ الْأَمْنُ لِقَوْلِهِ تَعَالَى: ﴿وَهُمْ مِنْ فَزَعِ يَوْمِئِذٍ آمِنُونَ﴾^۳.

۱. سوره آل عمران، آیه ۳۱.

۲. الشیخ محمد بن قولویه الصدوق، الاعتقادات فی دین الامامیه، صفحه ۴۵.

۳. بحار الأنوار، جلد ۶۷، صفحه ۱۸.

مردم در عبادت خداوند سه گروه می‌باشند، گروهی به‌خاطر شوق به بهشت و ثواب الاهی، خدا را می‌پرستند که این عبادت حریصان است، گروهی به‌خاطر ترس از جهنم او را می‌پرستند که این عبادت بندگان است. گروهی نیز از روی محبت او را عبادت می‌کنند که این عبادت بزرگواران می‌باشد. معنای سخن خداوند است که فرمود: «آنها از هول و ترس قیامت در امان هستند».^{۱ و ۲}

پس عبادت خالص، عبادتی است که از محبت سرچشمه می‌گیرد و دیگر عبادت‌ها، عبادت ناخالص است. برای آنکه انسان به واقعیت عبادتش برسد و بداند واقعاً چرا عبادت می‌کند باید از خود بپرسد: اگر بهشت یا جهنمی وجود نداشت، آیا باز بین او و خدا ارتباطی بود یا خیر؟! قرآن کریم می‌فرماید: برخی از مردم به‌خاطر ثواب عظیم و نعمت‌های پایدار خدا را عبادت می‌کنند؛

﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَزِينَتُهَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾.^۳

آنچه به شما داده شده همین متاع دنیا و زینت‌های آن

۱. سوره نمل، آیه ۸۹.

۲. «عبادته تعالی من طریق المحبة الموجبة لفناء إرادة العبد فی إرادته وتولیه تعالی بنفسه أمر عبده وتصرفه فيه. عبادت خداوند متعال از راه محبت، باعث فناى اراده عبد در اراده خداوند می‌شود و خداوند خودش عهده‌دار امر بنده‌اش می‌گردد.» (المیزان فی تفسیر القرآن، جلد ۱۵، صفحه ۴۰۷).

۳. سوره قصص، آیه ۶۰.

است ولی آنچه نزد خدا وجود دارد بهتر و پایدارتر می‌باشد.

خداوند در این آیه به آن‌ها بشارتِ خیر و نعمت ابدی را می‌دهد. ولی گروهی هستند که خداوند را فقط به‌خاطر خودش عبادت می‌کنند به همین علت خداوند در وصف آن‌ها می‌گوید:

﴿إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾^۱

ما به پروردگارمان ایمان آوردیم تا خطاهای ما و کاری که ما را بر انجام آن مجبور کردی (سحر)، ببخشد. خداوند بهتر و پایدارتر است.

فرق میان دو گروه با این مثال روشن می‌شود: زمانی که انسان را برای مهمانی دعوت می‌کنند، گاهی انسان به‌خاطر مهمانی و پذیرایی به آنجا می‌رود و گاهی نیز به‌خاطر صاحب مهمانی، در آن مجلس حضور پیدا می‌کند. کسی که خدا را می‌شناسد، آنچه در دل او قرار دارد محبتِ الهی است، نه بهشت و نعمت‌های آن. کسی که خدا را آن گونه که باید نمی‌شناسد، وابسته‌ی به غیرخدا بهشت، ثواب یا غذا-باقی می‌ماند.

مراتب مخلصین

بیان شد راه رسیدن به اخلاص، محبت است و محبت فقط با

۱. سوره طه، آیه ۷۳.

شناخت و معرفت محقق می‌شود، معرفت نیز دارای مراتب و درجات مختلفی می‌باشد. بر این اساس اگر درجات و مراتب معرفت، متعدّد باشد به تبع آن درجات محبّت نیز متعدّد می‌شود و زمانی که مراتب محبّت متعدّد شد، اخلاص نیز دارای مراتب و درجات گوناگونی می‌شود. بنابراین مخلصین در یک رتبه و درجه قرار ندارند. خداوند می‌فرماید:

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^۱

برخی از پیامبران را نسبت به برخی دیگر تفضیل و برتری دادیم.

همچنین گفته شد که پیامبران عليه السلام در دایره مخلصین قرار دارند، همان‌طور که خدا می‌فرماید:

﴿وَإِذْ كُنَّا فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصًا وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾^۲

در این کتاب از موسی یاد کن؛ او مخلص، و رسول و پیامبری بلند مرتبه بود.

در این آیه مقام اخلاص مقدّم بر مقام رسالت و نبوّت ذکر شده است و این می‌رساند که موسی به‌خاطر اخلاصش بود که شایسته رسالت و نبوّت شد. همچنین خداوند درباره یوسف می‌فرماید:

﴿إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾^۳

او از بندگان مخلص ما بود.

۱. سوره بقره، آیه ۲۵۳.

۲. سوره مریم، آیه ۵۱.

۳. سوره یوسف، آیه ۲۴.

نیز عده‌ای از پیامبران را نام برده و می‌فرماید:

﴿وَأَذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولِيَ الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ * إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ * وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ﴾^۱

بندگان ما، ابراهیم، اسحاق و یعقوب را یاد کن که دارای قدرت و بینش بودند، ما آن‌ها را با یاد قیامت خالص کردیم و آن‌ها نزد ما جزء برگزیدگان هستند.

پس موسی، یوسف، ابراهیم، اسماعیل، اسحاق و یعقوب جزء مخلصین هستند. حال باید پرسید: زمانی که این پیامبران جزء مخلصین هستند، آیا خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله نیز در این دایره داخل می‌باشد یا خیر؟! جواب: بله، آن حضرت سید مخلصین است. با این بیان روشن می‌شود، آن فردی که به منزله‌ی نفس و جان پیامبر صلی الله علیه و آله می‌باشد نیز جزء مخلصین بوده و تمامی مقامات به جزء نبوت و رسالت برای امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت می‌باشد.^۲

۱. سوره ص، آیه ۴۵-۴۷.

۲. «آیه مباحله یعنی این سخن حق تعالی: «به (نصاری) بگو بیایید ما و شما فرزندان و زنان و نفوس خود را بخوانیم تا با هم مباحله کنیم». این آیه دلالت می‌کند که فاطمه ام‌آبیه‌ها و ام‌الائم بر همه زنان برتری دارد چنانکه بر نهایت برتری و علو درجه حضرت وصی امام علی علیه السلام دلالت می‌کند زیرا خدای تعالی او را نفس پیامبرش، خاتم و آقای انبیا قرار داد و نمی‌توان گفت هر دو یک شخص‌اند پس جز این نیست که مراد از آن مساوی بودن حضرت علی با آن حضرت است جز در شأن نبوت و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله افضل مردم است پس علی که مساوی با افضل مردم است، افضل از همه است و خلاصه در این آیه استدلالی قوی که هیچ استدلالی به قوت آن نیست بر

ثمرات اخلاص در دنیا

انسان با اخلاص به معبودِ سبحان رسیده و خدا را مانند بندگان آزاد عبادت می‌کند. تمامی این ثمره‌ها مخصوص آخرت است. ولی آیا در دنیا نیز ثمراتی برای اخلاص وجود دارد؟ شکی نیست که اخلاص دارای مجموعه‌ای از ثمرات و آثار عظیم در این دنیا می‌باشد. امام رضا علیه السلام در حدیثی می‌فرماید:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَا أَخْلَصَ عَبْدٌ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَزْبَعَ صَبَاحًا إِلَّا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ.^۱

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: اگر بنده چهل روز کارهایش را خالصانه برای خدا انجام دهد، چشمه‌های حکمت از قلب او به زبان جاری می‌شود.

این ثمره بزرگی است که فقط به افرادی داده می‌شود که

برتری اصحاب کساء علیهم السلام موجود است و امت بر این اجماع دارند که اصحاب کساء علیهم السلام در مباحله فقط فاطمه و پدر او و شوهر او و دو فرزند او حسن و حسین بودند و احدی با آنها همراه نبود. هیچ کس مدعی نشد که جز پیامبر و حضرت وصی، امام امیر المؤمنین علی و کفو وی فاطمه و دو فرزند ایشان حسن و حسین شخص دیگری در مباحله داخل بوده است بدون شک مدعی شخص دیگر بر خدا و رسولش دروغ بسته است، «الحمد لله الذي جعلنا من المتمسكين بولائهم». (حسن حسن‌زاده آملی، ممد الهمم در شرح فصوص الحکم (فارسی)، صفحه ۶۷۰).

۱. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۶۷، صفحه ۲۴۲-۲۴۳، باب ۵۴ الإخلاص و معنی قربه تعالی.

بهره‌ی وافر دارند و می‌توانند به‌عنوان مقیاس و معیاری برای میزان اخلاص و فنای انسان در عباداتش به‌شمار رود؛ «اگر شما مخلصید چرا چشمه‌های حکمت از قلب شما به زبان جاری نشده؟! با این‌که چهل سال است که به خیال خود «قربةً إلی الله» عمل می‌کنید!!... خودمان هم ملتفت نیستیم و درد بیدرمان ما همین جاست. وای به حال اهل طاعت و عبادت و جمعه و جماعت و علم و دیانت که وقتی چشم بگشایند و سلطان آخرت خیمه برپا کند، خود را از اهل معاصی کبیره، بلکه از اهل کفر و شرک، بدتر ببینند و نامه اعمالشان سیاه‌تر باشد.»^۱

خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبٌ مِّثْلٌ فَاسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَفِيدُوا مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ﴾.^۲

ای مردم! مثالی زده شده پس به آن خوب گوش دهید؛ کسانی که غیر خداوند هستند و شما آن‌ها را می‌خوانید اگر دست به دست هم بدهند نمی‌توانند مگسی را خلق کنند و اگر مگسی از آن‌ها چیزی را برباید نمی‌تواند آن را از او پس بگیرند. هم این طلب کنندگان و هم طلب شدگان ضعیف هستند.

۱. امام روح‌الله خمینی، چهل حائِث، صفحه ۵۲.

۲. سوره حج، آیه ۷۳.

دلیل سوم: الگو و پیشوا

خداوند می‌فرماید:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَ
الْيَوْمَ الْآخِرَ وَ ذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^۱.

در رسول خدا برای شما اسوه و الگوی خوبی وجود
دارد. برای کسانی که امید به خدا و قیامت دارند و خدا
را بسیار یاد می‌کنند.

قبل از وارد شدن در تفصیل این بحث باید مقدمه‌ی
مهمی را بیان کرد؛

نیاز انسان به رسالت‌های آسمانی

از جمله مسایل روشن برای همه افراد به‌ویژه افرادی که بر واقعیت
قرآن واقف هستند، این است که دین و رسالت‌های آسمانی برای
هدایت انسان به سوی خدا آمده‌اند. خداوند می‌فرماید:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾^۲.

آیا گمان کردید شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوی
ما باز نمی‌گردید؟!!

سؤال ریشه‌ای در این بحث این است که آیا انسان به تنهایی
می‌تواند به هدفی که برای آن خلق شده است برسد؟ یا نیازمند
دستی است که نشانه‌های راه درست را در جهت رسیدن به خدا

۱. سوره احزاب، آیه ۲۱.

۲. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵.

برای او ترسیم نمایند؟! در جواب باید گفت: اینجا دو جواب وجود دارد که انسان برای آنکه حرکتش صحیح و موفق باشد باید به این دو شناخت دست پیدا کند. شناخت اول، شناخت هدفی است که به سوی آن حرکت می‌کند و شناخت دوم، شناخت راهی است که با دقت انسان را به آن هدف می‌رساند. باید این دو شناخت با یکدیگر توأم و همراه باشند؛ زیرا کسی که یکی از این دو را نداشته باشد به هدفی که برای آن خلق شده است به‌طور قطع نخواهد رسید.

در راستای این واقعیت، علمای علم کلام در بحث از مسأله نبوت می‌گویند: انسان با عقل خود و بدون کمک نمی‌تواند هدفی را که به‌خاطر آن خلق شده است، تشخیص بدهد و به تنهایی قادر به معین کردن و مشخص نمودن راه صحیح برای رسیدن به آن هدف، نمی‌باشد.

آیا آنچه امروز بشریت به آن رسیده همان سعادت واقعی است که همه گروه‌ها به دنبال آن هستند؟ گمان نمی‌کنم جواب مثبت باشد! چون در این صورت سخنی غیرواقعی بوده که اوضاع دردآور و وحشتناک امروزه‌ی انسانیت، خلاف آن را ثابت می‌کند. البته پژوهش مفصل به این مسأله متناسب با این بحث نمی‌باشد. در نهایت می‌خواهیم در این مقدمه اثبات کنیم انسان به تنهایی نمی‌تواند هدفی را که به‌خاطر آن آفریده شده و راه رسیدن به آن هدف را تشخیص بدهد.

در دریای وسیع این ناتوانی انسانی و حیرت و سرگردانی بشری، رسالت‌های آسمانی به شکل نبوت می‌آیند تا برای انسان

هدف و راه صحیح را ترسیم نمایند. تمام پیام‌های آسمانی ثابت کرده‌اند که انسان برای باقی ماندن در این دنیا آفریده نشده بلکه باید به دنیایی دیگر منتقل شود. این دنیا فقط راهی است که او را به این هدف می‌رساند و تنها راهی که او را به سلامت به این هدف می‌رساند همان «صراط مستقیم» است. انسان باید بداند که او بعد از این دنیا پروردگارش را در هر صورت ملاقات خواهد کرد؛

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۱

ای انسان تو حرکت سخت و با رنجی به سوی پروردگارت داری و در نتیجه او را ملاقات خواهی کرد. قافله‌ی انسانیت رو به دنیای دیگری دارد که آن دنیا محل ثبات و زندگانی دایمی اوست و این دنیا فقط راهی برای رسیدن به آن دنیا می‌باشد، امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید:

إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ وَ الْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ
وَلَا تَهَيَّكُوا أَسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ يَعْلَمُ أَسْرَارَكُمْ وَ أَخْرِجُوا مِنَ
الدُّنْيَا قُلُوبَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ تُخْرَجَ مِنْهَا أَبْدَانُكُمْ فَفِيهَا اخْتَبِرْتُمْ وَ
لِغَيْرِهَا خُلِقْتُمْ.^۲

دنیا سرای عبور و آخرت خانه‌ی جاویدان است. پس از این محل عبور برای جایگاه دایمی خود توشه بگیرید و پرده‌های خود را نزد کسی که از اسرار شما آگاه

۱. سوره انشقاق، آیه ۶.

۲. نهج البلاغه، الخطبه ۲۰۳، شرح محمد عبده، جلد ۳، صفحه ۱۸۳، من کلام له علیه السلام فی التزهید من الدنيا و الترغیب فی الآخرة.

می‌باشد (خدا) ندردید. قلب‌های خود را قبل از آنکه بدن‌هایتان از آن خارج شود، از این دنیا بیرون کنید. شما را در دنیا آزموده و برای غیر این دنیا آفریده‌اند. البته در ابتدای این بحث گفته شد که تمامی افراد این قافله، ضرورتاً به رضوان الاهی نمی‌رسند، برخی به آن رسیده و برخی دیگر مسیرشان به خشم و غضب الاهی منتهی می‌شود. در آخر باید دانست که انسان نمی‌تواند در این دنیا بماند. خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾^۱.

تو می‌میری و آن‌ها نیز می‌میرند.

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ﴾^۲.

هر نفسی طعم مرگ را می‌چشد.

﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ * وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾^۳.

همه کسانی که بر روی زمین هستند از بین می‌روند و وجه پروردگار ذوالجلال و گرامی است که باقی می‌ماند.

بنابراین همگی رو به سوی خدا داریم و همان‌گونه که به اجبار و اضطرار به این دنیا آمدیم، همان‌طور هیچ کس نمی‌تواند در این دنیا باقی بماند و مرگ گذرگاه و پلی است که انسان از آن عبور می‌کند. ولی باید توجه داشت دو راه بر روی این پل قرار دارد که

۱. سوره زمر، آیه ۳۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۸۵.

۳. سوره رحمن، آیه ۲۶-۲۷.

یکی به قرب الاهی و دیگری به پایین‌ترین جای جهنم منتهی می‌شود. خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَهُمْ نَصِيرًا﴾^۱

منافقان در پایین‌ترین جای جهنم قرار دارند و یابوری برای ایشان نمی‌یابی.

عین این مطلب در سخن امام حسین علیه السلام خطاب به یارانش وجود دارد:

صَبْرًا بَنِي الْكَرَامِ، فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ
الضَّرِّ إِلَى الْجَنَّةِ الْوَاسِعَةِ وَالنَّعْمِ الدَّائِمَةِ، فَأَيُّكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يَنْتَقِلَ
مِنْ سِجْنٍ إِلَى قَصْرِ؟! وَ هَؤُلَاءِ أَعْدَاؤُكُمْ كَمَنْ يَنْتَقِلُ مِنْ قَصْرِ إِلَى
سِجْنٍ وَ عَذَابٍ أَلِيمٍ.^۲

ای بزرگواران صبر کنید، مرگ فقط پلی است که شما را از رنج و ناراحتی به سوی بهشت گسترده و نعمت‌های دایمی می‌برد، حال کدام یک از شما دوست ندارد از زندانی به قصر منتقل شود؟! ولی دشمنان شما مانند کسی هستند که از قصری به زندان و به عذابی سخت منتقل می‌شوند.

از این رو قرآن میان درجات و درکات فرق می‌گذارد. پس کسی که می‌خواهد به درجات عالی برسد باید از پل صراط مستقیم

۱. سوره نساء، آیه ۱۴۵.

۲. الشیخ محمد بن نعمان المفید، *الاعتقادات*، ۵۲، باب الاعتقاد فی الموت.

حرکت کند در غیر این صورت به طور حتم جزء اهالی درکات جهنم خواهد بود. امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

أَلَا حُرٌّ يَدْعُ هَذِهِ اللَّطَاظَةَ لِأَهْلِهَا إِنَّهُ لَيْسَ لِنَفْسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةُ فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا.^۱

انسان آزاده این غذای مانده و گندیده را برای اهلش رها می کند (آیا انسان آزاده ای نیست که این غذای مانده و گندیده را برای اهلش رها کند؟!)، فقط بهشت است که بهای جان شما می باشد بنابراین فقط جان خود را با آن معاوضه کنید.

حال با توجه به این مقدمه باید سؤال مهمی را در مورد صراط مستقیم مطرح کنیم. آن سؤال این است که «صراط مستقیم» چیست؟

«صراط مستقیم» و ارکان آن

صراط مستقیم مجموعه ای از اعتقادات، اعمال و اخلاق است. بنابراین اگر انسان بخواهد در راهی صحیح، به سوی قرب الاهی حرکت کند باید دارای اعتقادات صحیحی باشد که قلبش آن ها را پذیرفته و تصدیق کرده باشد. ایمان، اولین رکن صراط مستقیم را شکل می دهد. بعد از ایمان صحیح، نوبت به رکن دوم که عمل صالح است می رسد، که به منزله ی تفسیر اطمینان بخشی برای اعتقادات صحیح انسان در میدان عمل می باشد.

۱. محمد عبده، شرح نهج البلاغه، جلد ۴، صفحه ۱۰۵.

کافی نبودن علم، برای انجام عمل صالح

ولی آیا اعتقاد صحیح برای انجام عمل صالح کافی است؟ جواب: خیر. اعتقاد به تنهایی برای برانگیختن انسان به سوی عمل صالح کافی نیست. بلکه باید ملکه‌ای در نفس انسان وجود داشته باشد که در میدان ورع و تقوی و صحنه‌ی صلاح و خیر، نیروی کافی را برای ترجمه و تفسیر معتقداتش به او عطا کند. همه ما به وجود خداوند متعال معتقدیم و به آخرت، ثواب و عقاب ایمان داریم ولی آیا این اعتقاد برای انجام کارهای نیک و اعمال صالح کافی می‌باشد؟! جواب منفی است؛ زیرا ما به میزان اعتقادی که به این امور داریم، کارهایمان را انجام نمی‌دهیم و این ناشی از عدم تحقق ملکه‌ی نفسانیِ راسخ در ما است؛ که آن ملکه ما را به سمت اعمال صالح پیش ببرد.

پس علم به تنهایی، عمل را به دنبال ندارد. به همین دلیل گاهی انسان به‌طور مفصل و دقیق درباره‌ی شجاعت سخن می‌گوید و کتابی درباره آن می‌نویسد ولی در میدان عمل اولین کسی است که پا به فرار می‌گذارد!! در این جا فاصله‌ای میان علم و عمل وجود دارد که باید با چیز مناسبی پر شود تا ارکان سه‌گانه صراط مستقیم تکمیل گردد. چیزی که می‌تواند این جای خالی را پر نماید، وجود ملکاتی است که منشأ مستقیم برای صدور افعال خیر از انسان باشد. البته ناگفته نماند که انسان معصوم مبتلا و گرفتار چنین فاصله‌ای میان علم و عمل نمی‌باشد.

قرآن کریم نیز به این فاصله میان علم و عمل اشاره کرده و می‌فرماید:

﴿وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلُمًا وَعُلُوًّا﴾.^۱

آیات ما را از روی ظلم و برتری جویی انکار کردند
درحالی‌که در دل خود به آن‌ها یقین داشتند.

﴿وَأَصْلَهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ﴾.^۲

و خدا او را با علم گمراه ساخت.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید:

رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَعِلْمُهُ مَعَهُ لَا يَنْفَعُهُ.^۳

چه بسا عالمی که جهلش باعث مرگ و نابودی اش شد
و دانشی که همراهش بود برای او سودی نبخشید.

این فقرات بیانگر این نکته است که دانش به تنهایی، عمل را به دنبال نداشته بلکه گاهی جهل و نادانی به‌همراه خود می‌آورد. بر اساس مطالب گذشته لازم است فاصله‌ی میان علم و عمل پر شود و این کار به وسیله‌ی ملکه‌های نیرومند نفسانی ممکن می‌باشد. این ملکات، از انسان موجودی یک پارچه می‌سازد که با استقامت، راه کمال را می‌پیماید و با وحدتی که متشکل از علم، عمل و قلب منور به نور خدا و با وجدان عمیقی که مسئولیت کامل ادای امانت الهی آن را پر کرده است، به طیّ مسیر می‌پردازد.

۱. سوره نمل، آیه ۱۴.

۲. سوره جاثیه، آیه ۲۳.

۳. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۲، صفحه ۱۱۰، باب ۱۵ ذم علماء السوء و لزوم التحرز عنهم. الشافعی فی الامامة، جلد ۴، صفحه ۳۲۵.

البته این ملکات نفسانی با تمرین مداوم و تربیت متمرکز به دست می‌آید. به همین جهت تعلیمی که بدون تربیت باشد، تعلیمی تو خالی بوده که ثمره‌ای ندارد. از این رو قرآن همیشه تعلیم را با تزکیه و تزکیه را نیز با تعلیم ذکر می‌فرماید. تا جایی که می‌بینیم در نظام‌های اداری، وزارتی با نام «آموزش و پرورش» وجود دارد که در حقیقت از اصلی قرآنی و از جمله مبادی ادیان الهی پرده بر می‌دارد. قرآن می‌فرماید:

﴿رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾.^۱

پروردگار ما! در میان آن‌ها پیامبری از خودشان مبعوث کن تا آیات تو را برای آن‌ها بخواند و کتاب و حکمت را به آن‌ها بیاموزد و آن‌ها را تزکیه نمایند.^۲ تو عزیز و حکیم هستی.

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ﴾.^۳

خدا بر مؤمنین منت گذاشت زمانی که در میان آن‌ها

۱. سوره بقره، آیه ۱۲۹.

۲. باید توجه داشت این آیه تفاوتی با دیگر آیات این باب دارد؛ زیرا در آیات دیگر آمده ﴿وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ﴾ و در این آیه آمده است؛ ﴿وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ﴾، این نکته قابل توجه است؛ زیرا در جایی که خداوند وظیفه و رسالت پیامبران را معین و تبیین می‌نماید تزکیه مقدم بر تعلیم ذکر شده ولی در آیه ﴿وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ﴾، چون بیان عرض حال و درخواست ابراهیم (علیه السلام) می‌باشد تعلیم بر تزکیه مقدم شده است. پس از دیدگاه خداوند جایگاه تزکیه قبل از تعلیم می‌باشد.

۳. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

رسولی را مبعوث نمود که از جنس خود آنها بود. آیات الاهی را برایشان تلاوت می نمود و آنها را تزکیه می کرد و کتاب و حکمت را به ایشان می آموخت. پس قرآن کریم نیز بیان می کند که تعلیم بدون تزکیه، وظیفه انبیاء نمی باشد؛ بلکه وظیفه‌ی آنها تعلیم همراه با تزکیه است.^۱

تمرکز پیامبران بر تربیت

با وجود آنکه تعلیم و تزکیه همراه یکدیگر ذکر شده است ولی بیشتر تمرکز پیامبران بر روی مسأله تربیت و تزکیه می باشد؛ زیرا تعلیم، گاهی آسان و ممکن است ولی تربیت این گونه نمی باشد. از آن جایی که انسان در این عالم خلق شده و این عالم، عالم طبیعت و ماده می باشد این بدان معناست که در این جا اشیاء بسیاری وجود دارد که با زینت خود، انسان را جذب می کند. در این هنگام برای انسانی که در عالم طبیعت و ماده قرار دارد سخت و سنگین است که روح خود را بالا و فوق این مادیات قرار دهد و به غیب و عالم ماورای طبیعت ایمان بیاورد. خداوند می فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي

۱. با توجه به آیات قرآن، هدف بعثت انبیا را می توان در دو بعد اساسی خلاصه کرد: ۱. آموزش معارف دین. ۲. پرورش و تربیت انسان. این دو وظیفه در وهله اول بر عهده انبیا و بعد از ایشان بر دوش اوصیای آنان می باشد: از جمله، ائمه اطهار علیهم السلام که اوصیای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هستند به انجام این وظیفه قیام کرده اند. پس از ائمه علیهم السلام نیز علما و تربیت یافتگان مکتب اهل بیت علیهم السلام این وظیفه را بر عهده دارند. (محمدتقی مصباح یزدی، به سوی او، صفحه ۱۷-۱۸).

سَبِيلَ اللَّهِ أَتَقْلُتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا
مِنَ الْآخِرَةِ؟^۱

ای مؤمنان چرا زمانی که به شما گفته می‌شود در راه خدا حرکت کنید بر روی زمین سنگینی می‌کنید و به آن می‌چسبید، آیا به جای آخرت به این دنیا راضی شده‌اید؟! از این رو احکام شرعی مانند روزه، جهاد، ایثار و... با راحتی انسان سازگار نمی‌باشد و به همین جهت به آن‌ها «تکلیف» گفته می‌شود؛ یعنی کارهایی که برای همه مردم - غیر از اندکی - دارای سختی و مشقت می‌باشد. از این مطالب نتیجه می‌گیریم تربیت، کار آسانی نیست که برای هر کسی ممکن باشد. امیرالمومنین علیه السلام می‌فرماید:

وَهُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا شِ بَيْنَهُمَا كَلِمًا قَرَبَ مِنْ وَاحِدٍ
بَعْدَ مِنَ الْآخِرِ وَهُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ.^۲

دنیا و آخرت مانند مشرق و مغرب است که چیزی در بین آن دو وجود ندارد. هر کس به یکی از آن دو نزدیک شود از دیگری دور می‌گردد و آن دو مانند دو زن (هَوُو) برای یک مرد هستند.

روش تربیتی قرآن

حال که تربیت و تزکیه تا این میزان سخت و مشکل است باید

۱. سوره توبه، آیه ۳۸.

۲. نهج البلاغه، الخطبه ۱۰۳.

راهی را که قرآن کریم برای رسیدن به خدا از طریق تربیت صحیح الاهی ترسیم می‌نماید، بشناسیم. در ابتدا ممکن است که برای این مطلب دو راه و روش تصوّر شود؛

روش اول: قرآن کریم مانند رساله‌ای آسمانی به سوی مردم نازل شده و نظریات خود را به مردم آموزش می‌دهد و ثابت می‌نماید که برای هر کار خوبی، ثواب و برای هر گناهی، عقاب وجود دارد. ولی این روش نمی‌تواند انسان را به سطح تربیتی و تزکیه‌ای مورد نظر برساند. برای استدلال این سخن کافی است به مردمی که نصایح و مواعظ را هزاران مرتبه می‌شنوند نگاهی بیاندازیم؛ افرادی که ملتزم به آن مواعظ و نصایح هستند اگر نگوییم هیچ، بسیار کم می‌باشند. به همین جهت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

الدَّاعِي بِلَا عَمَلٍ كَالرَّامِي بِلَا وَتَرٍ^۱.

دعوت‌کننده بدون عمل مانند تیرانداز بدون زه است.

روش دوم: خداوند انسانی را که بر خوردار از تربیت کامل و دارای بالاترین درجه‌ی تزکیه و خلوص است برای مردم می‌فرستد تا آن شخص نمونه‌ی برجسته‌ای باشد که گفتارهای تربیتی خداوند را متجسّم بنماید و به این شکل وظیفه‌ی تربیت مردم را به‌خوبی انجام داده و آن‌ها را به هدفی که به‌خاطر آن آفریده شده‌اند، برساند. این روش دارای تأثیر عملی به سزایی در زندگی بشریت می‌باشد. مباحث روانشناسی اثبات کرده‌اند که تأثیر واقعی، فقط در

۱. محمد بن الحسین شریف الرضی، نهج البلاغه (للصّبحی صالح)، جلد ۱، صفحه ۵۳۴.

سخنان و موعظه‌ها نمی‌باشد بلکه منحصر در پیشوایی است که در جلوی چشم مردم قرار دارد.^۱

شاید از مهم‌ترین درس‌های قرآن در ترسیم راه درست تربیت، بیان راهی است که حضرت ابراهیم علیه السلام پیمود؛ برای این که انسان به مرتبه‌ای برسد که در راستای اطاعت امر الهی فرزندش را سر ببرد، بیان نظریه کافی نمی‌باشد. خداوند متعال برای محقق ساختن این مرحله از تربیت، به یکی از بندگان که تربیت عالی و استعداد بالایی دارد، امر می‌کند که این کار را در خارج و جلوی چشم مردم انجام دهد تا به این وسیله بتواند مردم دیگر را برای پذیرش ابتلائات و امتحانات الهی تربیت نماید. واضح است که وجدان سالم، تأثیر بزرگی را که این روش تربیتی ترسیم می‌کند، به‌خوبی در می‌یابد.

با توجه به این نکات اگر امام حسین علیه السلام می‌خواستند مردم را برای جهاد و فداکاری در راه خدا و مقدسات تشویق و تربیت کنند، این کار با سخنرانی در مسجد النبی صلی الله علیه و آله به‌خوبی محقق نمی‌شد. بلکه این مفاهیم عالی تربیتی در روز عاشورا و در میدان کربلا مجسم گشت.

۱. «دومین دلیل عقلی بر عصمت انبیاء این است که ایشان... علاوه بر وظیفه‌ی تعلیم و و راهنمایی، وظیفه‌ی تربیت و راهبری را نیز بر عهده دارند؛ آن هم تربیتی همگانی که شامل مستعدترین و برجسته‌ترین افراد جامعه نیز می‌شود. و چنین مقامی درخور کسانی است که خودشان به عالی‌ترین مدارج کمال انسانی رسیده باشند و دارای کامل‌ترین ملکات نفسانی (ملکه‌ی عصمت) باشند. افزون بر این، اساساً نقش رفتار مربی در تربیت دیگران بسی مهم‌تر از نقش گفتار اوست و کسی که از نظر رفتار، نقص‌ها و کمبودهایی داشته باشد گفتارش هم تأثیر مطلوب را نمی‌بخشد.» (آموزش عقاید، جلد ۲ (دوره سه جلدی در یک جلد)، صفحه ۳۶).

آیا آنچه باعث شد «عابس»^۱ در جنگ لباس خود را

۱. «عابس بن ابی شیبب بن شاکر» از رجال شیعه است که رئیس، شجاع، خطیب، اهل عبادت و متعهد بود. و قبیله «بنی شاکر» از مخلصین در ولای اهل بیت به ویژه امیرالمؤمنین علیه السلام بودند. امیرالمؤمنین علیه السلام درباره آن‌ها در جنگ صفین فرمود: «لَوَّمْتُ عَدَنَهُمُ الْفُلَّ لَعَبَدَ اللَّهُ حَقَّ عِبَادَتِهِ. اگر تعداد آن‌ها به هزار نفر می‌رسید، خداوند آن‌چنان‌که شایسته است عبادت می‌شد.» بنو شاکر از شجاعان و دلاوران عرب بودند. زمانی که مسلم علیه السلام وارد کوفه شد و در خانه «مختار بن ابی عیبه تقفی» ساکن شد شیعیان به دیدن او می‌آمدند و او برایشان نامه حضرت امام حسین علیه السلام را می‌خواند و آن‌ها گریه می‌کردند و با ایشان بیعت می‌نمودند. روزی در این مجلس عابس بلند شد و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای الهی گفت: من درباره مردم چیزی به تو نمی‌گویم و از آنچه درون ایشان می‌گذرد اطلاعی ندارم ولی از جانب خودم به تو می‌گویم: به خدا قسم زمانی که بخوانید شما را اجابت می‌کنم و با دشمن شما می‌جنگم و آن‌ها را با شمشیر می‌زنم تا آنکه خدا را ملاقات نمایم و از این کار فقط آنچه را که نزد خداوند است می‌خواهم. (السید عبدالمجید بن محمد رضا الحسینی الشیرازی، ذخیرة الساریین بما یتعلّق بمصائب الحسین و اصحابه علیهم السلام، صفحه ۴۴۱). در روز عاشورا «عابس خدمت امام حسین آمد و بعد از سلام عرض کرد: یا ابا عبد الله! به خدا قسم در روی زمین هیچ نزدیک و دوری (آشنا و غریبه‌ای) نیست که نزد من محبوب‌تر و عزیزتر از شما باشد. اگر می‌توانستم ظلم و کشته شدن شما را به چیزی که از جان و خونم عزیزتر باشد دفع نمایم دریغ نمی‌کردم. سلام بر تو یا ابا عبد الله (شاید مقصود خداحافظی باشد). شهادت می‌دهم که بر هدایت و دین تو و دین پدرت می‌باشم. سپس با شمشیر به سمت دشمن روانه شد. «ربیع بن تمیم» می‌گوید: وقتی من او را در حال آمدن دیدم شناختمش. او را در میدان‌های جنگ دیده بودم. وی شجاع‌ترین مردم بود. به همین جهت گفتیم: اَیُّهَا النَّاسُ! این شخص شیر شیران است! این پسر «ابی شیبب» است! مبادا کسی برای جنگ با او به میدان برود! عابس فریاد می‌زد: آیا مردی نیست، آیا مردی نیست؟! عمر بن سعد گفت: او را از همه طرف سنگباران نمایید. وقتی عابس این را دید زره و کلاه خود خود را (درآورد و) کنار انداخت و بعد به سمت لشکر حمله‌ور شد. به خدا قسم دیدم بیشتر از دویست نفر را به کناری انداخت (کشت). لشکر از همه طرف او را محاصره و شهید نمودند. بعد سر او را در دست دلیر مردانی دیدم که هر یک می‌گفتند: من او را کشتم و دیگری می‌گفت: من او را کشته‌ام. عمر بن سعد گفت: با یکدیگر نزاع نکنید، زیرا او را یک نفر نکشته است. و با این سخن به نزاع آنان پایان داد. (بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۴۵، صفحه ۲۹، بقية الباب ۳۷ سائر ما جرى عليه بعد بيعة الناس ليزيد بن معاوية إلى شهادة صلوات الله عليه).

در آورد و با این صلابت به سمت شهادت برود و صدا بزند:
«حُبُّ الْحُسَيْنِ أَجَنَّتِي»، شنیدن سخنرانی بود؟!!!

حرکتی که امام حسین علیه السلام در روز عاشورا انجام داد و خویشان، فرزندان و اصحاب خود را تقدیم کرد، بزرگ‌ترین درس الاهی بود که برای تربیت مردم و رسیدن آن‌ها به بهشت صورت گرفت و گرنه نصیحت‌های بسیاری در مورد جهاد و فداکاری بیان شده است ولی هیچ کدام از آن‌ها تأثیری را که واقعه عاشورا در دل‌ها می‌گذارد، ندارند.

همچنین راهی که قابلیت جذب مردم به سوی تربیت صحیح را دارد، با وجود پیشوایی که بالاترین مراتب تربیت راسخ الاهی را دارا می‌باشد ترسیم می‌گردد. این اساسی‌ترین فرق میان دین و دیگر نظریات است؛ فلاسفه و بزرگان حکما، نظریات خود را در گستره‌ها و صورت‌های مختلفی بیان کرده‌اند ولی می‌بینیم تأثیر واقعی در جوامع بشری، منحصر در ادیان الاهی است؛ زیرا حاملان این ادیان یعنی پیامبران و اوصیاء به تمامی گفتارهای خود قبل از آنکه بگویند عمل کرده‌اند. به همین جهت قرآن کریم بر روی تقارن و هماهنگی میان علم و عمل، تأکید کرده و می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ * كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾^{۱ و ۲}

۱. سوره صف، آیه ۲-۳.

۲. «خداوند متعال بدش می‌آید که انسان گوینده‌ی سخنی باشد که به آن عمل نمی‌کند؛ زیرا این عمل از روی نفاق است. این‌که انسان چیزی را می‌گوید که انجام نمی‌دهد، غیر از انجام

ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا حرفی را می‌زنید که به آن عمل نمی‌کنید؟ این کار باعث خشم فراوان خداوند است که چیزی را که عمل نمی‌کنید بگویید. این کار از محرماتی است که خداوند بسیار از آن بدش می‌آید. این مطلب، علت اصلی تأکید قرآن بر مسأله الگوی حسنه است؛

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾^۱

برای شما در زندگی رسول خدا الگوی خوبی وجود دارد.

﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾^۲

برای شما سرمشق خوبی در زندگی ابراهیم و همراهان او وجود دارد.

پس انبیاء تنها معلم بشر نبودند، بلکه پیشوا و اسوه‌ی خوبی در زندگی مردم به‌شمار می‌آمدند؛ چون به حرف خود عمل می‌کردند.

نتیجه بحث

رفتار و عمل است که تأثیر واقعی را در تربیت بر عهده دارد، نه حرف

ندادن آن چیزی است که آن را می‌گوید؛ زیرا اولی از نفاق و دومی از ضعف و سستی اراده نشأت می‌گیرد و این صفت رذیله‌ای است که نمی‌گذارد نفس انسان به سعادت برسد؛ زیرا خداوند سعادت نفس انسانی را بر انجام کار نیک و بدست آوردن حسنه از راه اختیار بنا کرده است و کلید آن عزم و اراده می‌باشد. و فقط عزم و اراده استوار است که تأثیر دارد. و تخلف و عدم هماهنگی میان عمل و سخن، معلول سستی و ضعف اراده است که با وجود آن انسان به خیر و سعادت نمی‌رسد. (المیزان فی تفسیر القرآن، جلد ۱۹، صفحه ۲۴۹).

۱. سوره احزاب، آیه ۲۱.

۲. سوره ممتحنه، آیه ۴.

و گفتار. به همین دلیل می‌بینیم مردم به سمت کارها و افعال انسان تمایل پیدا می‌کنند و زمانی که حرف با عمل مخالف باشد تمایلی به سوی سخن نشان نمی‌دهند. تربیت به وسیله‌ی عمل از جمله مهم‌ترین ویژگی‌های رسالت‌های آسمانی است. امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

إِنِّي وَاللَّهِ مَا أَمُرُّكُمْ إِلَّا بِمَا نَأْمُرُ بِهِ أَنْفُسَنَا، فَعَلَيْكُمْ بِالْجِدِّ وَالْإِجْتِهَادِ.^۱

به خدا قسم ما شما را به چیزی امر نمی‌کنیم مگر آنکه خودمان را به آن امر کنیم، پس بسیار کوشش و تلاش کنید. نیز می‌فرماید:

كُونُوا دُعَاةً لِلنَّاسِ بِالْخَيْرِ بَغَيْرِ أَلْسِنَتِكُمْ لِيرَوْا مِنْكُمْ الْإِجْتِهَادَ وَالصَّدْقَ وَالْوَرَعَ.^۲

مردم را با غیرزبان به سوی کارهای خیر دعوت کنید تا از شما تلاش، راستگویی و ورع را ببینند.

عصمت پیامبران در عمل و عوامل آن

قرآن کریم پیامبر صلی الله علیه و آله را از جهت سخن معصوم می‌داند و می‌فرماید:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾.^۳

او (پیامبر) از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید، هر چه می‌گوید وحی است که به او الهام می‌شود.

۱. محمد بن الحسن الحر العاملی، وسائل الشیعه، جلد ۱۷، صفحه ۲۲.

۲. الکافی، جلد ۲، صفحه ۱۰۵، باب الصدق و أداء الأمانة، الحدیث ۱۰.

۳. سوره نجم، آیه ۴-۳.

با توجه به مطالب گذشته، پیامبر باید از جهت عمل نیز معصوم باشد چون منطقی نیست از جهتی که بیشترین تأثیر را در تربیت و تزکیه مردم دارد، معصوم نباشد. پس نه تنها پیامبر از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید بلکه از روی هوا و هوس نیز کاری را انجام نمی‌دهد و همان‌گونه که در سخن و گفتار معصوم است در عمل و تطبیق نیز معصوم می‌باشد.

ممکن است از عواملی که باعث می‌شود پیامبر صلی الله علیه و آله در سطح عملی نیز معصوم باشد سؤال شود، در جواب این سؤال می‌گوییم: اشاره شد که دین حق مجموعه‌ای از اعتقادات، اعمال و اخلاق است. حال اگر فرض کنیم همه‌ی این مجموعه از صد مسأله تشکیل شده باشد، سؤال می‌شود: آیا پیامبری که این دین را آورده است توانایی تطبیق صد در صدی مسایل این دین را دارد یا خیر؟ اگر در جواب گفته شود: آن حضرت توانایی تطبیق صد در صدی را ندارد - حتی اگر اندکی از صد در صد کمتر باشد - یعنی این دین اساساً قابل تطبیق و عمل نمی‌باشد؛ چون وقتی پیامبر که دارای سطح بالایی از ملکات نفسانی، اعتقادات قلبی و نیروی قدسی است نتواند دین را صد در صد تطبیق و به آن عمل کند، افراد دیگری که این ویژگی‌های عالی را ندارند چگونه خواهند توانست به همه دین عمل نمایند؟!

پس چون دین از حکمت مطلقه سرچشمه گرفته باید نمونه کاملی وجود داشته باشد که توانایی عملی ساختن تمام دین را بدون هر انحراف و گمراهی داشته باشد و تنها نمونه‌ی

کامل، انبیاء هستند. از این رو اهل معرفت از آن‌ها به «انسان کامل»^۱ تعبیر می‌نمایند.

از بین رفتن جامعه در صورت نبودن پیشوای صالح

با کمک مطالب گذشته به علت اصلی از بین رفتن جوامع اسلامی پی می‌بریم؛ علت این امر ناقص بودن دین یا نظریه‌ای که اسلام در عرصه‌ی نظام اجتماعی و تربیتی ارائه نموده نمی‌باشد، بلکه علت اصلی به پیشوایی باز می‌گردد که مردم در زندگی بتوانند به او اقتدا نمایند؛ پیشوایی که نمونه‌ای امین برای دین، در میادین زندگی فردی و اجتماعی باشد.

از این بیان به دلیل روشن دیگری برای اثبات عصمت پیامبران دست می‌یابیم. می‌بینیم که قرآن کریم تمامی پیامبران را به عنوان پیشوا و الگویی مناسب برای جوامع انسانی می‌شمارد. با این بیان، مرحله اول از عصمت انبیاء علیهم‌السلام از طریق راه‌های سه گانه مذکور اثبات شد.

خلاصه بحث اول

۱- در این بخش، در مورد نظریه‌ای صحبت شد که بیانگر عصمت

۱. «أَعْلَمُ أَنَّ الْإِنْسَانَ الْكَامِلَ هُوَ مَثَلُ اللَّهِ الْأَعْلَى وَآيَتِهِ الْكُبْرَى، وَكِتَابُهُ الْمُسْتَبِينِ وَالنَّبَأُ الْعَظِيمُ، وَهُوَ مَخْلُوقٌ عَلَى صُورَتِهِ وَنُشَأَ بَيْدَى قُدْرَتِهِ وَخَلِيفَةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقَتِهِ وَ مِفْتَاحُ بَابِ مَعْرِفَتِهِ، مَنْ عَرَفَهُ فَقَدْ عَرَفَ اللَّهَ وَهُوَ بِكُلِّ صِفَةٍ مِنْ صِفَاتِهِ وَ تَجَلَّى مِنْ تَجَلِّيَاتِهِ آيَةٌ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ، وَ مِنَ الْأَمْثَالِ الْعُلْيَا لِمَعْرِفَةِ بَارِيهِ مَعْرِفَةٌ تَامَّةٌ.» (الإمام روح الله الخميني، شرح دعاء السحر، صفحه ۵۶).

مطلق به عنوان قضیه‌ای قرآنی بود که قرآن آن را برای تمامی انبیاء بنا نموده است.

۲- در این روش از بحث، عصمت دارای چهار مرتبه می‌باشد؛ عصمت در اوامر و نواهی، عصمت در دریافت و ابلاغ وحی، عصمت در تطبیق و عمل به شریعت و عصمت در شئون عادی زندگانی که انبیاء در همه این مراحل دارای عصمت مطلق می‌باشند.

در هر یک از این مراحل چهارگانه دلیل‌هایی از قرآن وجود دارد که باعث تقسیم این بحث به چهار بخش شد؛

۳- بحث اول به اثبات عصمت در التزام به تمامی اوامر و نواهی الهی اختصاص دارد. به شکلی که معصوم از هیچ واجبی سر باز نمی‌زند و هرگز مرتکب حرامی نیز نمی‌شود که برای اثبات این بخش سه دلیل ذکر شد.

۴- دلیل اول: معنای «صراط مستقیم». صراط مستقیم کوتاه‌ترین راه برای حرکت انسان به سمت خداست. تمامی انبیاء بر روی صراط مستقیم هستند و کسی که بر روی صراط مستقیم قرار داشته باشد هرگز گمراه و منحرف نمی‌شود و این ثابت‌کننده عصمت انبیاء در این مرحله است. انبیاء پیشوایان قافله‌ی انسانیت در راه هدایت و رسیدن به خدا هستند و خداوند با قرار دادن ایشان بر صراط مستقیم آن‌ها را از گمراهی و انحراف حفظ کرده؛ ﴿وَهَدَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾^۱ «آن‌ها را به صراط مستقیم هدایت

۱. سوره انعام، آیه ۸۷.

کردیم.» و اطاعت از ایشان را واجب نموده است. در این حالت عقل قبول نمی‌کند از چنین افرادی با چنین جایگاهی، معصیتی سر بزنند.

۵- دلیل دوم: اخلاص و برگزیده بودن. در منطق قرآن، انبیاء در زمره مخلصین و برگزیدگان الهی قرار دارند که خداوند آن‌ها را انتخاب کرده است؛ ﴿وَاجْتَبَيْنَاهُمْ﴾^۱ «آن‌ها را برگزیدیم.»، ﴿إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ﴾^۲ «ما آن‌ها را به وسیله یاد آخرت خالص گردانیدیم و آن‌ها نزد ما جزء برگزیدگان و نیکان هستند.»

همچنین قرآن ویژگی‌هایی را برای مخلصین بر می‌شمرد. از جمله این که شیطان نمی‌تواند آن‌ها را گمراه کرده و برایشان مسلط شود؛ ﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَا أُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ﴾^۳ «شیطان گفت: پروردگارا! به خاطر آنکه من را گمراه کردی، نعمت‌های زمین را برای انسان‌ها زیبا جلوه می‌دهم و همه آن‌ها غیر از بندگان مخلصت را گمراه می‌کنم.» همچنین از نفس اماره نیز ضرری به آن‌ها نمی‌رسد؛ ﴿إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾^۴ «نفس به بدی امر می‌کند مگر آنکه پروردگارم رحم بنماید.» تا آنکه حاصل عصمت انبیاء، حفظ و مصون بودن آن‌ها از فریب و شرور بیرونی و درونی باشد؛

۱. همان.

۲. سوره ص، آیه ۴۶-۴۷.

۳. سوره حجر، آیه ۳۹-۴۰.

۴. سوره یوسف، آیه ۵۳.

﴿كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ﴾.^۱ «این چنین بدی و فحشاء را از یوسف دور می‌کنیم. او از بندگان مخلص ما است.»

۶- دلیل سوم: اسوه حسنه. تربیت به وسیله اسوه‌ی حسنه، بهترین راه برای آماده کردن انسان است و قرآن نیز بر اقتدای به اسوه‌های حسنه ترغیب و تشویق کرده است؛ ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾.^۲ «برای شما در زندگی رسول خدا الگوی مناسبی وجود دارد.»، ﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ﴾.^۳ «برای شما در زندگی ابراهیم و همراهانش الگوی خوبی وجود دارد.» یعنی پیامبران پیشوایان مناسبی برای انسان در راه خدا و نمونه‌هایی زنده و شاخص در جلوی چشم تمامی مردم می‌باشند.

به همین علت این اسوه‌ها باید در افعال و کارهایی که از ایشان سر می‌زند معصوم باشند تا به‌خوبی جایگاه اسوه بودن را ترسیم نمایند و تأکید قرآن در اقتداء و راهنمایی خواستن از آن‌ها صحیح باشد.

بحث دوم: عصمت در دریافت و ابلاغ وحی

بیان شد که بحث عصمت انبیاء علیهم‌السلام در سه عرصه کامل می‌شود: مرحله اول آن بیان شد و الان به مرحله دوم که عصمت در

۱. سوره یوسف، آیه ۲۴.

۲. سوره احزاب، آیه ۲۱.

۳. سوره ممتحنه، آیه ۴.

دریافت، حفظ و ابلاغ وحی به مردم است رسیدیم. این مرحله دارای سه مقطع است؛

- ۱- دریافت وحی از خداوند متعال تا رسیدن آن به پیامبر.
- ۲- وجود وحی نزد پیامبر بعد از آنکه از طرف خدا بر قلب ایشان نازل شد.

۳- خروج وحی مُنزل از قلب پیامبر تا رسیدن آن به مردم.

مقصود ما در این بحث آن است که برای عصمت پیامبر یا امام در تمامی این مقاطع سه‌گانه- دلیلی قرآنی اقامه کنیم. به گونه‌ای که وقوع خطا یا اشتباه در این سه مقطع غیرممکن باشد. این برخلاف آن چیزی است که برخی گرایش‌ها بیان می‌کنند؛ که گاهی شیطان در یکی از این مراتب تصرف می‌نماید. تا به این بیان بتوانند نسبت به وحی نازل شده بر پیامبر ﷺ، ایشان را تخطئه نمایند. نتیجه‌ی این سخن آن می‌باشد که ممکن است پیامبر چیزی را بگوید و به وحی الهی نسبت دهد درحالی‌که در واقع وحی بر قلب او نازل نشده و این سخن پیامبر بیاناتی است که شیطان در دل او القاء کرده است. عالمان مسلمان اتفاق نظر دارند که پیامبر ﷺ در تمامی این مراتب و مقاطع از دروغ معصوم می‌باشد؛

صاحب «المواقف» می‌گوید: «اهالی ادیان و شریعت‌ها بر عصمت پیامبران نسبت به کذب عمدی در جایی که معجزه بر صدق آن‌ها دلالت نماید، اجماع دارند. مانند: دعوت رسالت و آنچه از خدا ابلاغ می‌نمایند. در مورد جایز بودن صدور کذب

به صورت سهو و نسیان اختلاف وجود دارد. استاد^۱ و بسیاری از بزرگان آن را به علت دلالت معجزه بر صدق آنها، منع کرده‌اند ولی «قاضی ابوبکر باقلانی»^۲ آن را جایز دانسته است.^۳ یعنی او خطای در ابلاغ رسالت را جایز شمرده ولی این خطا از روی سهو و نسیان می‌باشد.

پس در مورد این که پیامبر ﷺ در تبلیغ وحی الاهی به صورت عمدی دروغ نمی‌گوید، اتفاق نظر وجود دارد. ولی در موارد سهوی، مشهور علماء مسلمان قایل به عدم امکان این مورد شده‌اند ولی برخی از ایشان مانند «باقلانی» آن را جایز و ممکن دانسته‌اند.

اما آنچه برای ما مهم می‌باشد، رجوع به قرآن کریم و شناخت سخن خدا در این مسأله است. با توجه به کلام خداوند چند راه برای اثبات این مرحله از عصمت وجود دارد؛

۱. ابو إسحاق الإسفرائینی؛ فقیه، اصولی و متکلم که در تمامی این دانش‌ها پیشگام بود. (الذهبی، تاریخ الإسلام، المجلد ۲۸، الصفحة ۴۳۸).

۲. قاضی ابوبکر باقلانی از متکلمان بزرگ اشعری است که دارای تصانیف بسیاری در ردّ شیعه، معتزله، جهمیه، خوارج و... است. در احوالات او گفته‌اند بعد از آنکه نماز عشاء را می‌خواند و اذکارش تمام می‌شد، شروع به نوشتن می‌کرد و حدود پنجاه و سه صفحه از حفظ می‌نوشت. صبح که می‌شد نوشته‌هایش را برای شاگردانش می‌خواند و بر مطالب آن می‌افزود. او در سال ۴۰۳ ه‍.ق در بغداد مُرد و در آنجا دفن شد. (برای اطلاع بیشتر رجوع کنید: الإمام أبی سعد عبد الکريم بن محمد بن منصور التميمي السمعاني، الأنساب، صص ۲۶۵-۲۶۷).

۳. القاضی عضد الدین عبدالرحمن بن احمد الایجی، المواقف، مع شرح السید الشریف علی بن محمد الجرجانی، صفحه ۲۶۳.

دلیل اول

این راه بر اساس یک سری قضایا می‌باشد که در گذشته بیان شد و حال به گونه‌ای کوتاه آن‌ها را ذکر می‌نماییم:

۱- خداوند انسان را بیهوده نیافرید بلکه او را به‌خاطر هدف و غایتی خلق کرد. و آن هدف، بازگشت و رجوع به خداوند عزوجل و صعود به سوی او می‌باشد.

۲- انسان به تنهایی نمی‌تواند اموری را که برای رسیدنش به این هدف سودمند است، تشخیص بدهد و همچنین توانایی شناخت راه صحیحی که برای رسیدن به خدا باید آن را پیمايد، ندارد. این مسأله از جمله مهم‌ترین و اصلی‌ترین مسایل فلسفه نبوت و رسالت‌های آسمانی به‌شمار می‌آید که نیاز به توضیح دارد؛

نیاز به وحی برای رسیدن به خدا

انسان در این دنیا می‌تواند برخی از چیزهایی را که برای او مفید یا ضرر بخش است بشناسد. بدون آنکه نیازمند چیزی خارج از محیط بشری و حدود مجتمع دنیوی باشد. بر اساس این تجربه که در شناخت اشیاء مذکور به دست می‌آورد، می‌فهمد که مثلاً آتش، سوزاننده و تیر، کشنده است. همان‌گونه که می‌فهمد آب، رفع تشنگی و قرص آسپرین، رفع سردرد می‌کند. تمامی این موارد در این دنیا به دست می‌آیند.

ولی دانستیم که انسان فقط برای زندگی در این دنیا آفریده نشده است و دنیا برای او مسیر و راهی است که از آن راه به غایت و هدفی

که برای آن خلق شده است، می‌رسد که آن هدف، سالم رسیدن به عالم آخرت می‌باشد. اما از آن جایی که آخرت مانند آتش، آب و دارو نیست که تحت سیطره‌ی تجربه قرار بگیرد، به همین علت انسان توانایی تشخیص آنچه را که برایش در آن عالم مفید یا مضر است، ندارد.

بر این اساس اگر انسان هزاران سال در این سیاره زندگی کند، در آخر نمی‌تواند این را بفهمد که ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّهَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا﴾.^۱ «کسانی که از روی ظلم اموال افراد یتیم را می‌خورند، در شکم‌هایشان آتش می‌خورند.» یا بداند نماز، صله رحم، انفاق و احسان از اموری است که او را به سعادت واقعی می‌رساند. پس باید نیروی دیگری وجود داشته باشد که موارد مفید و مضر را برای او مشخص سازد و سپس او را به آن‌ها امر یا نهی نماید.

با این بیان عقل انسان ضرورت نیاز به وحی و انبیاء را برای انجام این کار بزرگ، درک می‌کند. به همین دلیل از آن جهت که اسلام رسالتی آسمانی است، به بیان قضایایی که مرتبط با اموری می‌باشد که انسان می‌تواند نفع و ضرر آن‌ها را از راه تجربه به دست بیاورد، پرداخته است؛^۲ زیرا انسان در این بخش به‌خاطر نیروی عقلی که خدا به او داده، از ارشاد و راهنمایی بی‌نیاز می‌باشد.

ولی مشاهده می‌کنیم در مواردی که مربوط به راه رسیدن به عالم

۱. سوره نساء، آیه ۱۰.

۲. روایاتی که در آن‌ها به امور پزشکی، مسایل عمران و معماری شهری، روش مبارزه و جهاد، و دیگر مسایلی که مربوط به زندگی عادی انسان می‌باشد پرداخته است در واقع نوعی تفضل از جانب حضرات اهل بیت برای ما می‌باشد.

آخرت می‌باشد مانند: عبادت‌های شرعی، اسلام به ریزترین تفصیل و ویژگی‌هایی که انسان باید در هنگام عبادت آن‌ها را انجام بدهد پرداخته؛ زیرا عقل انسان از درک تفصیل این راه و نتایجی که بر آن در عالم دیگر مترتب می‌شود عاجز است. بنابراین اگر عقل انسان میلیون‌ها سال فکر کند نمی‌تواند بفهمد که نماز صبح دو رکعت است یا حج خانه خدا باید به این شکل برگزار می‌شود. خداوند می‌فرماید:

﴿فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنْتُمْ فَأَذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾^۱

اگر ترسیدید نماز را در حال پیاده یا سواره انجام دهید و زمانی که امنیت پیدا کردید خدا را یاد کنید (نماز را به صورت عادی بخوانید) همان‌گونه که خداوند به شما چیزهایی را که نمی‌دانستید آموخت.

با توجه به این آیه به حقیقتی که قرآن آن را بیان کرده است پی می‌بریم؛ زیرا خداوند نفرمود: «کما علمکم ما لم تعلموا» بلکه فرمود: ﴿كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ﴾؛ جمله‌ی اول یعنی چیزی را که انسان نمی‌داند، ممکن است بعداً به تنهایی آن را بفهمد و فهم آن برایش محال نمی‌باشد. اما جمله‌ی دوم بیان می‌کند آنچه را که انسان نمی‌داند، نمی‌تواند به تنهایی بفهمد و شأنیّت فهمش را ندارد و برای شناخت و فهم آن نیازمند وحی است. پس تعبیر دوم شأنیّت دانستن بدون وحی و رسالت‌های آسمانی را نفی می‌کند.

۱. سوره البقره، آیه ۲۳۹.

همچنین می‌فرماید:

﴿وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ﴾^۱

خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد، و آنچه را که نمی‌دانستی به تو یاد داد.

بنابراین احکام دینی که روشنگر راه و مسیر انسان می‌باشند مانند: احکام طب، فیزیک، شیمی یا قوانین عبور و مرور نیستند؛ زیرا برخلاف احکام دینی، تمامی این امور در تحت سیطره عقل خلاق انسان قرار می‌گیرند.

از این رو شهید «سید محمد باقر صدر»^۲ می‌فرمایند: «قرآن کریم به‌عنوان کتاب اکتشاف نازل نگشته بلکه کتاب هدایت می‌باشد. همچنین قرآن کریم کتاب مدرسی نیست... این کتاب برای بیرون آوردن مردم از ظلمت‌ها به سوی نور نازل شده است تا مردم را از ظلمت‌ها و تاریکی‌های جاهلیت به سوی نور هدایت و اسلام رهنمون شود. پس قرآن کتاب هدایت و دگرگونی است و کتاب اکتشاف نمی‌باشد.

به همین جهت از قرآن انتظار این را نداریم که برای ما واقعیت‌ها و مبادی عامه‌ی علوم دیگر را روشن سازد. یا این که از مبادی فیزیک، شیمی، گیاه‌شناسی یا حیوان‌شناسی برایمان سخن بگوید. البته درست است که در قرآن کریم اشاراتی به تمامی این موارد شده ولی آن اشارات، اشاره‌هایی است که همراه با حدودی

۱. سوره نساء، آیه ۱۱۳.

هستند که بر بُعد الهی قرآن تأکید می‌نمایند و میزان عمق الهی این کتاب را که بر گذشته، حال و آینده احاطه دارد، می‌رسانند. قرآن در مقام کشف حقایق گوناگون در میدان‌های علمی مختلف توانسته است که صدها سال از تجربه بشری سبقت بگیرد. ولی این اشارات قرآنی به‌خاطر یاد دادن فیزیک و شیمی نیست، بلکه به‌خاطر ارائه دانش‌هایی از این قبیل می‌باشد.

قرآن خودش را به‌عنوان جایگزینی برای قدرت خلاق بشر و قابلیت‌های انسانی در تمامی زمینه‌های شناخت و تجربه مطرح نمی‌نماید. بلکه خود را به‌عنوان نیرو و توانی روحی که انسان را به سوی خارج کردن توانایی‌هایش گسیل بخشد و او را در مسیر صحیح حرکت بدهد، معرفی می‌نماید. بنابراین طبیعی نیست که از آن انتظار پرداختن به مبادی و مقدمات عمومی تمامی دانش‌هایی که فهم بشری به کشف قوانین و ضوابط آن می‌رسد را داشته باشیم.^۱

۱. آنچه هدف و وظیفه اصلی پیامبران و جانشینان ایشان است، تعلیم مطالبی است که در سعادت انسان نقش اساسی دارند و بشر خود به تنهایی به آنها دسترسی ندارد، یا به‌طور معمول، با وجود اهمیت فوق‌العاده‌شان، از آنها غفلت می‌ورزد. به عبارت دیگر، آنچه وظیفه انبیا است «آموزش معارف دینی» است. سایر علوم و فنون نیز اگرچه ممکن است اهمیت فراوانی در زندگی بشر داشته باشند، اما از چیزهایی هستند که اولاً، دسترسی به آنها با عقل و تجربه بشری ممکن است و ثانیاً، نقش چندانی در سعادت واقعی انسان ندارند و بشر با ندانستن آنها چندان ضرر نمی‌کند. ندانستن علومی که صرفاً مربوط به زندگی دنیا است سعادت ابدی انسان را به خطر نمی‌اندازد، اما ناآگاهی نسبت به معارف اصیل و اساسی دین، موجب محروم شدن انسان از سعادت ابدی می‌گردد. (به سوی او، صفحه ۱۷).

۲. السید محمدباقر الصدر، *المدرسة القرآنية*، صفحه ۴۸-۴۷.

خلاصه امر دوم این که انسان به گونه‌ای خلق شده است که نیازمند به وحی می‌باشد.

۳- در پرتو نیاز انسان به وحی و هدایت ربّانی که به‌خاطر فطرت و توانایی‌های تکوینی بشر می‌باشد، اگر خداوند کسی را برای هدایت او به سوی صراط مستقیم نفرستد، آیا این کار منطقی است؟! به طور قطع می‌توان گفت این کار منطقی و معقول نمی‌باشد. برای پی بردن به محال بودن این مطلب مثال دیگری را ذکر می‌کنیم؛ انسان به گونه‌ای خلق شده که از جهت تکوینی در زمان تشنگی به آب نیازمند است. حال آیا درست است که انسان به این شکل آفریده شود ولی خداوند آب را برای رفع تشنگی او خلق نکند؟! روشن است که این کار در شأن شخصی حکیم نمی‌باشد؛ زیرا در این صورت آفرینش انسان بیهوده و لاهو خواهد بود، و خداوند هیچ گاه کار بیهوده و لاهوی را انجام نمی‌دهد.

با استناد به این نظام محکم وجودی که برخی از آن برخی دیگر را کامل می‌نماید، می‌توان به رابطه‌ی بعثت پیامبران با تبیین یکی از قواعد حتمی نظام خلقت، پی برد که تمامی قواعد وجود برای هدایت بشر به سوی خداوند بر آن حکم می‌نمایند؛ زیرا اگر پیامبران برای ما فرستاده نشوند در روز قیامت حجّت از انسان ساقط می‌شود و در این هنگام نمی‌توان به‌خاطر ناتوانی عقل انسان از شناخت مسایلی که برای او مفید می‌باشند، او را به‌خاطر انجام یا ترک کاری محاسبه کرد. قرآن کریم ثابت می‌کند که رسولان و انبیاء حجّت بالغه‌ی خداوند برای مردم هستند؛

﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زَبُورًا﴾ * وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا * رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ﴿١﴾

ما همان‌گونه که به نوح و پیامبران بعد از او و نیز به ابراهیم، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، اسباط (بنی اسرائیل)، عیسی، ایوب، یونس، هارون، سلیمان و به داوود زیور را دادیم، همان‌طور به تو وحی فرستادیم، و پیامبرانی که در گذشته داستان آن‌ها را برای تو بیان کردیم و پیامبرانی که سرگذشت آن‌ها را برایت نگفته‌ایم و خداوند با موسی سخن گفت. پیامبرانی که بشارت دهنده و بیم دهنده بودند و این به‌خاطر آن است که بعد از این رسولان حجّتی برای مردم نسبت به خداوند باقی نماند (و بر تمامی افراد اتمام حجّت شود).

﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا﴾ ^۲

ما هرگز عذاب نمی‌نماییم مگر آنکه رسولی را فرستاده باشیم.

۱. سوره نساء، آیه ۱۶۳-۱۶۵.

۲. سوره اسراء، آیه ۱۵.

﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾^۱

بگو دلیل قاطع و بالغ برای خداوند است.

از «مسعده بن زیاد» نقل شده است که می‌گوید: شنیدم از امام صادق علیه السلام درباره آیه ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾ سؤال شد. آن حضرت فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ لِلْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: عَبْدِي أَكُنْتَ عَالِمًا؟ فَإِنْ قَالَ: نَعَمْ. قَالَ: لَهُ أَفْلا عَمِلْتَ بِمَا عَلِمْتَ؟! وَإِنْ قَالَ: كُنْتُ جَاهِلًا. قَالَ: لَهُ: أَفَلَا تَعَلَّمْتَ حَتَّى تَعْمَلَ؟! فَيُخَصِّمُهُ. وَذَلِكَ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ.^۲

در روز قیامت خداوند به بنده می‌گوید: آیا عالم بودی؟ اگر بگوید: بله. خداوند می‌فرماید: چرا به دانش خود عمل نکردی؟! و اگر بگوید: نمی‌دانستم. خداوند به او می‌گوید: چرا یاد نگرفتی؟! این حجّت بالغه خداوند متعال است.

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

فَبَعَثَ فِيهِمْ رَسُولَهُ وَاتَرَ إِلَيْهِمْ أَنْبِيَاءَهُ لِيَسْتَأْذُوهُمْ مِيثَاقَ فِطْرَتِهِ وَ يُذَكِّرُوهُمْ مَنْبِيَّ نِعْمَتِهِ وَ يَحْتَجُّوا عَلَيْهِمْ بِالتَّبْلِغِ وَ يُبَيِّرُوا لَهُمْ دَفَائِنَ الْعُقُولِ.^۳

خداوند رسولان خود را در میان آنها مبعوث کرد و پیامبران را پی در پی برای آنها فرستاد تا میثاق فطرت

۱. سوره انعام، آیه ۱۴۹.

۲. الشیخ المفید، *الأمالی*، صفحه ۲۲۸، المجلس السادس و العشرون.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱، اختیار الانبیاء.

الاهی را از آن‌ها باز خواهد و نعمت‌های فراموش شده خدا را به یاد آن‌ها بیاورد و با تبلیغ و رساندن پیام الاهی بر آن‌ها احتجاج کند و مطالب پنهان شده در عقل‌ها را برای آن‌ها بیرون کشیده و هویدا سازند.

بررسی آیه ﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ﴾

وقتی به آیه ﴿فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ﴾^۱ توجه نماییم می‌بینیم در این آیه کلمه «النَّبِيِّنَ» جمع است که با الف و لام (ال) معرفه شده است. این یعنی تمامی انبیاء مشمول حکم آیه می‌باشند؛ زیرا جمع که با الف و لام معرفه شود از لحاظ لغت، عمومیت را می‌رساند.

سپس می‌فرمایند:

﴿وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ﴾

کتاب آسمانی، که به سوی حق دعوت می‌کرد، به همراه آن‌ها نازل نمود.

«باء» در این جا به معنای مصاحبت و همراهی می‌باشد؛ یعنی این کتاب درحالی که همراه با حق بود نازل شد و از مبدأ تا این که به مردم برسد با حق همراه می‌باشد. بعد در ادامه می‌فرماید:

﴿لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ﴾

تا در میان مردم، در آنچه اختلاف داشتند حکم و داوری نماید.

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۳. «خداوند، پیامبران را برانگیخت؛ تا مردم را بشارت و بیم دهند.»

یعنی اساس این کتابی که با حق نازل شده، رفع اختلاف موجود در میان جوامع بشری می‌باشد. بعد می‌فرماید:

﴿وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ
بَغْيًا بَيْنَهُمْ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَ
اللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾.^۱

و فقط تعدادی از افرادی که کتاب را دریافت کرده بودند بعد از آنکه نشانه‌های روشن به آن‌ها رسیده بود، به‌خاطر سرکشی و انحراف، در آن کتاب اختلاف پیدا کردند. پس خداوند افرادی را که ایمان آورده بودند، نسبت به واقعیت و حقیقت چیزی که در آن اختلاف پیدا کرده بودند هدایت نمود. خداوند هر کس را بخواهد به راه راست و صراط مستقیم هدایت می‌کند.

با توجه به این آیه می‌فهمیم منشأ و ریشه‌ی اختلاف، به دانشمندانی که کتاب بر آن‌ها نازل شده باز می‌گردد. علت این اختلاف هم سرکشی، ظلم و انحرافی است که در میان آن‌ها وجود داشت. همان‌گونه که آیه بیان می‌فرماید، خداوند کتاب را در قالب وحی نازل فرمود تا جامعه بشری را از این اختلاف بیرون آورده و به صراط مستقیم هدایت نماید. در این هنگام اگر فرض نماییم که خطا، نقصان و یا زیادی، در یکی از مراحل دریافت، حفظ و تبلیغ به مردم وجود داشته باشد در این صورت این کتاب در رسیدن به

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۳.

جامعه بشری سالم نبوده و به همین جهت حجّت بر مردم کامل نمی‌شود. تا زمانی که قرآن تصریح می‌نماید ﴿فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾ باید بدانیم که این حجّت باید در تمامی مراحل از هرگونه نقص، زیادی، سهو، خطا و فراموشی مصون و محفوظ باشد.

بعد از آنکه حجّت الاهی در تمامی مراحل سه‌گانه کامل گشت در این هنگام مردم اختیار دارند، که در صورت تمایل به آن عمل کرده و اگر تمایل نداشته باشند آن را ترک می‌نمایند. بحث از ترک یا عمل، مطلبی است که الآن در صدد پرداختن به آن نمی‌باشیم. خداوند می‌فرماید:

﴿أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾.^۱

اگر او (پیامبر) بمیرد یا کشته شود شما به دوران گذشته و کفر باز می‌گردید؟! و

حاصل این راه آنکه، پیامبر ﷺ در تمامی مقاطع مرحله‌ی دوم معصوم می‌باشد. در مقطع و بخش اول که مربوط به دریافت وحی است. خداوند می‌فرماید:

﴿نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَىٰ قَلْبِكَ﴾.^۲

روح الامین آن (قرآن) را بر قلب تو نازل کرد.

در بخش دوم که مربوط به حفظ وحی در قلب پیامبر ﷺ است می‌فرماید:

﴿سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنْسَى﴾.^۳

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۲. سوره شعراء، آیه ۱۹۳-۱۹۴.

۳. سوره اعلی، آیه ۶.

ما به زودی قرآن را برای تو می‌خوانیم و در نتیجه تو فراموش نخواهی کرد.

در بخش سوم که مربوط به رساندن رسالت آسمانی به شکلی سالم به مردم است، می‌فرماید:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۱

و هرگز از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید، هرچه می‌گوید وحی الهی است که به او شده است.

دلیل دوم

خداوند می‌فرماید:

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَخْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾^۲

عالم به غیب است و نسبت به غیب خود، هیچ کس را باخبر نمی‌سازد. مگر رسولانی که آن‌ها را برگزیده، که محافظانی از جلو و پشت سر برای آن‌ها قرار داده است. تا بدانند آن‌ها رسالت‌های پروردگارشان را ابلاغ نموده‌اند. خداوند نسبت به آنچه نزد آن‌ها است احاطه دارد و همه چیز را به عدد شمارش کرده است.

با توجه به این آیه می‌توانیم عصمت پیامبران را در تمامی

۱. سوره نجم، آیه ۳-۴.

۲. سوره جن، آیه ۲۶-۲۸.

بخش‌های سه‌گانه‌ی مرحله دوم، اثبات نماییم؛ در این آیه مسأله وحی را به عالم غیب پیوند داده و می‌فرماید: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا ۖ إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾. روشن است که علت و سبب ارتباط وحی با عالم غیب، پیامبران می‌باشند؛ زمانی که آن‌ها به سوی مخلوقات فرستاده می‌شوند در بردارنده‌ی واقعیت‌هایی مانند: بهشت، جهنم، ثواب و عقاب هستند که ویژه‌ی عالم آخرت است؛ این امور برای مردمی که در این دنیا زندگی می‌کنند پنهان می‌باشند و عالم غیب و علوم غیبی، مخصوص خداوند سبحان است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ﴾.^۱

کلیدهای غیب فقط نزد خداست و جز او کسی از آن‌ها باخبر نمی‌باشد.

﴿قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ﴾.^۲

بگو جز خداوند هیچ یک از اهالی آسمان‌ها و زمین از غیب آگاهی ندارد.

البته باید توجه داشت فقط علم غیب مختص خداوند نمی‌باشد؛ بلکه رزق، خلق، تدبیر، توفی و... نیز این‌گونه است. خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ﴾.^۳

خداوند روزی دهنده‌ای است که نیرومند و استوار می‌باشد.

۱. سوره انعام، آیه ۵۹.

۲. سوره نمل، آیه ۶۵.

۳. سوره ذاریات، آیه ۵۸.

﴿اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ﴾^۱.

خداوند خالق همه چیز است.

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾^۲.

خداوند در هنگام مرگ جانها را می گیرد.

ولی همین قرآن تصریح می نماید که این امور برای غیرخداوند نیز ثابت است به عنوان مثال در مسأله ی توفی و گرفتن جان انسان ها می فرماید:

﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾^۳.

بگو ملک الموت که موکل و مأمور به شما شده است جان شما را می گیرد.^۴

۱. سوره زمر، آیه ۶۲.

۲. سوره زمر، آیه ۴۲.

۳. سوره سجده، آیه ۱۱.

۴. قرآن کریم از یک سو گرفتن جان را به خدای متعال نسبت می دهد در آن جاکه می فرماید: ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾ و از سوی دیگر ملک الموت را مأمور قبض روح معرفی می کند: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾ و در جای دیگر گرفتن جان را به فرشتگان و فرستادگان خدا استناد می دهد: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾. بدیهی است هنگامی که فاعلی کار خود را به وسیله فاعل دیگری انجام دهد نسبت کار به هر دو صحیح است و اگر فاعل دوم هم واسطه ای در انجام کار داشته باشد، می توان کار را به فاعل سوم هم نسبت داد. و چون خدای متعال گرفتن جانها را به وسیله ی ملک الموت انجام می دهد و او نیز به وسیله فرشتگانی که تحت فرمانش هستند، هر سه نسبت صحیح است. (محمدتقی مصباح، آموزش عقاید، جلد ۳ (سه جلد در یک مجلد)، صفحه ۶۶-۶۷).

در مسأله تدبیر می‌فرماید:

﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾^۱

فرشته‌هایی که تدبیرگر امور هستند.

همین طور در مسأله رزق، ولایت، حکم و... مطلب این گونه می‌باشد. با توجه به این دو گروه از آیات باید مقتضای هر گروه را به‌خوبی دریابیم و چگونگی ایجاد توافق میان این دو بخش از آیات را بشناسیم. اندیشه‌ی اعتقادی در این حوزه به ما می‌فهماند که خداوند به شکلی مستقل و بی‌نیاز اقدام به خلق، تدبیر، رزق و توقی می‌کند و از غیب آگاه می‌باشد؛ زیرا خداوند به‌طور مطلق از هر چیزی بی‌نیاز می‌باشد.^۲ اما دیگر مخلوقات درست است که

۱. سوره نازعات، آیه ۵.

۲. قائلین به تنزیه خداوند اتفاق نظر دارند که بر اساس ادله‌ی عقلی و نقلی، خداوند سبحان جمیلی است که دارای کامل‌ترین مراتب جمال و کاملی است که دارای شدیدترین مراتب کمال می‌باشد و فقر و نیازمندی در او راه ندارد؛ او غنی بالذات است و دیگر موجودات محتاج او هستند. اما دلیل عقلی این مطلب: هر تصویری یا واجب الوجود، یا ممکن الوجود و یا ممتنع الوجود است. قسم سوم (ممتنع الوجود) در این جا مطرح نمی‌باشد. و نیز چون ممکن الوجود متّصف به الوهیت نمی‌شود در این حالت فقط واجب الوجود باقی می‌ماند که سلسله موجودات به او ختم می‌شود. موجودی که واجب الوجود است در ذات و فعلش محتاج و فقیر نمی‌باشد؛ زیرا فقر نشانه امکان است. اما دلیل نقلی: در این جا آیاتی که در آن خداوند خودش را موصوف به غنا می‌کند کافی می‌باشد. خداوند می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾. «ای مردم شما نیازمند خدا هستید؛ و تنها خداوند است که بی‌نیاز و سزاوار حمد و ستایش می‌باشد.» (الشیخ جعفر السبحانی، الإلهیات علی هدی الكتاب و السنة و العقل، جلد ۲، صفحه ۱۰۹).

امور را تدبیر می‌نمایند، از غیب آگاه هستند و جان‌ها را می‌گیرند، ولی این کارها به شکل مستقل و بدون نیاز به دیگری صورت نمی‌پذیرد. آن‌ها در تمامی این موارد به خداوند محتاج هستند و این فقر و احتیاج به‌خاطر ممکن بودن و معلول بودن مخلوقات نسبت به خداوند متعال است.

پس علم غیبی که مخصوص خداوند متعال است دانشی مستقل و بی‌نیاز به غیر است. ازاین‌روست که علم غیب برای برخی مخلوقات نیز ثابت می‌شود ولی این علم به‌گونه استقلالی نمی‌باشد؛ بلکه آن موجود در این زمینه فقیر و نیازمند به خداوند متعال است. از جمله کسانی که به این شکل از غیب آگاهی دارند، پیامبران و رسولان الهی می‌باشند؛ خداوند می‌فرماید: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا﴾ * إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ ﴿﴾. «غیبش برای هیچ کس آشکار نمی‌باشد، مگر رسولی را که برگزیده باشد.» این رسولانی که خداوند آن‌ها را برگزیده و برای خود خالص نموده است می‌توانند با تعلیم الهی، نسبت به مکنونات عالم غیب آگاهی یابند. این حضرات هنگامی که در ساحت قدس الهی و در برابر جبروت حضرت حق قرار می‌گیرند، مطلقاً بهره‌ای از علم و دانش ندارند؛ زیرا هیچ نسبتی میان متناهی و نامتناهی وجود ندارد. ولی زمانی که با مردم سخن می‌گویند و پیام الهی را به آن‌ها می‌رسانند، دارای علم فراوانی می‌باشند. به همین جهت برخی پنداشته‌اند علم غیب، مختص خداوند است و هیچ مخلوقی حتی پیامبران نمی‌توانند مدعی آن شوند و برای این مطلب به آیه استدلال کرده‌اند؛

﴿وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَأَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ﴾.^۱

اگر علم غیب داشتم قطعاً خیر و اندوخته بیشتری بر می‌داشتم و ذخیره می‌کردم.

ولی توجّه ندارند که جهت این آیه، با جهت آیهی ﴿فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا﴾ * إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ ﴿از لحاظ غنا و استقلال، و فقر و احتیاج فرق می‌کند.

آنچه در این بخش مهم می‌باشد شناخت دلیلی است که ثابت می‌نماید دانش غیبی عطا شده به رسولان و انبیاء علیهم‌السلام تا زمانی که به مردم برسد، سالم باقی می‌ماند. بر این اساس دوباره نگاهی به آیه می‌اندازیم؛ خداوند می‌فرماید:

﴿فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾.^۲

محافظانی از جلو و پشت سر برای آن‌ها قرار داده است تا بدانند آن‌ها رسالت‌های پروردگارشان را ابلاغ نموده‌اند.

این آیه ثابت می‌کند که خداوند حفظ وحی، حفظ رسول حامل وحی و نیز حفظ رسالت الهی تا رسیدن به مردم را، تعهّد نموده است. «سلک» در لغت به معنای «جعل و قرار دادن» است و «راصد» به معنای «حافظ» می‌باشد. یعنی خداوند برای وحی محافظانی را از زمان نزول آن به سینه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم تا ابلاغ آن به مردم، قرار داده است.

نکته قابل توجّه آن است که عصمت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم در دو بخش اول و سوم مرحله‌ی دوم با این آیه قابل اثبات است. خداوند

۱. سوره اعراف، آیه ۱۸۸.

۲. سوره جن، آیه ۲۷.

می‌فرماید: ﴿مَنْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ﴾ زیرا زمانی که پیامبر یا رسول برای ادای رسالت از طرف خدا مبعوث می‌شود در این هنگام روی او به طرف مردم است؛ زیرا برای رسیدن به مردم حرکت می‌نماید. پشت سر او نیز به سمت خداوند می‌باشد؛ زیرا از طرف خدا به سوی مخلوقات فرستاده شده است.

این آیه تصریح می‌فرماید که خداوند محافظانی را در پیش روی پیامبر برای حفاظت از وحی قرار داده است و تعبیر ﴿بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ کنایه‌ای برای جهت روبه رو است، یعنی خداوند حفظ وحی در بخش سوم یعنی فاصله میان رسول و مردم را خودش به عهده گرفته است. سپس فرمود: ﴿مِنْ خَلْفِهِ﴾ که این بیان‌گر بخش اول یعنی فاصله‌ی بین خداوند متعال و قلب پیامبر ﷺ است. بنابراین خداوند برای وحی محافظانی را قرار داده که آن را در دو بخش اول و سوم از هرگونه نقص و عیبی مصون می‌دارند.

نویسنده تفسیر «التحریر و التَّنویر» وجه لطیفی را در ذیل ﴿يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ﴾ بیان می‌دارد؛ او می‌گوید:

حقیقت «سَلَك» ادخال و وارد کردن است، گویا این ملائکه و حافظان، آن قدر به پیامبر ﷺ نزدیک هستند که گویا در وجود آن حضرت وارد شده‌اند؛ به همین جهت خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ يَسْأَلْهُ عَذَابًا صَعَدًا﴾^۱ یعنی عذاب شدیدی را به او وارد

۱. سوره جن، آیه ۱۷ (هر کس از یاد پروردگارش روی برگرداند او را به عذاب شدید و افزون شونده‌ای گرفتار می‌سازد).

می‌سازیم. بنابراین اتصال ملائکه به رسول و حراست و حفاظت آن‌ها از رسول ﷺ به چیزی که داخل در اجزاء جسم چیز دیگر شده باشد تشبیه شده است.^۱

اما اثبات عصمت انبیاء علیهم‌السلام در بخش دوم که همان وجود وحی در قلب پیامبر ﷺ می‌باشد، باقی ماند. برای توضیح این مطلب باید گفت: فرض وقوع نقص و عیب در بخش دوم مستلزم آن است که در بخش سوم نیز وحی سالم نباشد و این دلیل عقلی کاملی برای حفظ وحی در بخش دوم می‌باشد. حتی می‌توان گفت تعبیر ﴿يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ﴾ کنایه‌ای از حفظ وحی در بخش‌های سه‌گانه است.

تمامی پیامبران، حافظانی الهی دارند

نکته قابل توجه دیگر آیه آن است که می‌فرماید: ﴿لِيَعْلَمَ أَنَّ قَدْ أَبْلَغُوا﴾. مقتضای قاعده این بود که به علت مفرد بودن صیغه‌ی آیه در ﴿يَسْأَلُكَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ﴾ این آیه نیز به صیغه‌ی مفرد ذکر می‌شد، ولی با صیغه جمع «أَبْلَغُوا» آمده است! حکمت این مطلب چیست؟! این تعبیر بیانگر آن است که فرشتگان محافظ، فقط مخصوص یک رسول نمی‌باشند بلکه برای تمامی پیامبران و رسولان فرشتگان محافظی قرار داده شده است. بنابراین اگر این قسمت از آیه به صیغه‌ی مفرد ذکر می‌شد ممکن بود ادعا شود که فرشتگان محافظ ویژه یک رسول خاص هستند.

۱. الطاهر، ابن عاشور، تفسیر التحرير و التنوير، جلد ۲۹، صفحه ۲۳۲.

بعد می‌فرماید: ﴿وَاحْصِ بِمَا لَدَيْهِمْ﴾ این بیان تعمیم بعد از تخصیص است؛ یعنی خداوند به همه چیز احاطه دارد و محیط است. بعد فرمود: ﴿وَاحْصِ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾ یعنی این احاطه، احاطه‌ای اجمالی نمی‌باشد بلکه احاطه‌ای تفصیلی است؛ زیرا زمانی که معلوم، عددی باشد بسیار واضح‌تر و روشن‌تر می‌شود. تا این جا آیه بر عصمت پیامبران در مرحله دوم دلالت می‌کرد.

ائمه و علم غیب

انبیاء علیهم‌السلام از آن جهت که برگزیده‌ی از جانب خدا هستند از غیب آگاهی دارند. حال آیا ائمه علیهم‌السلام نیز از این جهت مانند پیامبران می‌باشند؟! با توجه به مطالب پیش رو می‌توان گفت که ائمه علیهم‌السلام نیز از غیب آگاهی دارند؛

۱- از امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام در حدیثی نقل شده است که: ... ثُمَّ نَظَرَ الرَّضَا علیه‌السلام إِلَى ابْنِ هَذَا فَقَالَ: إِنَّا أَخْبَرْتُكَ أَنَّكَ سَتَبْتَ فِي هَذِهِ الْأَيَّامِ بَدَمِ ذِي رَحِمٍ لَكَ كُنْتَ مُصَدِّقًا لِي؟ قَالَ: لَا. فَإِنَّ الْغَيْبَ لَا يَعْلَمُهُ إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى! قَالَ: أَوَلَيْسَ اللَّهُ يَقُولُ «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنْ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ»؟! فَرَسُولُ اللَّهِ عِنْدَ اللَّهِ مُرْتَضَى وَنَحْنُ وَرَثَةُ ذَلِكَ الرَّسُولِ الَّذِي أَطْلَعَهُ اللَّهُ عَلَى مَا شَاءَ مِنْ غَيْبِهِ فَعَلِمْنَا مَا كَانَ وَمَا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.^۱

... بعد امام رضا علیه‌السلام به ابن هَذَا نگاه کردند و فرمودند:

۱. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۹، صفحه ۷۵، باب ۴ وروده علیه‌السلام البصرة و الكوفة و ما ظهر منه علیه‌السلام فيهما من الاحتجاجات و المعجزات.

اگر به تو خبر دهم که در همین روزها یکی از نزدیکان خود را می‌کشی آیا من را تصدیق می‌کنی؟ ابن هذّاب عرض کرد: خیر! چون فقط خداوند از غیب آگاهی دارد. امام علی (علیه السلام) فرمودند: مگر خداوند نمی‌فرماید: ﴿عَالَمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾ بر این اساس رسول الله (صلی الله علیه و آله) نزد خداوند برگزیده است و ما نیز وارثان آن رسول هستیم که خداوند بر آنچه از غیبش که می‌خواهد او را با خبر ساخته است. به همین سبب ما از آنچه بوده و هست تا روز قیامت، آگاه هستیم.

علامه طباطبایی بعد از نقل این حدیث می‌گوید: «اخبار در این باب بیشتر از آن است که به‌شمارش دربیاید و مدلول آن روایت این است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) علم غیب را از پروردگارش دریافت کرد و ائمه (علیهم السلام) نیز با وراثت آن را از پیامبر (صلی الله علیه و آله) دریافت نمودند.»^۱

۲- قرآن به‌عنوان تبیان و تفصیل برای همه چیز، و به‌عنوان هدایت و رحمت برای مؤمنین نازل شده است. بر اساس حدیث ثقلین اهل بیت (علیهم السلام) از قرآن جدا نمی‌شوند. بنابراین اگر فرض کنیم اهل بیت از همه چیز آگاهی ندارند، لازمه این حرف آن است که آن‌ها از قرآن جدا شوند و این مطلب را حدیث ثقلین به‌طور صریح نفی می‌کند؛ پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود:

إِنِّي تَرَكْتُ فِيكُمْ مَا إِن مَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي؛ كِتَابَ اللَّهِ

۱. المیزان فی تفسیر القرآن، جلد ۲، صفحه ۱۳۲.

حَبْلٌ مُمَدَّدٌ مِّنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي وَلَنْ يَفْتَرِقَا
حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْخَوْضَ فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلَفُونِي فِيهَا.^۱

من در میان شما چیزی را باقی می‌گذارم که اگر به آن
تمسک جویند بعد از من گمراه نمی‌شوید. کتاب خداوند
که ریسمانی کشیده شده از آسمان به سوی زمین است و
عترت من که اهل بیت من می‌باشند. این دو از یکدیگر
جدا نمی‌شوند تا این که در کنار حوض نزد من باییند.
پس مواظب باشید بعد از من نسبت به آن دو چگونه
رفتار می‌کنید.

۳- قرآن کریم عالم مخلوقات را به دو بخش تقسیم می‌کند:
اول: عالم غیب. که از آن به عالم باطن و ملکوت نیز تعبیر می‌شود.
دوم: عالم شهادت. که از آن به عالم ظاهر و ملک نیز تعبیر می‌شود.
در سیاقی متصل قرآن کریم بیان می‌کند؛ انسانی که به مقام
یقین می‌رسد از بطون عالم ملکوت و از اسرار غیب مطلع می‌شود.
خداوند می‌فرماید:

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ
مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾.^۲

همچنین ملکوت آسمان‌ها و زمین به ابراهیم نشان داده
شد تا از یقین‌کننده‌گان گردد.

۱. محمد بن عیسی الترمذی، السنن، جلد ۵، صفحه ۶۶۴، حدیث ۳۷۸۶.

۲. سوره انعام، آیه ۷۵.

حال آیه دیگری را به این آیه ضمیمه می‌کنیم، آن جایی که در سوره سجده می‌فرماید:

﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾^۱

از میان آن‌ها امامانی را قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند؛ زیرا صبر نمودند و به آیات ما یقین داشتند.

در جای خود ثابت نموده‌ایم که ائمه علیهم‌السلام از جمله افرادی هستند که به مقام یقین رسیده‌اند و با رسیدن به مقام یقین، درهای غیب و اسرار ملکوت برای آن‌ها باز شده است.

بحث از عصمت انبیاء در تمامی بخش‌های سه‌گانه‌ی مرحله دوم به پایان رسید. عصمت با این عمق و وسعت، اعتقادی است که در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام نسبت به انبیاء وجود دارد. در ادامه برای تکمیل بحث، به برخی از نظرات دیگر تفکرات اسلامی پیرامون این مسأله می‌پردازیم.

مناقشه فخر رازی و جواب آن

خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّيَ الْقَسَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾^۲

هیچ پیامبری را قبل از تو نفرستادیم مگر آنکه هر گاه آرزو می‌کرد، شیطان القاء در آن می‌نمود.

۱. سوره سجده، آیه ۲۴.

۲. سوره حج، آیه ۵۲.

منظور از «أُمْنِيَّتِهِ» تلاوت و قرائت است. راغب در «المفردات» می‌نویسد: ﴿أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾ یعنی: در تلاوت او.^۱

فخر رازی در تفسیر این آیه می‌گوید: مفسران در سبب نزول این آیه گفته‌اند: وقتی رسول خدا ﷺ روگردانی قومش را دید و دوری آن‌ها از آنچه برایشان آورده را مشاهده نمود، بر آن حضرت سخت آمد و ناراحت شد. در دل خود خواست که چیزی از طرف خداوند بیاید که آن حضرت قومش را به یکدیگر نزدیک کند. این درخواست به‌خاطر آن بود که رسول خدا نسبت به ایمان مردم حریص بودند.

یک روز در جمعی از بزرگان و سخاوتمندان قریش نشست و دوست داشت که در آن روز از اطراف خداوند چیزی بر او نازل نشود که باعث دوری و پراکنده شدن آن‌ها از دورش باشد. در این هنگام خداوند سوره ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَى﴾ را نازل کرد. پیامبر آن را قرائت فرمود تا این‌که به این جا رسید: ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى﴾. «آیا به نظر شما لات، عَزَّى و مَنَاة که سومین آن‌ها دختران خدا هستند؟!» در این هنگام شیطان بر زبان آن حضرت القا کرد: «تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَىٰ مِنْهَا الشَّفَاعَةُ تُرْتَجَىٰ. این بت‌ها شفیعان بلند مرتبه‌ای هستند که از آن‌ها امید شفاعت می‌رود.» وقتی قریشیان این کلام را شنیدند، خوشحال شدند. رسول خدا به خواندن ادامه داد و تمام سوره را قرائت نمود. بعد به سجده رفت و مسلمانان و تمامی مشرکان که در مسجد بودند، به‌خاطر سجده آن حضرت سجده کردند؛ پس هیچ کس در مسجد نبود مگر آنکه به سجده رفت. به‌جز «ولید بن مغیره» و

۱. المفردات فی غریب القرآن، مادة «منی».

«أَبِي أُصَيْحَةَ سَعِيدِ بْنِ عَاصٍ»؛ زیرا آن دو پیرمرد و کهنسال بودند و نمی‌توانستند سجده نمایند. به همین علت مشتی از خاک «بطحاء» را برداشتند و به طرف پیشانی آورده و بر آن سجده کردند.

بعد قریش در حالی که از شنیدن آن سخنان خوشحال بودند پراکنده گشتند. و گفتند: محمد معبودهای ما را به بهترین شکل یاد کرد. در هنگام عصر جبرئیل به سوی پیامبر آمد و گفت: چه کار کردی؟! برای مردم چیزی را خواندی که از طرف خدا برای تو نازل نشده بود و من آن را به تو نگفته بودم؟! به همین علت رسول خدا بسیار ناراحت شدند و از خداوند بسیار ترسیدند. در این هنگام آیه نازل شد: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ...﴾. این نقلِ عمومِ مفسرانِ ظاهری^۱ است، ولی اهل

۱. فرقه‌های ظاهریه یا داوودیه «در روش فقهی خود از «تأویل» و «رأی» و «قیاس» اعراض کرد و به ظاهر قرآن اکتفا نمود و در مورد «اجماع»، قایل به اجماع صحابه پیغمبر بود و یا «اجماع» همه علمای امت و «استحسان و تقلید» را قبول نداشت. مؤسس این فرقه ابو سلیمان داوود بن علی بن خلف اصفهانی (۲۰۱-۲۷۰ق) ملقب به ظاهری «کاشانی الاصل» و متولد کوفه بود و در بغداد سکنی گزید و ریاست فقهی سنت و جماعت به وی خاتمه یافت... او در بغداد درگذشت و از کسانی که مذهب او را رواج دادند ابن حزم اندلسی بود (متوفی ۴۵۶ق) که کتابی در اصول مذهب وی در هشت جلد به نام «الفقه الظاهری» بنوشت. (محمدجواد مشکور، فرهنگ فرق اسلامی، صفحه ۱۹۲) «شهرستانی می‌گوید: سلف از اصحاب حدیث مشاهده کردند که چگونه معتزله در مسائل کلامی فرو رفته و با دخالت عقل در مسائل اعتقادی با سستی که از سلف رسیده مخالفت می‌کنند. لذا متحیر شدند که با آیات متشابه و اخبار پیامبر امین صلی الله علیه و آله چه کنند. احمد بن حنبل و داود بن علی اصفهانی و جماعتی از ائمه سلف بر آن شدند که در مسائل اعتقادی به روش پیشین اصحاب حدیث مانند: مالک بن انس و مقاتل بن سلیمان عمل کنند. آنان گفتند: ما به آنچه که در قرآن و سنت وارد شده ایمان می‌آوریم، بدون آن که متعرض تأویل شویم.» (علی اصغر رضوانی، شیعه‌شناسی و پاسخ به شبهات، جلد ۲، صفحه ۵۱۴-۵۱۵).

تحقیق گفته‌اند این روایت باطل و جعلی می‌باشد و برای بطلان آن به قرآن، سنت و عقل استدلال نموده‌اند.^۱

این روایت عجیب می‌گوید: شیطان می‌تواند در وحی دخالت کرده و در هنگام ابلاغ آن به مردم، پیامبر را به اشتباه بیاندازد و همان‌گونه که فخر رازی بیان کرده است عموم مفسران ظاهرگرای غیرشیعی این روایت را قبول کرده‌اند. عجیب آن است که این‌ها با وجود منافات این روایت با متن صریح و نص قرآن، آن را قبول کرده‌اند؛ زیرا قرآن می‌فرماید:

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾.^۲

پیامبر از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید و هرچه می‌گوید وحی است.

نیز می‌فرماید:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾.^۳

اگر او کلام و سخن نادرستی را به ما نسبت دهد، او را با دست قدرت می‌گیریم و رگ قلب او را قطع می‌کنیم. حال ما باید قرآن را تصدیق کنیم یا مفسران ظاهرری را؟! آیا پیامبری که این مفسران معرفی می‌نمایند همان پیامبری است که قرآن از او سخن گفته است؟! مرحوم علامه طباطبایی می‌نویسد:

۱. الامام الفخر الرازی، التفسیر الکبیر، جلد ۳، صفحه ۴۹.

۲. سوره نجم، آیه ۳-۴.

۳. سوره حاقه، آیه ۴۴-۴۶.

این روایت از طرق متعددی به وسیله «ابن عباس» و گروهی از تابعین^۱ نقل شده است و برخی از آن‌ها مانند «ابن حجر عسقلانی»^۲ این روایت را صحیح دانسته‌اند. ولی ادله‌ی عقلی عصمت پیامبر ﷺ متن این روایت را تکذیب می‌نماید.^۳

۱. «التابعی: ۱. هو من لقی الصحابی مؤمناً بالنبی ﷺ، و مات علی الإیمان، وإن تخلّلت ردّه بین کونه مؤمناً و بین موته مسلماً. (الرعاية فی علم الدراية، صفحه ۳۴۶. مقیاس الهدایة، جلد ۳، صفحه ۳۱۱) ۲. هو من أدرك الصحابی ولم یلقه ﷺ. (جامع المقال، صفحه ۱۷۵، نه‌ایة الدراية، صفحه ۳۴۱)» (محمدرضا جدیدی‌نژاد، معجم مصطلحات الرجال و الدراية، صفحه ۳۷). تابعین بر یک مبنا به دو گروه تقسیم می‌شوند؛ کبار تابعین و صغار تابعین. و کبار تابعین کسانی هستند که «رووا عن کبار الصحابة ذوی السابقة والفضل. از کبار صحابه که دارای سابقه و فضل هستند روایت کرده‌اند.» (الذهبی، سیر أعلام النبلاء، مقدمة الكتاب، صفحه ۹۹).

۲. «هو أبو الفضل، شهاب الدین، أحمد بن علی بن محمد بن حجر الکنانی، العسقلانی، المصری، الشافعی، حافظ الدنیا فی عصره، قاضی القضاة... ولد ابن حجر بمصر العتیقة، ثانی عشری شعبان المکرم من سنة ۷۷۳ هـ و توفی عنه أبوه وهو طفل فی رجب من سنة ۷۷۹ هـ و تربی فی کنف وصیه الزکی الخروبی، و أدخل الکتاب بعد إكمال خمس سنین، و کان سریع الحفظ، فحفظ القرآن و هو ابن تسع... ألف ابن حجر المؤلفات العديدة المفيدة، و ابتداء فی التصنيف فی حدود سنة ۷۹۶ هـ كما فی «الجواهر والدرر»، و کان سریع الكتابة، غیر جيد الخط... و انتشرت کتبه فی عصره، و زادت علی الخمسین بعد المائة و من هذه المؤلفات ما یلی: ۱- الإصابة فی تمییز الصحابة ۲- فتح الباری فی شرح صحیح البخاری ۳- لسان المیزان ۴- تهذیب التهذیب... أصیب بإسهال و رمی دم عام ۸۵۲ هـ و بقى بهذه العلة إلی أن توفی بعد صلاة العشاء من لیلة السبت المسفرة عن الیوم الثامن و العشرين من ذی الحجة سنة ۸۵۲ هـ.» (ابن حجر، تقریر التهذیب، مقدمة الكتاب، صص ۱۱-۱۵).

۳. المیزان فی تفسیر القرآن، جلد ۱، صفحه ۳۹۶.

دلیل سوم

خداوند می‌فرماید:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱

هیچ رسولی را که نفرستادیم، مگر برای آنکه به اذنِ الهی از او اطاعت شود.

در این جا بار دیگر قرآن کریم از چهره‌ی یکی از حقایق مرتبط با مسأله‌ی نبوت پرده بر می‌دارد؛ این که چرا انبیاء مبعوث شدند و چه هدفی از بعثت آن‌ها انتظار می‌رود؟

این آیه با اسلوب حصر گونه‌اش بیان می‌کند که هدف از بعثت انبیاء علیهم‌السلام این است که جوامع بشری از آن‌ها اطاعت کنند و این اطاعت نیز به اذن الهی بوده و مستقل نمی‌باشد. اما بیان چگونگی دلالت این آیه بر عصمت انبیاء در مرحله اول و دوم، نیازمند مقدمه‌ای است که ذکر می‌شود.

وجوب اطاعت

قرآن کریم در آیاتی بیان می‌کند که وجوب اطاعت به دو شکل است:

۱- وجوب اطاعت مطلق.

۲- وجوب اطاعت مقید.

منظور از وجوب اطاعت مقید، اطاعتی است که خداوند به یکی از مخلوقاتش به شکلی معین و با توجه به شروطی خاص، امر می‌نماید.

۱. سوره نساء، آیه ۶۴.

مانند وجوب اطاعت از والدین یا وجوب اطاعت از حاکم شرعی عادل. در این گونه موارد، اطاعت در حدود معینی واجب بوده و مطلق نمی‌باشد. بنابراین اطاعت از والدین و حاکم تا جایی واجب است که امر به معصیت نکنند. به همین جهت گفته شده است:

لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ.^۱

هیچ اطاعتی نسبت به مخلوق، در معصیت خالق وجود ندارد.

اگر این افراد به معصیت خدا امر نمایند، در این هنگام وجوب اطاعت از آنها ساقط می‌شود. خداوند می‌فرماید:

﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهَدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾.^۲

به انسان در مورد نیکی کردن به والدینش توصیه نمودیم. اگر آن دو تلاش نمودند تا نسبت به ما مشرک شوی از آنها اطاعت نکن.

با توجه به این مطلب، اگر خداوند به وجوب اطاعت مقید امر نماید، در این هنگام متوجه می‌شویم آن فردی که اطاعت از او واجب است، معصوم نمی‌باشد؛ زیرا آن شخص گاهی مرتکب عصیان می‌شود و به همین علت اطاعت از او مقید شده است. اما اطاعت مطلق، اطاعتی است که حدی برای آن وجود ندارد،

۱. عَنْ سَيِّدِ الْعَابِدِينَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام (الصدوق، *الأمالي*، صفحه ۳۶۸، المجلس التاسع و الخمسون).

۲. سوره عنکبوت، آیه ۸.

مانند وجوب اطاعت از خدا، که این اطاعت، اطاعتی مطلق و ابدی است. خداوند می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾^۱

خداوند به عدل، احسان و دادن حق نزدیکان امر، و از فحشاء، منکر و سرکشی نهی می‌نماید. شاید شما متذکر شوید.

با توجه به این معنا می‌فهمیم، کسی که به صورت مطلق اطاعت از او واجب است باید معصوم باشد؛ زیرا اگر امکان صدور معصیت، خطا یا اشتباه در او وجود داشته باشد، دیگر امر به اطاعت مطلق از او صحیح نیست، چون در این صورت امر به معصیت بوده و امر به معصیت از شخص حکیم عقلاً محال است. به همین علت وقتی قرآن کریم به امور مرتبط با عدل می‌پردازد، آن‌ها را در لیست اموری که نزد خداوند محبوب است، قرار می‌دهد؛

﴿فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾^۲ خداوند متقین را دوست دارد.

﴿وَإِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾^۳ خداوند با صابران است.

﴿يُحِبُّ التَّوَّابِينَ﴾^۴ توبه کاران را دوست دارد.

﴿يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾^۵ نیکوکاران را دوست دارد.

۱. سوره نحل، آیه ۹۰.

۲. سوره آل عمران، آیه ۷۶.

۳. سوره بقره، آیه ۱۵۳.

۴. سوره بقره، آیه ۲۲۲.

۵. سوره بقره، آیه ۱۹۵.

و اموری را که با ظلم و منکر ارتباط دارند در لیست امور مبعوض نزد خداوند، قرار می‌دهد:

﴿وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾.^۱ خداوند ظالمان را دوست ندارد.
 ﴿وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ﴾.^۲ خداوند مفسدان را دوست ندارد.
 ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾.^۳ خداوند تعدی‌کنندگان را دوست ندارد.

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ﴾.^۴ خداوند خائنان را دوست ندارد.

در ادامه این حقیقت قرآنی مشاهده می‌کنیم که خداوند به شکلی مطلق نه مقید به اطاعت از انبیاء علیهم‌السلام امر نموده است؛

﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾.^۵
 هر کس از پیامبر اطاعت کند، قطعاً از خداوند اطاعت نموده است.

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾.^۶
 ما هیچ رسولی را نفرستادیم، مگر به‌خاطر آنکه به اذن الاهی از او اطاعت شود.

با توجه به این مطلب، پیامبران دارای عصمت مطلقه می‌باشند؛

۱. سوره آل عمران، آیه ۵۷.

۲. سوره مائده، آیه ۶۴.

۳. سوره بقره، آیه ۱۹۰.

۴. سوره انفال، آیه ۵۸.

۵. سوره نساء، آیه ۸۰.

۶. سوره نساء، آیه ۶۴.

زیرا معنا ندارد نسبت به کسی که از او معصیت، خطا، سهو یا نسیانی صادر می‌شود، امر به اطاعت مطلق نمایند.

نظر فخر رازی در آیه ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾^۱
 فخر رازی در تفسیر آیه ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ بیان می‌کند که این آیه بر عصمت پیامبران از معاصی و ذنوب دلالت دارد. او چنین می‌گوید: «آیه دلالت دارد انبیاء از معاصی و ذنوب معصوم می‌باشند؛ زیرا به‌طور مطلق بر وجوب اطاعت از آن‌ها دلالت دارد. بنابراین اگر گناهی را انجام دهند بر ما نیز واجب است که در این معصیت به آن‌ها اقتدا کنیم. پس آن معصیت بر ما نیز واجب می‌گردد. از این جهت که معصیت است، نسبت به ما حرام می‌باشد؛ در این حالت توارد وجوب و تحریم نسبت به یک چیز پیدا می‌شود، که این نیز محال است.»^۲

اطاعت از «اولی الامر»

همان‌گونه که قرآن بیان داشت، اطاعت از پیامبران علیهم‌السلام به‌طور مطلق و بدون هر قید و شرطی واجب است. با توجه به این مطلب و ضمیمه کردن آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾^۳ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا، رسول، و اولی الامر اطاعت

۱. الإمام الفخر الرازی، التفسیر الکبیر، جلد ۱۰، صفحہ ۱۶۱؛ المیزان فی تفسیر القرآن، جلد ۲، صفحہ ۱۳۷.

۲. سوره نساء، آیه ۵۹.

کنید.» این پرسش پیش می‌آید که، حدود اطاعت از اولی الامر تا کجاست؟! آیا همانند اطاعت از خدا و رسول ﷺ، اطاعتی مطلق است؟! در این آیه اطاعت از اولی الامر به اطاعت از خدا و رسولش عطف شده است و از آن جایی که این دو اطاعت مطلق هستند، اطاعت از اولی الامر نیز مطلق می‌شود. یعنی هر کسی از اولی الامر اطاعت نماید، از رسول خدا ﷺ اطاعت نموده و هر کس از رسول خدا ﷺ اطاعت نماید، از خدا اطاعت نموده است.

«اولی الامر»، حاکمی معصوم

حال باید بپرسیم: مقصود از «اولی الامر»، چه کسانی هستند؟ بدون شک هر کس که اطاعت مطلق از او واجب است، باید مطلقاً معصوم باشد. از این رو معقول نیست که مقصود از اولی الامر، حاکمان عادل غیر معصوم باشد، چه برسد به حاکمان ظلم و جور؛ زیرا اطاعت از حاکمان عادل غیر معصوم، در حدود معینی بوده و مطلق نمی‌باشد.^۱

۱. در مباحث ولایت فقیه مطرح شده که ولی فقیه فقط نایب امام معصوم در امور سیاسی است؛ «همه اختیاراتی که برای امام معصوم ﷺ به عنوان ولی امر جامعه اسلامی ثابت است برای فقیه نیز ثابت می‌باشد و ولی فقیه از این نظر هیچ حلاً و حصری ندارد مگر آن‌که دلیلی اقامه شود که برخی از اختیارات امام معصوم به ولی فقیه داده نشده است؛ همان‌گونه که بر اساس نظر مشهور فقهای شیعه در مسأله‌ی جهاد ابتدایی همین‌گونه است؛ که اعلان جهاد ابتدایی از اختیارات ویژه شخص معصوم ﷺ است. اما صرف نظر از این موارد (که تعداد بسیار کمی هم هست) ولایت فقیه، با ولایت پیامبر و امامان معصوم ﷺ هیچ تفاوتی ندارد. این همان چیزی است که از آن به «ولایت مطلقه فقیه» تعبیر می‌شود و بنیان‌گذار جمهوری اسلامی، حضرت امام خمینی نیز می‌فرمودند: ولایت فقیه همان ولایت رسول الله ﷺ است.» (محمدتقی مصباح یزدی، نگاهی گذرا به نظریه ولایت فقیه، ص ۱۰۵).

به همین علت بعد از آنکه عصمت اهل بیت ثابت شود نتیجه می‌گیریم، مقصود از «أولی الأمر» ائمه علیهم‌السلام می‌باشند.

لذا فخر رازی در تفسیر خود اشاره می‌کند که «أولی الأمر» باید معصوم باشد: او می‌گوید: «دلیل بر این مطلب (عصمت اولی الأمر) آن است که خداوند به صورت قطعی، امر به اطاعت از اولی الأمر نموده و کسی که خداوند به صورت قطعی امر به اطاعت از او نماید، باید از خطا معصوم باشد؛ زیرا اگر معصوم از خطا نباشد، و فرضاً اقدام به کار خطایی بکند، چون خدا دستور به اطاعت و تبعیت از او نموده، این امر به اطاعت، امر به انجام آن خطا می‌شود، درحالی‌که از ارتکاب خطا نهی شده است؛ نتیجه این مطلب اجتماع امر و نهی در یک فعل و با یک اعتبار می‌باشد و چنین چیزی محال است. در نتیجه ثابت شد که خداوند نسبت به اطاعت از اولی الأمر به صورت جزمی و قطعی امر کرده است. همچنین ثابت شد هر کس که خداوند به صورت قطعی نسبت به اطاعت از او امر کند، باید از خطا و اشتباه معصوم باشد. به همین علت نتیجه می‌گیریم «أولی الأمر»ی که در این آیه ذکر شده است به‌طور قطع باید معصوم باشد.»^۱

از این بیان روشن می‌شود اعتقاد به ضرورت وجود معصوم بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وآلهم‌وسلم و ویژه‌ی امامیه و مکتب اهل بیت علیهم‌السلام نبوده، و همان‌گونه که دیدید «فخر رازی» و تعدادی از علمای دیگر مذاهب

۱. التفسیر الکبیر، جلد ۱۰، صفحه ۱۴۴.

نیز به این سخن گرایش پیدا کرده‌اند. پس برخلاف توهّم برخی از افراد، ضرورت وجود انسانِ معصوم در دوران بعد از پیامبر، فقط مخصوص شیعه نمی‌باشد.

مصدق «اولی الامر»

حال باید پرسید: آن معصومی که به ضرورت وجودش بعد از پیامبر معتقد شدیم چه کسی است؟ اولی الامری که در آیه‌ی گذشته اطاعت از او به صورت مطلق واجب شد، چه کسی می‌باشد؟

در ابتدا به سخن فخر رازی درباره مشخص ساختن معصوم مورد نظر آیه می‌پردازیم، تا ببینیم اولی الامری که در آیه آمده و اطاعت از آن‌ها مانند اطاعت از خدا می‌باشد چه کسانی هستند. بعد در ادامه به نظرات سایر دانشمندان غیرشیعه درباره‌ی تعیین مصداق صحیح اولی الامر نگاهی می‌اندازیم.

فخر رازی و «اولی الامر»

در «تفسیر کبیر» آمده است: «... آن معصوم، مجموع امت یا بعض امت است! جایز نیست که بعض امت باشد؛ زیرا بیان کردیم که خداوند متعال در این آیه به طور قطع اطاعت از اولی الامر را واجب کرده است و وجوب اطاعت از ایشان مشروط به آن است که ما توانایی دست پیدا کردن و استفاده از آن‌ها را داشته باشیم و ضرورتاً می‌دانیم که در این دوران از شناخت، دست یابی و استفاده دینی و علمی از امام معصوم عاجز هستیم. حالا می‌فهمیم معصوم مورد نظر خداوند که به مؤمنین

امر کرده است که از او اطاعت نمایند، برخی از اُمت و گروهی خاصی از آن‌ها نمی‌باشند. وقتی این مطلب باطل شد باید معصومی که مور نظر «أولی الأمر» است، اهل «حلّ و عقد»^۱ از امت باشند و این موجب می‌شود قطع پیدا کنیم که اجماع اُمت حجت است.^۲

بررسی نظریه فخر رازی

فخر رازی بیان می‌کند، معصوم مورد نظر، همان اجماع اُمت است. اگرچه فخر رازی در دلالت آیه بر عصمت مطلق اُولی الأمر نظر درستی را بیان کرد، ولی باید گفت با وجود دانش فراوان و گسترده‌اش، در تعیین مصداق «أولی الأمر» دچار اشتباه شده است. حتّی این نظر که اهل بیت علیهم‌السلام مصداق اُولی الأمر باشند را بعید شمرده و بعد در همان موقع اجماع اُمت را قریب دانسته است. بیان فخر رازی نسبت به این قرب و بُعد، مطلبی تأمل برانگیز و تعجّب آور است! چرا حمل آیه بر امام علی و ائمه علیهم‌السلام بسیار بعید بوده، ولی حمل آن بر اجماع اُمت قریب می‌باشد؟! درحالی‌که در اُمت افرادی مانند یزید بن معاویه، حجاج و دیگر حاکمان ظلم و جور وجود دارند! چه عصمتی برای این‌گونه افراد می‌توان اثبات کرد؟ چگونه می‌توان گفت «أولی الأمر»ی که خداوند به‌طور مطلق به ما امر کرده است از آن‌ها اطاعت کنیم، این‌گونه افراد هستند؟

۱. منظور از اهل حلّ و عقد، بزرگان دینی و سیاسی می‌باشند که مورد اعتماد افراد جامعه هستند.

۲. التفسیر الکبیر، جلد ۱۰، صفحه ۱۴۵.

باید گفت: وقتی خداوند در ادامه‌ی آیه می‌فرماید: اگر به خدا و قیامت ایمان دارید، هرگاه در چیزی با یکدیگر دچار اختلاف و نزاع شدید، آن را به خدا و رسول ارجاع دهید^۱ دیگر تشویش و اضطراب در شناخت «اولی الامر» چه معنایی دارد؟! بنابراین اگر ما به خدا و قیامت ایمان داریم، وقتی در معنای «اولی الامر» دچار اختلاف شدیم، باید آن را به خدا و رسولش ارجاع دهیم و بینیم رسول خدا ﷺ در آن باره چه می‌گوید.

سؤال‌ی از فخر رازی

فخر رازی که می‌گوید اَمّت معصوم هستند، بگوید با «حدیث ثقلین» که در «صحیح مسلم»، «سنن دارمی»، «خصائص نسائی»، «سنن ترمذی»، «سنن أبی داوود»، «سنن ابن ماجه»، «مسند احمد»، «مستدرک حاکم»، «ذخائر العقبی»، «حلیه الاولیاء»، «کنز العمال» و سایر منابع آمده است چه کنیم؟! حدیثی که درباره آن گفته شده: «این حدیث را بیش از افزون بر سی صحابی، از پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند که توسط بیش از سیصد نفر از عالمان بزرگ اهل سنت که دانشمندان علوم و فنون گوناگون بوده‌اند در تمامی دوران‌ها و قرن‌ها نقل شده است... که در میان آن‌ها ارباب صحاح و مسانید،

۱. ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾. (سوره نساء، آیه ۵۹).

و ائمه‌ی حدیث و تاریخ یافت می‌شوند. بنابراین، «حدیث ثقلین» حدیثی صحیح و متواتر در میان مسلمانان است.^۱ و همچنین با «آیه مباهله»^۲، «آیه تطهیر»^۳، «حدیث کساء» و «حدیث منزلت» چه کنیم؟! آیا تمامی این دلایل از دید این مفسر بزرگ پنهان بوده و به همین جهت ثابت نموده که معصوم، همان اجماع امت است؟!

دلایل فخر رازی و جواب آن‌ها

حال به سراغ بیان فخر رازی و دلایلی که بیان کرده است می‌رویم؛
۱- گفته است: خداوند متعال فرموده: ﴿فَإِنْ تَنَارَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ

۱. السید علی الحسینی المیلانی، *نفحات الازهار فی خلاصه عقبات الانوار*، جلد ۱، صفحه ۱۸۵.

۲. برای اطلاع بیشتر درباره راویان و مسانید و دلالات حدیث ثقلین، رک: حدیث الثقلین؛ نجم الدین العسکری. *المراجعات*؛ لعبد الحسین شرف الدین. *نفحات الازهار فی خلاصه عقبات الانوار*؛ السید علی الحسینی المیلانی. *الغدیر*؛ علامه عبد الحسین امینی. *الحديث النبوی بین الروایة و الدرایة*؛ الشیخ جعفر السبحانی. *معالم المدرستین*؛ السید مرتضی العسکری. *قادتنا کیف نعرفهم*؛ السید محمد هادی المیلانی.

۳. ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَبَنَاتَكُمْ وَنِسَاءَكُمْ وَنِساءَكُمْ وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾. هر گاه بعد از علم و دانشی که (در باره مسیح) به تو رسیده، (باز) کسانی با تو به محاجه و ستیز برخیزند، به آنها بگو: بیایید ما فرزندان خود را دعوت کنیم، شما هم فرزندان خود را؛ ما زنان خویش را دعوت نماییم، شما هم زنان خود را؛ ما از نفوس خود دعوت کنیم، شما هم از نفوس خود؛ آن‌گاه مباهله کنیم؛ و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم. (سوره آل عمران، آیه ۶۱).

۴. ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾. خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملاً شما را پاک سازد. (سوره احزاب، آیه ۳۳).

إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ» اگر مقصود از اولی الامر، امام معصوم بوده باید می‌فرمود: «فإن تنازعتم فی شئی فردوه الی الإمام».^۱

جواب: گویا فخر رازی غیر از این آیه، آیه‌ی دیگری را پیرامون اولی الامر نخوانده و این سخن الاهی از چشم او دور مانده است؛ ﴿وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾.^۲ هنگامی که خبری از امنیت یا ترس (پیروزی یا شکست) به آن‌ها می‌رسد، آن را پخش می‌کنند. ولی اگر آن را به رسول و اولی الامر ارجاع دهند در میان آن‌ها افرادی هستند که (از اصل مسایل آگاه هستند و می‌توانند درستی یا نادرستی) آن را دریابند.

باید توجه داشت که قسمتی از قرآن، قسمت دیگر آن را تصدیق می‌کند. این که فقط بخشی از آن را بگیریم و بخشی دیگر آن را رها سازیم، کاری غیرمنطقی است؛ زیرا این کار از جمله کارهایی است که خداوند از آن نهی کرده است؛^۳

۱. التفسیر الکبیر، جلد ۱۰، صفحه ۱۴۴-۱۴۵.

۲. سوره نساء، آیه ۸۳.

۳. از دیدگاه خداوند قرآن یک «کل جامع» و مجموعه‌ای یک پارچه و به هم پیوسته است. نمی‌توان بخشی از آن را گرفت و بخشی را رها کرد. لذا قرآن کریم در برخی آیات از اخذ بخشی، بدون در نظر گرفتن دیگر بخش‌ها نهی کرده و با شدت این نوع نگرش به کتاب الاهی را مورد سرزنش قرار داده است. خداوند می‌فرماید: ﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ يُؤْمُ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ﴾. «آیا به بعضی از دستورات کتاب آسمانی ایمان می‌آورید، و به

﴿الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ﴾^۱

کسانی که قرآن را تقسیم نموده و بخش، بخش کردند.

اما این که خداوند نفرمود: «و ردّوه إلى اولى الأمر» یا «و ردّوه الى الإمام» به این علت است که در آن صورت نیز همان اختلاف موجود، باز پیش می‌آمد و سؤال می‌شد اولى الامر چه کسانی هستند؟ در این هنگام معنایی ندارد که برای حلّ این نزاع و اختلاف به خود «اولی الامر» مراجعه شود.

۲- از جمله دلایل فخر رازی این است که می‌گوید: «خداوند متعال نسبت به طاعت از «اولی الامر» امر کرده، درحالی‌که «اولی الامر» جمع است. ولی به اعتقاد شیعه در هر زمان، فقط یک امام وجود دارد. باین‌وجود، حمل جمع بر مفرد خلاف ظاهر است.»^۲

جواب: دستور زبان عربی دارای قواعد بسیاری می‌باشد که یکی

بعضی کافر می‌شوید؟! برای کسی از شما که این عمل (تبعیض در میان احکام و قوانین الهی) را انجام دهد، جز رسوایی در این جهان، چیزی نخواهد بود، و روز رستاخیز به شدیدترین عذاب‌ها گرفتار می‌شوند.» (سوره بقره، آیه ۸۵). ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلًا * أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا﴾

«کسانی که خدا و پیامبران او را انکار می‌کنند، و می‌خواهند میان خدا و پیامبرانش تبعیض قایل شوند، و می‌گویند: «به بعضی ایمان می‌آوریم، و بعضی را انکار می‌کنیم» و می‌خواهند در میان این دو، راهی برای خود انتخاب کنند. آنها کافران حقیقی‌اند؛ و برای کافران، مجازات خوارکننده‌ای فراهم ساخته‌ایم.» (سوره نساء، آیه ۱۵۰-۱۵۱).

۱. سوره حجر، آیه ۹۱.

۲. التفسیر الکبیر، جلد ۱۰، صفحه ۱۴۵.

از آن قواعد، قاعده‌ی «عموم استغراقی» است؛ اگر به شخصی گفته شود: «علما و صلحا را اکرام کن»؛ یعنی اگر حتی یک نفر عالم هم یافتی، باید او را اکرام کنی و این‌گونه نیست که باید علما و صلحا در یک مکان و یک زمان جمع باشند تا اکرام آن‌ها واجب گردد. بلکه وجوب اکرام، نسبت به همه‌ی آن‌ها تجزیه می‌شود و می‌توان یکی را بعد از دیگری اکرام کرد. بر این اساس منظور از «اولی الامر» این نیست که همه «اولی الامر»ها در یک زمان باشند تا اطاعت از آن‌ها واجب گردد. بلکه در هر زمان، اطاعت یکی از آن‌ها واجب می‌شود. شواهد دیگری از قرآن برای این مطلب وجود دارد، از جمله؛

﴿فَلَا تُطِيعُ الْمُكَذِّبِينَ﴾.^۱ از تکذیب کنندگان پیروی نکن.

﴿وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُشْرِكِينَ﴾.^۲ از کار اسراف‌گران اطاعت نکن.

﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ﴾.^۳ نسبت به نمازها مراقب باشید.

بنابر آنچه فخر رازی می‌گوید آیا مقصود آیه‌ی اول این است که در صورتی اطاعت از مکذبین حرام می‌باشد، که فقط در یک زمان جمع شده باشند؟ یا آنکه حرمت اطاعت از مکذبین در زمان خاص آن مورد نظر می‌باشد؟ در مورد دو آیه دیگر نیز می‌توان همین سؤال را پرسید. بنابراین قرآن در آیات بسیاری صیغه‌ی جمع را به کار می‌برد و از آن استغراق را اراده می‌نماید.

۱. سوره قلم، آیه ۸.

۲. سوره شعراء، آیه ۱۵۱.

۳. سوره بقره، آیه ۲۳۸.

امیرالمؤمنین (علیه السلام) و «اولی الامر»

بهترین چیزی که می‌توان با آن بحث از «اولی الامر» را به پایان رسانید حدیث شریفی است که از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده است؛

قَالَ السَّائِلُ: مَنْ هَؤُلَاءِ الْحُجَجُ؟ قَالَ: هُمْ رَسُولُ اللَّهِ وَمَنْ حَلَّ مَحَلَّهُ مِنْ أَصْفِيَاءِ اللَّهِ الَّذِينَ قَرَنَهُمُ اللَّهُ بِنَفْسِهِ وَرَسُولِهِ وَفَرَضَ عَلَى الْعِبَادِ مِنْ طَاعَتِهِمْ مِثْلَ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْهِمْ مِنْهَا لِنَفْسِهِ وَهُمْ وُلاَةُ الْأَمْرِ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ فِيهِمْ: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ وَقَالَ فِيهِمْ: ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾. قَالَ السَّائِلُ: مَا ذَاكَ الْأَمْرُ؟ قَالَ عَلِيُّ (علیه السلام): الَّذِي بِهِ تَنْزِلُ الْمَلَائِكَةُ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي يُفْرَقُ فِيهَا كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ مِنْ خَلْقٍ وَرِزْقٍ وَأَجَلٍ وَعَمَلٍ وَعُمْرٍ وَحَيَاةٍ وَمَوْتٍ وَعِلْمٍ غَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْمُعْجَزَاتِ الَّتِي لَا تَنْبَغِي إِلَّا لِلَّهِ وَأَصْفِيَائِهِ وَالسَّفَرَةِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ خَلْقِهِ.^۱

... شخص پرسشگر از ایشان پرسید: این حجّت‌ها چه کسانی هستند؟ حضرت فرمود: رسول الله و اصفیای الاهی که به جای آن حضرت می‌نشینند و والیان امر هستند. کسانی که خداوند درباره آن‌ها فرموده است: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ و فرموده: ﴿وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ

۱. الشیخ عبد علی جمعه العروسی الحویزی، التفسیر النور الثقلین، جلد ۱، صفحه ۵۰۷.

احمد بن علی الطبرسی، الاحتجاج، جلد ۱، صفحه ۳۷۵.

يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ». آن شخص پرسید: منظور از آن امر چیست؟ حضرت فرمودند: چیزی که در شبی که هر امر حکیمی مانند خلق، رزق، اجل، عمل، حیات، موت، علم غیب آسمان‌ها و زمین و معجزاتی که فقط خدا، اصفیاء و سفیران بین خدا و مخلوقات لیاقت آن‌ها را دارند، ملائکه آن چیزها را نازل می‌نمایند.

خلاصه بحث دوم

۱- این بخش درباره عصمت در دریافت، حفظ و ابلاغ وحی بدون هر گونه خطا و اشتباهی می‌باشد. این نوع از عصمت به سه مرحله تقسیم می‌شود:

- دریافت وحی از خداوند تا رسیدن وحی به پیامبر ﷺ؛ «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ»^۱ «روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرد.»
- وجود وحی نزد پیامبر ﷺ بعد از نزول بر قلب آن حضرت؛ «سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنْسَى»^۲ «آن را نزد تو می‌خوانیم به همین جهت تو فراموش نمی‌کنی.»

- خروج وحی نازل شده بر قلب پیامبر ﷺ تا رسیدن وحی به مردم؛ «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى»^۳ «او از روی هوا و هوس سخن نمی‌گوید، هرچه می‌گوید وحی الهی است.»

۱. سوره شعراء، آیه ۱۹۳-۱۹۴.

۲. سوره اعلی، آیه ۶.

۳. سوره نجم، آیه ۴-۳.

منظور از این بحث، اقامه نمودن دلیل قرآنی بر عصمت پیامبر در تمامی این مراحل سه‌گانه است که از سه راه برای آن می‌توان دلیل آورد. ۲- دلیل اول: نیاز انسان به وحی. این نیاز را می‌توان از راه فلسفه‌ی وجودی و هدف‌نهایی ترسیم شده برای انسان، به دست آورد؛ انسان برای بقا آفریده شده است، ولی بعد از آن جایی که از عالم دنیا به عالم آخرت منتقل می‌شود و آخرت تحت سیطره‌ی عقل و تجربه بشری قرار نمی‌گیرد، او نیازمند خبررسانی ماورائی و یا وحی است. به این علت است که فرستادن رسولان الهی و نازل نمودن کتب، برای اتمام حجت خداوند می‌باشد: ﴿لَلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾^۱ و حجت الهی زمانی کامل می‌شود که وحی و حامل آن از خطا و کم و زیاد در تمامی مراحل سه‌گانه مصون باشند.

۳- دلیل دوم: اتصال انبیاء به عالم غیب. قرآن برخی از دور نماهای این اتصال و ارتباط را ترسیم نموده و می‌فرماید: ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا﴾ * إِلَّا مَنْ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ ﴿۲﴾. قرآن وحی را به عالم غیب ارتباط می‌دهد تا بفهماند رسولانی که خداوند برگزیده است با تعلیم الهی، توانایی اطلاع از مکنونات عالم غیب را دارند و این غیبی که به انبیاء عطا شده تا رسیدن به مردم سالم باقی می‌ماند؛ زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾ * لِيَعْلَمَ أَنَّ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ ﴿۳﴾ «مراقبانی

۱. سوره انعام، آیه ۱۴۹.

۲. سوره جن، آیه ۲۶-۲۷.

۳. سوره جن، آیه ۲۷-۲۸.

از جلو و پشت سر برای او قرار داده است تا بداند که آن‌ها رسالت‌های پروردگارشان را ابلاغ کرده‌اند.»

پس خداوند حفظ وحی و حامل آن را از جلو و پشت سر، متعهد شده است تا آنکه وحی الاهی از هر آفت و نقصی سالم بماند.

از دیگر رو اگر فرض شود که نقص یا عیبی در مرحله‌ی دوم رخ دهد، مستلزم آن است که وحی در مرحله‌ی سوم نیز سالم نباشد و این دلیل کاملی برای حفظ وحی در مرحله‌ی دوم است. البته این دلیل برای زمانی است که ﴿مَنْ بَيْنَ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ﴾ را تعبیری برای حفظ وحی در تمامی مراحل سه‌گانه‌ی آن ندانیم وگرنه دیگر نیازی به این دلیل نمی‌باشد.

۴- دلیل سوم: خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾.^۱ ما هیچ رسولی را نفرستادیم مگر برای آنکه با اجازه و اذن خداوند از او اطاعت شود. این آیه حصر را می‌رساند. با توجه به این که اطاعت دو نوع مطلق و مقید دارد، این آیه مردم را به اطاعت مطلق از رسولان الاهی دعوت می‌نماید. بنابراین خلاصه‌ی کلام این می‌شود؛ کسی که قرآن به اطاعت مطلق از او دعوت می‌نماید باید دارای عصمت مطلق باشد. در غیر این صورت اگر صدور معصیت، خطا و اشتباه از او ممکن باشد، امر به اطاعت مطلق از او صحیح نیست؛ زیرا امر به معصیت بوده که انجام این کار عقلاً از شخص حکیم محال است.

۱. سوره نساء، آیه ۶۴.

۵- در حاشیه‌ی بحث تعدادی از نظریات و مناقشات در رابطه با مفهوم اطاعت بین معصوم و غیرمعصوم مطرح شد که این مباحث در دگرگونی دیدگاه مسلمانان نسبت به بسیاری از مفاهیم که با اطاعت از حاکم، اولی الامر و... مربوط است، ارزش به سزایی دارد. با کمک این مباحث انسان می‌تواند در دنیای امروز با بصیرت و آگاهی دینی با قضایا مواجه شود.

بحث سوم: عصمت در تطبیق

خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾^۱

اگر فضل و رحمت خداوند شامل حال تو نبود، گروهی از آن‌ها تصمیم داشتند تو را گمراه کنند. ولی آن‌ها به غیر از خودشان کسی را گمراه نمی‌نمایند و هیچ زیان و ضرری به تو نمی‌رسانند. خدا کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت. همواره فضل خدا بر تو بزرگ بوده است.

این قسمت از بحث درباره عصمت انبیاء علیهم‌السلام در مرحله‌ی سوم یعنی عصمت در «تطبیق وحی و شریعت» است. می‌توان مفهوم

۱. سوره نساء، آیه ۱۱۳.

این مرحله را با این سؤال به گونه‌ای مختصر بیان کرد: آیا ممکن است پیامبر ﷺ به عنوان مثال نماز صبح را بیشتر از آن مقداری که دین دستور داده بخواند؟ آیا ممکن است خواب عمیقی او را فرا گیرد و نماز او قضا شود؟!

البته این مرحله ارتباطی با دو مرحله‌ی گذشته ندارد؛ زیرا بعد از آنکه دین و وحی بدون کم و زیاد به مردم رسید، این مرحله که در ارتباط با تطبیق خارجی دین است پیش کشیده می‌شود. در این مسأله پایه‌ها و اصول مورد قبول مکتب اهل بیت علیهم‌السلام با دیگر مکاتب و گرایش‌های اسلامی اختلاف دارد؛ آن‌ها معتقد هستند که ممکن است پیامبر در تعداد رکعات نماز یا تطبیق حدودی که دین معین کرده است دچار خطا شود. ولی از دیدگاه مکتب اهل بیت علیهم‌السلام صدور و انجام این امور از پیامبر محال می‌باشد.

روایات و خطای تطبیق شریعت

در ابتدا مناسب است به روایاتی که مورد استفاده قائلین به امکان صدور خطای پیامبر در تطبیق شریعت است، اشاره می‌نماییم؛ مانند روایات سهو پیامبر ﷺ در وقت نماز و تعداد رکعت‌های آن. ملاحظه می‌کنیم این روایات در مصادر شیعه و سنی آمده است و اختصاص به یکی از آن دو ندارد.

روایت اول: «عَنْ عِمْرَانَ بْنِ حَصِينٍ: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ فِي مَسِيرٍ فَتَأَمَّوْا عَنْ صَلَاةِ الْفَجْرِ وَاسْتَيْقَظُوا بِحَرِّ الشَّمْسِ فَارْتَفَعُوا قَلِيلًا حَتَّى اسْتَقَلَّتِ الشَّمْسُ. ثُمَّ أَمَرَ مُؤَدِّنًا فَأَذَّنَ فَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ قَبْلَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَقَامَ

فَصَلَّى الْفَجَرَ^۱. «عمران بن حصین» می گوید: رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در راه بودند، که موقع نماز صبح خواب ماندند و با حرارت و گرمی خورشید از خواب بیدار شدند. بعد اندکی بلند شدند تا این که آفتاب بالا آمد. سپس به مؤذّن امر کردند تا اذان بدهد. مؤذّن اذان داد و پیامبر دو رکعت نافله ی صبح را خواندند. بعد اقامه گفت و نماز صبح را خواند.

روایت دوم: «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خَمْسًا الظُّهْرَ أَوْ الْعَصَرَ. فَلَمَّا انْصَرَفَ قِيلَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَزِيدُ فِي الصَّلَاةِ؟ قَالَ: لَا. قَالُوا: فَإِنَّكَ صَلَّيْتَ خَمْسًا! قَالَ: فَسَجَدَ سَجْدَتِي السَّهْوِ ثُمَّ سَلَّمَ^۲» «عبد الله بن مسعود» می گوید: رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نماز ظهر یا عصر را پنج رکعت خواندند. بعد از تمام شدن نماز به آن حضرت عرض شد: یا رسول الله! آیا رکعات نماز زیاد شده است؟! حضرت فرمودند: خیر. اصحاب گفتند: شما پنج رکعت خواندید! عبد الله بن مسعود می گوید: پیامبر دو سجده سهو به جا آورد و سپس سلام داد.

روایت سوم: «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ: صَلَّى بِنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِحْدَى صَلَاتِي الْعِشِيِّ. قَالَ: فَصَلَّيْنَا رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ خَرَجَ سَرْعَانَ النَّاسِ وَهُمْ يَقُولُونَ قَصُرَتِ الصَّلَاةُ... وَفِي النَّاسِ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ فَهَابَاهُ أَنْ يُكَلِّمَاهُ. فَقَامَ رَجُلٌ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يُسَمِّيهِ ذَا الْيَدَيْنِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَنْسَيْتَ أَمْ قَصُرَتِ الصَّلَاةُ؟ فَقَالَ: لَمْ أَنْسَ وَلَمْ تُقْصِرِ الصَّلَاةُ. قَالَ: بَلْ قَدْ نَسِيتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَأَقْبَلَ رَسُولُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ، فَقَالَ: أَصَدَقَ ذُو الْيَدَيْنِ؟! فَأَوْمَأُوا! إِي نَعَمْ... فَرَجَعَ إِلَى

۱. الطبرانی، المعجم الكبير، جلد ۱۸، صفحه ۳۳۲. الذهبي، تاريخ الاسلام، جلد ۲، صفحه ۳۰۱.

۲. صحيح بخاری، جلد ۱، صفحه ۱۰۵؛ مسند أحمد بن حنبل، جلد ۱، صفحه ۴۰۹.

مَقَامِهِ فَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ الْبَاقِيَيْنِ ثُمَّ سَلَّمَ.^۱ «ابوهریره» می‌گوید: رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یکی از دو نماز مغرب یا عشاء را با ما به جماعت خواند ولی دو رکعت به جا آورد. سپس گروهی از پیشگامان مردم بیرون رفتند درحالی‌که می‌گفتند: نماز را شکسته خواندید... و در میان مردم ابوبکر و عمر بودند، آن دو از رسول خدا ترسیدند و با آن حضرت سخن نگفتند.^۲ مردی که رسول خدا او را

۱. شرح صحیح مسلم للنووی بهامش الساری، جلد ۳، صفحه ۲۲۶؛ سنن البیهقی، جلد ۱، صفحه ۱۰۵.

۲. جالب است که جناب ابوبکر و عمر در این‌جا از هیبت رسول خدا ﷺ نتوانستند سخن بگویند ولی زمانی که پیامبر ﷺ بستری بودند و درخواست قلم و کاغذ کردند. جناب عمر بدون آنکه از هیبت رسول خدا زبانش بند بیاید زبان گشود و خطاب نامحترمانه «قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ» (بیماری بر او غلبه پیدا کرده است) را در مورد پیامبر به کار بردند!! «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: لَمَّا حَضَرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْبَيْتِ رَجُلَانِ فِيهِمَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: هَلُمَّ أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَا تَضِلُّوْا بَعْدَهُ أَبَدًا. فَقَالَ عُمَرُ: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْوَجَعُ وَعِنْدَكُمْ الْقُرْآنُ حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ. فَاخْتَلَفَ أَهْلُ الْبَيْتِ وَفَاحْتَصَمُوا. مِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ: قَرَّبُوا يَكْتُبْ لَكُمْ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدَهُ. وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ مَا قَالَ قَالَ عُمَرُ: فَلَمَّا أَكْثَرُوا اللَّغْوَ وَالْإِخْتِلَافَ عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: قُومُوا. قَالَ عُبَيْدُ اللَّهِ وَكَانَ ابْنُ عَبَّاسٍ يَقُولُ: إِنَّ الرُّزْيَةَ كُلَّ الرُّزْيَةِ مَا حَالَ بَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَبَيْنَ أَنْ يَكْتُبَ لَهُمْ ذَلِكَ الْكِتَابَ. عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ مَيَّ گويد: وقتی زمان رحلت پیامبر ﷺ فرا رسید گروهی که عمر بن خطاب نیز در میان آنان بود در خانه حضور داشتند، پیامبر ﷺ فرمود: بیایید برای شما نامه‌ای را بنویسم تا بعد از آن هرگز گمراه نشوید. عمر گفت: درد بر او غلبه کرده است، قرآن نزد شما می‌باشد، و کتاب خدا برای ما کافی است. میان اهل خانه اختلاف افتاد و به درگیری پرداختند. برخی از آنها می‌گفتند: (کاغذ را) بیاورید تا پیامبر ﷺ برایتان بنویسد که بعد از آن گمراه نشوید و عده‌ای نیز سخن عمر را می‌گفتند. وقتی سخنان بیهوده و اختلاف نزد پیامبر ﷺ زیاد شد، رسول خدا ﷺ فرمود: برخیزید (و بروید). عبید الله (بن عبد الله بن عتبّه) گفت: ابن عباس مدام می‌گفت: تمام مصیبت‌ها از همان وقتی آغاز شد که مانع از آن شدند که رسول خدا آن نوشته را برایشان بنویسد.» (صحیح البخاری، جلد ۷، صفحه ۹، کتاب المرضی و الطب).

«ذو الیدین» (صاحب دو دست) نامیده بود، درخواست و گفت: یا رسول الله! آیا فراموش کردید یا نماز را شکستید؟! حضرت فرمود: فراموش نکردم و نماز را نیز شکسته نخواندم. او گفت: ای رسول خدا شما فراموش کردید! رسول الله به مردم رو کردند و فرمودند: آیا «ذو الیدین» راست می‌گوید؟ آن‌ها با اشاره گفتند: بله... در این هنگام رسول خدا به جای خود بازگشت و دو رکعت باقی مانده را خواند و سلام داد.»

اما روایتی که در مصادر شیعه در این زمینه آمده است:

روایت اول: «عَنِ الْحُضْرَمِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ سَهَا، فَسَلَّمَ فِي رَكْعَتَيْنِ. ثُمَّ ذَكَرَ حَدِيثَ ذِي الشَّامِلَيْنِ فَقَالَ: ثُمَّ قَامَ فَأَصَافَ إِلَيْهَا رَكْعَتَيْنِ.^۱ «حضر می» از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که فرمودند: رسول خدا ﷺ سهو کردند و در رکعت دوم سلام دادند. بعد حضرت حدیث «ذی الشاملین» را یادآور شدند و فرمودند: سپس رسول خدا ﷺ درخواستند و دو رکعت به نماز اضافه نمودند.»

روایت دوم: «عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ آبَائِهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: صَلَّى بِنَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الظُّهْرَ خَمْسَ رَكَعَاتٍ ثُمَّ انْقَلَبَ. فَقَالَ لَهُ بَعْضُ الْقَوْمِ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَلْ زِيدَ فِي الصَّلَاةِ شَيْءٌ؟ فَقَالَ: وَمَا ذَاكَ؟! قَالَ: صَلَّيْتُ بِنَا خَمْسَ رَكَعَاتٍ! قَالَ: فَاسْتَقْبَلَ الْقِبْلَةَ وَكَبَّرَ وَهُوَ جَالِسٌ ثُمَّ سَجَدَ سَجْدَتَيْنِ لَيْسَ فِيهِمَا قِرَاءَةٌ وَ لَا رُكُوعٌ ثُمَّ سَلَّمَ.^۲ «زید بن علی» علیه السلام از پدرانش و آن‌ها از علی علیه السلام نقل می‌نمایند که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: رسول خدا ﷺ نماز ظهر

۱. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۱۷، صفحه ۱۰۱.

۲. همان.

را به‌همراه ما پنج رکعت خواندند و برگشتند. یکی از مردم به آن حضرت عرض کرد: یا رسول الله! آیا چیزی در نماز اضافه شده است؟! حضرت فرمودند: چه چیزی؟! عرض کرد: شما پنج رکعت خواندید! امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: بعد پیامبر به سمت قبله رو کردند و درحالی که نشسته بودند تکبیر گفتند و بعد سلام دادند و بعد دو سجده سهو که قرائت و رکوعی نداشت به جا آوردند.»

البته لازم به یاد آوری است این‌گونه روایات در کتاب‌های شیعه کمتر از روایاتی می‌باشد که در کتاب‌های اهل سنت وجود دارد. با توجه به این روایات که در تطبیق شریعت، رخ دادن خطا و سهو را نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله ثابت می‌نماید، طبیعی است که این حکم به دیگر پیغمبران نیز سرایت کند؛ زیرا پیامبر اسلام، خاتم و افضل پیامبران بوده و از این‌رو به طریق اولی دیگر پیامبران مشمول این حکم می‌شوند. حال به علت ارتباط این مطلب با عصمت پیامبران، لازم است به این روایات پرداخته و این مشکل را حل نماییم.

قبل از حل این‌گونه روایات، لازم است متذکر شویم؛ از مهم‌ترین مطالبی که در مورد این‌گونه روایات وجود دارد، مسأله جعل است؛ که در مصادر حدیثی شیعه و سنی موجود می‌باشد. به همین علت دانشمندان علم حدیث کتاب‌های متعددی را درباره‌ی جعل روایات منتسب به پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام نوشته‌اند. تا جایی که از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمودند:

أَيُّهَا النَّاسُ، قَدْ كَثُرَتِ الْكَذَّابَةُ عَلَيَّ فَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ.^۱

ای مردم دروغ گویان نسبت به من زیاد شده‌اند. بنابراین هرکس عمداً سخن دروغی را به من نسبت دهد، جایگاهش در آتش خواهد بود.

از «یونس بن عبدالرحمان» پرسیدند: ای ابا محمد! چرا این قدر نسبت به حدیث سخت گیر هستی و بسیاری از روایاتی را که اصحاب ما نقل می‌کنند انکار می‌کنی؟! چه چیز تو را وادار به ردّ احادیث می‌نماید؟! یونس جواب داد: هشام بن حکم به من گفت: از امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌فرمودند:

لَا تَقْبَلُوا عَلَيْنَا حَدِيثَنَا إِلَّا مَا وَافَقَ الْقُرْآنَ وَ السُّنَّةَ أَوْ يَحْدُثُونَ مَعَهُ شَاهِدًا مِنْ أَحَادِيثِنَا الْمُتَقَدِّمَةِ فَإِنَّ «الْمَغِيرَةَ بْنَ سَعِيدٍ» لَعَنَهُ اللَّهُ دَسَّ فِي كُتُبِ أَصْحَابِ أَبِي أَحَادِيثَ لَمْ يَحْدُثْ بِهَا أَبِي. فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تَقْبَلُوا عَلَيْنَا مَا خَالَفَ قَوْلَ رَبِّنَا تَعَالَى وَ سُنَّةَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَإِنَّا إِذَا حَدَّثْنَا قُلْنَا: قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ.^۲

هیچ سخنی را که منسوب به ما است قبول نکنید مگر آنچه

۱. اعتقادات الإمامية و تصحيح الاعتقاد، جلد ۱، صفحه ۱۱۸، باب الاعتقاد فی الحديثین المختلفین.

۲. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۲، صفحه ۲۴۹-۲۵۰، باب ۲۹ علل اختلاف الأخبار و كيفية الجمع بينها و العمل بها و وجوه الاستنباط و بیان أنواع ما يجوز الاستدلال به. رجال الکشی، جلد ۲، صفحه ۴۸۹.

را که با قرآن و سنت موافقت دارد؛ زیرا «مغیره بن سعید»^۱

۱. علامه مجلسی در کتاب شریف «بحار الأنوار» نقل می‌کند: «عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: ... رَحِمَ اللَّهُ جَابِرَ بْنَ يَزِيدَ الْجُعْفِيَّ كَانَ يَصُدُّ عَلَيْنَا - وَلَعَنَ اللَّهُ الْمُغِيرَةَ بْنَ سَعِيدٍ كَانَ يَكْذِبُ عَلَيْنَا. امام صادق علیه السلام فرمودند: خدا رحمت کند «جابر بن یزید جعفی» را که احادیث ما را درست نقل می‌کرد. و خدا «مغیره بن سعید» را لعنت کند؛ او بر ما دروغ می‌بست.» (بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۴، صفحه ۳۲۷-۳۲۸) «رَوَى الْكُثْبِيُّ عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ يَوْمًا لِأَصْحَابِهِ: لَعَنَ اللَّهُ الْمُغِيرَةَ بْنَ سَعِيدٍ وَلَعَنَ اللَّهُ يَهُودِيَّةً كَانَ يَتَلَفُ إِلَيْهَا يَتَعَلَّمُ مِنْهَا السَّحْرَ وَالشُّعْبَةَ وَالْمَخَارِقَ إِنَّ الْمُغِيرَةَ كَذَبَ عَلَى أَبِي فَسَلَبَهُ اللَّهُ الْإِيمَانَ وَإِنْ قَوْمًا كَذَبُوا عَلَيَّ مَا لَهُمْ أَذَاهُمْ اللَّهُ حَرَّ الْحَدِيدِ كَشَى فِي رِجَالِي مِثْلَ ذَلِكَ. روزی امام صادق علیه السلام که به اصحابش فرمود: خدا لعنت کند «مغیره بن سعید» و «زن یهودیه» را که با او رفت و آمد داشت و از او سحر و شعبده و کارهای خارق‌العاده یاد می‌گرفت. مغیره به پدرم دروغ بست، و خدا ایمان او را گرفت و گروهی نیز به من دروغ بستند. این کار چه سودی برای آن‌ها دارد؟! خدا حرارت آهن را به آن‌ها بپشاند (خدا آن‌ها را بکشد).» (بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۴، صفحه ۲۰۲) «وَرُوِيَ أَيْضًا عَنِ الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ: كَانَ الْمُغِيرَةُ يَكْذِبُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَذَاقَهُ اللَّهُ حَرَّ الْحَدِيدِ. از امام رضا علیه السلام نقل شده که فرمودند: مغیره بر امام باقر علیه السلام دروغ بست به همین دلیل خدا آتش آهن را به او پشاند.» (بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۴، صفحه ۲۰۲) «در مواقف گفته است: مغیره بن سعید عجلی می‌گفت: خدا جسمی است به صورت آدم و از نور، بر سرش تاجی است و دلش سرچشمه حکمت می‌باشد. وقتی خواست مخلوقات را بیافریند، اسم اعظم را بر زبان برد و پرواز کرد و تاجی بر سرش افتاد، سپس بر دستش اعمال بندگان را نوشت، و از گناهان خشمگین شد و عرق کرد و از آن دو دریا به وجود آمد؛ یکی شور و تاریک و دیگری شیرین و درخشان، بعد به دریای درخشان سر کشید و در آن سایه‌ی خود را دید، و آن را برکند و از آن خورشید و ماه را خلق کرد و باقی‌مانده آن سایه را نابود کرد تا شریکی نباشد. آنگاه از این دو دریا مردم را آفرید؛ پس کفار از دریای تاریک و مؤمنان از دریای روشن می‌باشند. بعد محمد ﷺ را فرستاد، درحالی‌که مردم در گمراهی بودند، و «امانت را بر آسمان‌ها، زمین و کوه‌ها پیشنهاد کرد و آن‌ها قبول نکردند و از آن ترسیدند و انسان آن را قبول کرد» که آن انسان ابوبکر بود به دستور عمر آن را برداشت

در کتاب‌های یاران و اصحاب پدرم روایاتی را وارد کرده که آن‌ها را پدرم نفرموده است. پس از خدا بترسید و سخنی را که از ما نقل می‌شود و مخالف سخن پروردگار و سنت پیامبر ما است قبول نکنید؛ زیرا هرگاه ما بیانگر سخنی باشیم، می‌گوییم: خداوند عزوجل و رسول خدا ﷺ فرمودند.»

موضوع وارد کردن روایات جعلی، امری قطعی است که در آن هیچ شکی وجود ندارد. بنابراین در هنگام بحث از روایات، این مطلب را باید مدّ نظر قرار داد.

نقد روایات سهو و نسیان

روایات مذکور را از دو راه می‌توان حل کرد؛

نقد اول: معارضه با اقوی

روایات بسیار زیادی در منابع حدیثی ما وجود دارد که سهو و خطا را از پیامبر ﷺ و ائمه علیهم‌السلام نفی می‌نماید. این حجم از روایات که مثبت عصمت مطلقه آن‌ها - حتی در تطبیق شریعت - هستند، مانند

به این شرط که عمر را پس از خود خلیفه سازد، و سخن خدا؛ «مانند شیطان که به آدمی گفت کافر شو» درباره ابوبکر و عمر نازل شده است. و امام منتظر، «زکریا بن محمد بن علی بن الحسین» علیه‌السلام است و در کوه «حاجر» زنده است تا زمانی که اجازه خروج یابد. و وقتی مغیره کشته شد برخی از یارانش او را امام منتظر دانستند و برخی دیگر زکریا را امام منتظر شمردند. (بحار الأنوار، جلد ۶۴، صفحه ۲۰۲-۲۰۳).

سیل عظیمی است که در برابرش تعداد محدود و اندکی از روایات مثبت سهو و نسیان قرار دارد.

با توجه به این مطلب و وظیفه‌ی منطقی ما قبول روایاتی است که صادق‌تر، محکم‌تر و از لحاظ تعداد بیشتر می‌باشند؛ که به تبع آن از روایات گروه مقابل باید دوری نمود.

حال به تعدادی از آن روایات اشاره می‌نماییم؛

امام صادق علیه السلام از امیرالمؤمنین علیه السلام در بیان صفات امام می‌فرماید:
 فَمِنْهَا أَنْ يُعْلَمَ الْإِمَامُ الْمُتَوَلَّى عَلَيْهِ أَنَّهُ مَعْصُومٌ مِنَ الذُّنُوبِ كُلِّهَا
 صَغِيرِهَا وَكَبِيرِهَا لَا يَزِلُّ فِي الْفِتْنَةِ وَلَا يُحْطَى فِي الْجَوَابِ وَلَا يَسْهُو
 وَلَا يَنْسَى وَلَا يَلْهُو بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الدُّنْيَا.^۱

از جمله آن صفات این است که بداند امامی که متولی اوست از تمامی گناهان صغیره و کبیره معصوم است، در فتوا دادن لغزشی از او سر نمی‌زند و در جواب دادن اشتباه نمی‌کند و سهو، فراموشی و لهو نسبت به امر دنیا ندارد.

امام رضا علیه السلام فرمودند:

وَإِنَّ الْعَبْدَ إِذَا اخْتَارَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِأُمُورِ عِبَادِهِ شَرَحَ صَدْرَهُ لِذَلِكَ وَ
 أَوْدَعَ قَلْبَهُ يَتَابِعُ الْحُكْمَةَ وَ أَهْمُهُ الْعِلْمُ إِنْهَا مَا فَلَمْ يَغِي بَعْدَهُ بِجَوَابٍ وَ
 لَا يُحَيِّرُ فِيهِ عَنِ الصَّوَابِ فَهُوَ مَعْصُومٌ مُؤَيَّدٌ مُوَفَّقٌ مُسَدَّدٌ قَدْ آمَنَ مِنَ
 الْخَطَايَا وَالزَّلَلِ وَالْعِثَارِ يُخَصُّهُ اللَّهُ بِذَلِكَ لِيَكُونَ حُجَّتَهُ عَلَى عِبَادِهِ.^۲
 وقتی خداوند بنده‌ای را برای امور بندگانش انتخاب و

۱. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۱۷، صفحه ۱۰۸-۱۰۹.

۲. الکافی، جلد ۱، صفحه ۲۰۲-۲۰۳، باب نادر جامع فی فضل الإمام و صفاته.

اختیار کند، سینه‌اش را برای این کار وسعت و در قلبش چشمه‌های حکمت قرار می‌دهد و به او علم را الهام می‌نماید. به همین علت بعد از آن در پاسخ، درمانده نمی‌شود و از درستی منحرف نمی‌گردد. پس او معصوم، تأیید شده، موفق، استوار شده و ایمن از خطاها، لغزش‌ها و سقوط است. خداوند این ویژگی‌ها را به او داده است تا حجت الهی بر بندگانش باشند.

«مُفَضَّلُ بْنُ عُمَرَ» نقل می‌کند:

سَأَلْتُهُ عَنْ عِلْمِ الْإِمَامِ بِمَا فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِ وَهُوَ فِي بَيْتِهِ مُرْخًى عَلَيْهِ سِتْرُهُ؟ فَقَالَ: يَا مُفَضَّلُ! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى جَعَلَ فِي النَّبِيِّ ﷺ خَمْسَةَ أَرْوَاحٍ رُوحَ الْحَيَاةِ فِيهِ دَبٌّ وَدَرَجٌ وَرُوحُ الْقُوَّةِ فِيهِ نَهَضٌ وَجَاهِدٌ وَرُوحُ الشَّهْوَةِ فِيهِ أَكْلٌ وَشَرِبٌ وَآتَى النِّسَاءَ مِنَ الْحَلَالِ وَرُوحَ الْإِيمَانِ فِيهِ آمَنٌ وَعَدَلٌ وَرُوحُ الْقُدُسِ فِيهِ حَمَلُ النُّبُوَّةِ فَإِذَا قُبِضَ النَّبِيُّ صَ انْتَقَلَ رُوحُ الْقُدُسِ فَصَارَ إِلَى الْإِمَامِ وَرُوحُ الْقُدُسِ لَا يَنَامُ وَلَا يَغْفُلُ وَلَا يَلْهُو وَلَا يَزْهُو.^۱

از امام صادق (علیه السلام) سؤال کردم: امام چگونه به آنچه در اطراف زمین است علم دارد با وجود این که خودش در میان خانه‌اش می‌باشد و پرده آن خانه کشیده شده است؟ حضرت فرمودند: ای مفضل! خداوند در پیامبر ﷺ پنج روح قرار داده است؛ روح حیات، که با آن حرکت می‌کند و

۱. الکافی، جلد ۱، صفحه ۲۷۲، باب فيه ذكر الأرواح التي في الأئمة.

راه می‌رود. روح قوت که با آن قیام می‌کند و تلاش و جهاد می‌نماید. روح شهوت که با آن می‌خورد، می‌آشامد و ازدواج می‌کند. روح ایمان که به وسیله آن ایمان می‌آورد و عدالت می‌ورزد. روح القدس که به وسیله آن بار نبوت را حمل می‌کند. زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا برود، آن روح به امام می‌رسد. روح القدس نمی‌خوابد، غفلت نمی‌ورزد و لهُو و کار باطلی از او سر نمی‌زند.^۱

مرحوم شیخ محمد حسن نجفی (صاحب جواهر)^۲ در این باره می‌نویسد:

۱. «الرُّوحُ يُطْلَقُ عَلَى النَّفْسِ النَّاطِقَةِ، وَ عَلَى الرُّوحِ الْحَيَوَانِيَّةِ السَّارِيَّةِ فِي الْبَدَنِ، وَ عَلَى خَلْقٍ عَظِيمٍ إِسْمًا مِنْ جِنْسِ الْمَلَائِكَةِ أَوْ أَعْظَمَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ. گاهی روح، بر نفس ناطقه و بر روح حیوانیه ساری در بدن و بر مخلوقی عظیم که یا از جنس ملائکه است یا از ملائکه عظیم‌تر اطلاق می‌شود.» (محمد باقر مجلسی، مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، جلد ۳، صفحه ۱۶۶). «این مخلوق (روح القدس) همان‌گونه که بیان خواهد شد جزء ملائکه نمی‌باشد؛ زیرا از لحاظ رتبه از جبرئیل و میکائیل عظیم‌تر می‌باشد. در صورتی که ثابت نشده است هیچ یک از ملائکه از جبرئیل و میکائیل عظیم‌تر باشند. و نیز از آن جایی که ملائکه همان‌گونه که اعتراف کردند: «ما دانشی نداریم مگر آنچه تو به ما آموخته‌ای»؛ همه چیز را نمی‌دانند ولی این مخلوق، عالم به تمامی اشیاء می‌باشد. بر این اساس احتمال دارد که «روح القدس»، نوری الاهی و صرف و مجرد از علایق باشد که عارف به خدا، صفات او، معلولاتش و... است که وابسته‌ی به نفوس بشری می‌باشد.» (محمد صالح بن احمد مازندرانی، شرح الکافی الأصول و الروضة، جلد ۶، صفحه ۶۶).

۲. الشیخ محمد حسن بن الشیخ باقر بن الشیخ عبد الرحیم بن الآغا محمد الصغیر بن المولی عبد الرحیم الشریف (۱۲۰۲-۱۲۶۶) من أركان الطائفة الجعفرية، و أكابر فقهاء الإمامية، و أعظم هذا القرن [الثالث عشر]، نبغ فی النجف و توارث العلم و الفضل و الزعامة من آثاره: ۱- جواهر الكلام فی شرح شرائع الإسلام ۲- نجات العباد: و هی رسالته العملية فهرس التراث. (سید محمد حسین حسینی جلالی، فهرس التراث، جلد ۲، صفحه ۱۴۷-۱۴۸).

انصاف این است که نمی‌توان به آن‌ها (معصومین) سهو را نسبت داد؛ زیرا روایات بیان می‌کند که چشم ایشان به خواب می‌رود، ولی قلب آن‌ها نمی‌خوابد و حالت آن‌ها در خواب، مانند حالت بیداری است... آن‌ها از آنچه بوده و هست؛ از اول تا آخر دنیا با خبر هستند و به‌عنوان شاهد بر مردم قرار داده شده‌اند. ملائکه شب و روز با پیامبر نماز صبح را بجا می‌آورند و در هنگام هر نمازی پیش ائمه علیهم‌السلام می‌آیند. هیچ روز و ساعتی نیست مگر که فرشتگان، ایشان را متوجه سازند تا نماز را به امامت آن حضرات بخوانند. آن‌ها با روح القدس که به ایشان خبر می‌دهد و آن‌ها را حفظ می‌کند، تأیید شده‌اند.^۱

سؤال: چگونه ممکن است انسان عاقلی قبول کند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در هنگام نماز صبح خواب بوده درحالی‌که قرآن کریم به صراحت بیان می‌کند نماز شب بر رسول خدا واجب می‌باشد؛

﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لَدُلُوكَ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾ * وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا^۲.

از اول زوال خورشید (ظهر) تا آخر تاریکی شب (نیمه شب) نماز و قرآن را اقامه کن؛ زیرا قرآن فجر مشهود است و قسمتی از شب را به خواندن قرآن بگذران

۱. الشیخ محمد حسن النجفی، جواهر الکلام فی شرائع الاسلام، جلد ۱۳، صفحه ۷۲.

۲. سوره اسراء، آیه ۷۸-۷۹.

و این نافله و وظیفه‌ای اضافی برای تو است، امید است که پروردگارت تو را به مقام محمود برساند. به همین علت، قضا شدن نماز صبح پیامبر از روی غفلت، امری بعید و دور از ذهن می‌باشد. در این باره نقل شده است:

عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله إِذَا دَخَلَ وَقْتُ صَلَاةٍ مَكْتُوبَةٍ فَلَا صَلَاةَ نَافِلَةً حَتَّى يُبَدَأَ بِالْمَكْتُوبَةِ. قَالَ: فَقَدِمْتُ الْكُوفَةَ فَأَخْبَرْتُ «الْحَكَمَ بْنَ عَتِيْبَةَ» وَأَصْحَابَهُ فَقِيلُوا ذَلِكَ مِنِّي. فَلَمَّا كَانَ فِي الْقَابِلِ لَقِيتُ أَبَا جَعْفَرٍ عليه السلام فَحَدَّثَنِي: أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله عَرَّسَ فِي بَعْضِ أَصْفَارِهِ وَ قَالَ: مَنْ يَكُلُونَا؟ فَقَالَ بِلَالٌ: أَنَا. فَتَنَامُ بِلَالٌ وَ نَامُوا حَتَّى طَلَعَتِ الشَّمْسُ. فَقَالَ: يَا بِلَالُ مَا أَرَقَدَكَ؟ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَخَذَ بِنَفْسِي الَّذِي أَخَذَ بِأَنْفَاسِكُمْ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: قَوْمُوا فَتَحَوَّلُوا عَنْ مَكَانِكُمْ الَّذِي أَصَابَكُمْ فِيهِ الْغَفْلَةُ.^۱

زراره می گوید: امام باقر عليه السلام فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: زمانی که وقت نماز واجب رسید دیگر نافله و نماز مستحب جا ندارد تا این که نماز واجب خوانده شود. زراره گفت: به کوفه رفتم و به «حکم بن عتیبه» و یارانش این خبر را رساندم و آن‌ها این حکم را قبول کردند. بعد از مدتی امام باقر عليه السلام را ملاقات نمودم، ایشان برایم نقل کردند: رسول خدا صلى الله عليه وآله در یکی از مسافرت‌هایشان، آخر

۱. الشيخ محمد بن حسن الحر العاملي، تفصيل وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة، جلد ۴، صفحه ۲۸۵-۲۸۶.

شب در جایی برای استراحت توقف کردند و فرمودند: چه کسی بیدار می ماند تا مراقب باشد؟ بلال عرض کرد: من. ولی او خوابش برد تا این که خورشید طلوع کرد. حضرت به بلال فرمود: ای بلال! چرا خوابیدی؟! بلال جواب داد: ای رسول خدا! من هم مانند شما خوابم گرفت. رسول خدا ﷺ فرمودند: برخیزید و از مکانی که در آن جا غفلت به شما رسیده است، کوچ کنید.

این روایت بیانگر آن است که رسول خدا و اصحابش دچار غفلت شدند!! ولی چگونه می توان این روایت را قبول کرد درحالی که در قرآن کریم عقوبت غافلان از یاد و ذکر الهی را جهنم معرفی می نماید:

﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ * أُولَٰئِكَ مَأْوَاهُمُ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۱

کسانی که از آیات ما غافل شدند در آتش جای دارند و این به خاطر آن چیزی است که بدست آورده اند (انجام داده اند).

چگونه ممکن است خاتم الانبیاء ﷺ غافل باشد، درحالی که خداوند او را از اطاعت غافلان باز داشته است؟!:

﴿وَلَا تُطِيعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا﴾^۲

از کسی که قلبش را از یاد خود غافل کردیم اطاعت نکن.

۱. سوره یونس، آیه ۸۷.

۲. سوره کهف، آیه ۲۸.

نقد دوم: عرضه بر قرآن

اگر فرضاً از مناقشه و جواب اول کوتاه آمدیم و فرض نمودیم دو دسته روایاتی که در مقابل هم هستند، هر دو از جهت تعداد و اعتبار با یکدیگر برابر می‌باشند، حال باید دید که علاج و راه حل چیست؟ الآن که از نعمت حضور معصوم محروم هستیم، متون دینی چگونه پاسخ این سؤال را می‌دهند؟

واقعیت آن است که شریعت راه حل موفقیت آمیزی را در این جا برای درمان این گونه مشکلات ارائه می‌کند؛ به این صورت که در این موارد باید حدیثی را که موافق با کتاب الاهی است قبول کنیم و حدیث دیگر را که مخالف با قرآن می‌باشد، کنار بگذاریم و در روایات متعددی به این مطلب اشاره شده است. از جمله؛

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: مَا لَمْ يُوَافِقْ مِنَ الْحَدِيثِ الْقُرْآنَ فَهُوَ زُخْرُفٌ.^۱
امام صادق عليه السلام فرمودند: حدیثی که با قرآن موافقت نداشته باشد، دروغ است.

«زخرف» یعنی شیئی آمیخته شده با چیز دیگری که خلاف واقع باشد و دروغی که به ظاهر زیبا و نیکو است.

أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: كُلُّ شَيْءٍ مَرْدُودٌ إِلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ. وَكُلُّ حَدِيثٍ لَا يُوَافِقُ كِتَابَ اللَّهِ فَهُوَ زُخْرُفٌ.^۲

امام صادق عليه السلام: هر چیز باید به کتاب و سنت بازگردانده

۱. الکافی، جلد ۱، صفحه ۶۹، باب الأخذ بالسنة و شواهد الكتاب.

۲. همان.

شود. هر حدیثی که موافق با کتاب خدا نمی‌باشد، دروغ و خلاف است.

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: الْوُقُوفُ عِنْدَ الشُّبْهَةِ خَيْرٌ مِنَ الْإِفْتِحَامِ فِي الْهَلَكَةِ إِنَّ عَلَى كُلِّ حَقٍّ حَقِّقَةً وَعَلَى كُلِّ صَوَابٍ نُورًا فَمَا وَافَقَ كِتَابَ اللَّهِ فَخُذُوهُ وَمَا خَالَفَ كِتَابَ اللَّهِ فَدَعُوهُ.^۱

امام صادق علیه السلام: توقف در امور غیر واضح بهتر از افتادن در هلاکت است. بر روی هر حقیقی، حقیقتی و بر روی هر چیزی درستی، نوری قرار دارد؛ پس هر چیزی را که موافق کتاب خدا بود، قبول و هر چه را که مخالف کتاب خدا بود رها کنید.

با توجه به راه حلی که این روایات بیان فرموده‌اند، به‌ناچار باید روایات دال بر عصمت مطلقه پیامبر صلی الله علیه و آله را مقدم نمود و روایاتی که بیانگر خطای در نماز و خواب پیامبر هستند را کنار بگذاریم؛ چون اولویت با روایاتی است که موافق قرآن می‌باشند و بر اساس مطالب گذشته دسته اول از روایات که دال بر بیانگر عصمت پیامبر صلی الله علیه و آله بودند موافقت با قرآن کریم دارند.

چرایی تقدیم قرآن

ممکن است سؤال شود: چرا در هنگام تعارض میان قرآن و روایات، قرآن را مقدم می‌دانیم؟ مگر کلام اهل بیت در عرض قرآن قرار نمی‌گیرد؟

۱. تفصیل وسائل الشیعة إلى تحصیل مسائل الشریعة، جلد ۲۷، صفحه ۱۱۹.

جواب: با دلیل عقلی و نقلی ثابت شده است که قرآن موجود در دست ما، بدون هیچ افزونی و کاستی، عین قرآنی است که بر قلب پیامبر نازل شده و جعل و دستکاری در آن راه نداشته است. خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾^۱

این قرآن کتابی عزیز و ارجمند است، از جلو و پشت سرش باطلی به سوی آن نمی‌آید و نازل شده از طرف حکیمی ستوده است.

﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾^۲

ما ذکر (قرآن) را نازل کردیم و محافظ آن می‌باشیم.

ولی نسبت به سنت و روایات شریفه‌ای که از معصومین علیهم‌السلام رسیده مطلب چنین نمی‌باشد و همان‌گونه که از معصومین علیهم‌السلام صادر شده، محفوظ و مصون نمانده است. بلکه به سبب عوامل بسیاری، در آن‌ها زیادی، کمی و دستکاری مضمونی پدید آمده است. از جمله این موارد جعل احادیث بود که در مورد آن صحبت شد. همچنین تقیّه از عواملی به‌شمار می‌آید که اهل بیت علیهم‌السلام و اصحاب آن‌ها را در برگرفته بود. عامل دیگر نیز این می‌باشد که اهل بیت علیهم‌السلام به اندازه درک و عقل مردم با آن‌ها سخن گفته‌اند که این امر باعث تفاوت مضمون روایات مختلف در یک موضوع شده است.

۱. سوره فصلت، آیه ۴۱-۴۲.

۲. سوره حجر، آیه ۹.

برای رهایی از این مسأله‌ی سخت و پیچیده، و از آن جایی که هیچ باطلی در قرآن راه ندارد، اهل بیت علیهم‌السلام دستور به عرضه روایات بر قرآن و اخذ موافق و ترک مخالف با قرآن داده‌اند.

عصمت در تطبیق

خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّتْ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ وَمَا يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَضُرُّونَكَ مِنْ شَيْءٍ وَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾^۱.

اگر فضل و رحمت خداوند شامل حال تو نبود، گروهی از آن‌ها تصمیم داشتند تو را گمراه کنند. ولی آن‌ها غیر از خودشان کسی را گمراه نمی‌نمایند و هیچ زیان و ضرری به تو نمی‌رسانند. خداوند کتاب و حکمت را بر تو نازل کرد و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت و همواره فضل خدا بر تو بزرگ بوده است.

مفسران در شأن نزول این آیه گفته‌اند: عده‌ای از مردم برای حل اختلاف خود به نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمدند و هریک از آن‌ها می‌خواستند خود را بری و تهمت را به گردن دیگری بیندازند. همراه یکی از طرفین دعوا تعدادی شاهد، و همراه طرف دیگر نیز

۱. سوره نساء، آیه ۱۱۳.

مردی بود که زبان گویایی داشت و می‌خواست پیامبر را گول بزند و قصد داشت با تحریک عواطف پیامبر باعث شود که ایشان خلاف واقع حکم بدهند و متهم را بری نمایند. در این هنگام این آیه نازل شد تا نقاب از چهره واقعیّت کنار رود و متهم حقیقی معلوم شود.

با توجّه به علّت نزولی که مفسّران ذکر کرده‌اند این آیه در صدد اثبات عصمت پیامبر ﷺ و عدم خطای ایشان در هنگام تطبیق شریعت است؛ زیرا در هر صورت خطا و اشتباه در این مورد به هیچ وجه از گمراهی و ضلالت - که در آیه به آن اشاره شده است - جدا نمی‌باشد. که این مطلب با توجّه به نص قرآن از پیامبران ﷺ نفی شده است.

ممکن است کسی بگوید: این آیه مربوط به مسأله قضاوت و رفع خصومت است و دیگر موارد را شامل نمی‌شود. پس ممکن است در دیگر ابواب دین، خطای در تطبیق رخ بدهد! و به همین علّت استدلال شما کامل و تمام نمی‌باشد!

جواب: این آیه فرمود: ﴿وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا﴾ «و آنچه را نمی‌دانستی به تو آموخت و همواره فضل خدا بر تو بزرگ بوده است.» این بخش در صدد بیان علّت عدم وقوع خطا در باب قضا است و علّت عدم خطای پیامبر را فضل و رحمت الاهی نسبت به ایشان می‌داند. روشن است که فضل و رحمت خدا مختصّ باب قضا نبوده و در همه شئون و افعال آن حضرت ثابت می‌باشد.

دانشمندان شیعه و نفی سهو

محققان شیعه نسبت به نفی مطلق سهو از پیامبر ﷺ اتفاق نظر دارند. در این قسمت به بخشی از آن نظریات اشاره می‌شود؛ «شیخ مفید» در رساله‌ای که در ردّ معتقدین به جواز سهو پیامبر و ائمه علیهم‌السلام در عبادت نوشته است، می‌گوید:

حدیثی که ناصبی‌ها و شیعیان مقلد روایت کرده‌اند که؛ پیامبر ﷺ در نمازش دچار سهو شد و در رکعت دوم سلام داد و بعد که متوجّه اشتباه خود شد دو رکعت به آن اضافه کرد و بعد دو سجده سهو به جا آورد. از جمله خبرهای واحدی است که ثمره‌ی علمی و عملی ندارد.^۱

«شیخ طوسی» بعد از نقل روایتی که بیان می‌کند رسول خدا ﷺ هرگز سجده سهو به جا نیاوردند، می‌نویسد آنچه فتوای او می‌باشد «آن چیزی است که این خبر در بردارد. نه آنچه روایات گذشته بیان کرد که پیامبر ﷺ سهو کردند و سجده سهو به جا آوردند».^۲

«محقق حلی» در «المختصر النافع» می‌نویسد:

واقعیت، رفعت و بلندی جایگاه امامت نسبت به سهو در عبادت است.^۳

۱. نقل از «التنبیه بالمعلوم من البرهان» للشیخ الحر العاملی، صفحه ۷، به نقل الإلهیات، للشیخ جعفر السبحانی، جلد ۳، صفحه ۲۰۱.

۲. الطوسی، محمد بن الحسن، التهذیب، جلد ۲، صفحه ۳۵۱.

۳. ابوالقاسم جعفر بن الحسن الحلی، المختصر النافع، صفحه ۴۵.

«محقق طوسی» در «تجريد الاعتقاد» می‌نویسد:

در پیامبر ﷺ عصمت واجب است تا اطمینان بدست آید و غرض حاصل شود. کمال عقل، ذکاوت، فطانت، قوت رأی و عدم سهو واجب است.^۱
«علامه حلی» در «التذکرة» می‌نویسد:
روایت «ذو الیدین»، نزد ما باطل است؛ زیرا پیامبر معصوم است و نمی‌تواند از او سهو سر بزند.^۲
و در «الرسالة السعدية» می‌گوید:

اگر ارتکاب سهو و خطا از پیامبر ﷺ جایز باشد، این در تمامی اقوال و افعال آن حضرت جایز خواهد بود. در نتیجه هیچ اطمینانی نسبت به خبرهایی که از خداوند، شرایع و ادیان می‌دهد باقی نمی‌ماند؛ زیرا امکان دارد پیامبر ﷺ آن‌ها را کم یا زیاد نقل کند و به همین علت فایده و ارزش بعثت از میان می‌رود. ضرورتاً روشن است که وصف عصمت برای پیامبر ﷺ کامل‌تر و نیکوتر از موصوف کردن حضرت به ضد آن می‌باشد. بنابراین باید عصمت را قبول کرد؛ به‌خاطر دفع ضرر مظنون بلکه معلومی- که در آن وجود دارد.^۳

۱. نصیر الدین محمد بن محمد الحسن الطوسی، تجريد الاعتقاد، صفحه ۱۹۵.

۲. الحسن بن یوسف الحلی، تذکرة الفقهاء، جلد ۱، صفحه ۱۳۰.

۳. الحسن بن یوسف الحلی، الرسالة السعدية، صفحه ۷۶، به نقل از: الإلهیات، للشیخ جعفر السبحانی، جلد ۳، صفحه ۲۰۲.

«شهید اول» در «الذکری» بعد از نقل خبر «ذو الیدین» می‌نویسد:
این خبر در میان امامیه ترک و کنار زده شده است؛ زیرا
دلیل عقلی بر عصمت پیامبر ﷺ از سهو وجود دارد.^{۱ و ۲}

خلاصه بحث سوم

- ۱- بحث در این قسمت در رابطه با اثبات عصمت پیامبران ﷺ در تطبیق وحی و شریعت می‌باشد و به‌طور خلاصه می‌توان گفت: بحث در «اثبات عصمت در تطبیق» است.
- ۲- اصول و مبانی کلی اهل بیت ﷺ و پیروان ایشان با دیگر گرایش‌های رایج در میان مسلمانان اختلاف و تفاوت دارد؛ زیرا دیگر

۱. محمد بن مکی العاملی، ذکری/الشیعه، صفحه ۱۳۴، به نقل از: الإلهیات، جلد ۳، صفحه ۲۰۲.

۲. یکی از مهم‌ترین استدلال‌های برخی قایلین سهو النبی ﷺ نظریه‌ای است که از جناب شیخ صدوق^۱ نقل شده است که در این‌جا لازم به‌نظر می‌رسد که عبارت ایشان آورده شود: «سهو نبی، مانند سهو دیگر مردمان نیست؛ زیرا سهو او از ناحیه‌ی خدا عزوجل است و در حقیقت «إسهاء» و به سهو افکندن است؛ تا معلوم شود پیامبر نیز بشری مخلوق است و مبادا که مردم او را به معبودیت فرا خوانند و از خداوند روی برتابند و این، برخلاف سهو سایر مردم است که از ناحیه‌ی شیطان و نفوذ اوست و حال آنکه بر پیامبر و پیشوایان دین، سلطه و چیرگی ندارد؛ و لیس للشیطان علی النبی و الأئمة سلطان»^۲ «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ» و علی من اتبعه من الغاوین». بنابراین، سهو النبی غیر از «إسهاء النبی» است و إسهاء پیامبر، برگشت به قدرت مطلق خداوند دارد که هیچ کس منکر او نیست؛ یعنی سهو النبی مثل موت النبی و... است. (الشیخ الصدوق، من لا یحضره الفقیه، جلد ۱، صفحه ۳۶۰، به نقل از: وحی و نبوت در قرآن کریم، صفحه ۲۸۸).

گرایش‌ات معتقد به امکان خطا و اشتباه پیامبر صلی الله علیه و آله در این زمینه می‌باشند. مانند این که پیامبر صلی الله علیه و آله در تعداد رکعات نماز اشتباه می‌کند، یا در تطبیق حدودی که دین به آن‌ها امر کرده است خطا می‌نماید. ولی مکتب اهل بیت علیهم السلام صدور چنین چیزهایی را از پیامبر محال می‌داند. ۳- مستند قائلین به امکان سهو و خطا، چند روایات است. که به‌خاطر تبعات خطیری که این مطالب برای شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله به دنبال دارد، برای رد این روایات بر احتمال جعل تکیه می‌کنیم.

اما در زمینه‌ی علمی با دو روش این روایات را رد می‌نماییم؛ روش اول با کمک روایاتی است که درباره عصمت و عدم صدور خطا و سهو از پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده است که از جهت سند، مضمون و تعداد، قوی‌تر از روایات گروه مقابل می‌باشد. روش دوم از راه عرضه‌ی این روایات به خود قرآن بوده که بر اساس قاعده‌ی «عرضه حدیث به قرآن» می‌باشد؛ یعنی هرچه مخالف با قرآن بود، دروغ و باطل است.

قرآن می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ آيَاتِنَا غَافِلُونَ * أُولَٰئِكَ مَا وَهُمْ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾.^۱ کسانی که از آیات ما غافل شدند، به‌خاطر کارهایی که انجام داده‌اند جایگاهشان در آتش است.» نیز می‌فرماید: ﴿وَادْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ﴾.^۲ «در درون و نفس خود؛ در صبح و شب پروردگارت را با تضرع و خوف، بدون بلند کردن

۱. سوره یونس، آیه ۸۷.

۲. سوره اعراف، آیه ۲۰۵.

صدا یاد کن و از غافلان نباش.» و روشن‌تر از این آیات، این آیه است؛ ﴿وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبُهُ عَنْ ذِكْرِنَا﴾.^۱ «از کسی که قلبش را از یاد خودمان غافل کردیم اطاعت نکن.»

با توجه به این استدلال‌ات حتی نمی‌توان سهو پیامبر ﷺ را قبول کرد چه رسد به خطا و اشتباه! زیرا منشأ سهو در غفلت است، درحالی که قرآن غفلت را برای انسان نمی‌پسندد و خداوند انسان غافل را به جهنم می‌برد.

بحث چهارم: عصمت در امور دنیوی

بحث در عصمت انبیاء علیهم‌السلام به عصمت آن‌ها در اموری که به مسأله وحی، تبلیغ و تطبیق بیرونی ربطی ندارد و به زندگی عادی آن‌ها مربوط است کشیده شد. مانند این که پیامبر ﷺ در مورد تشخیص انسانی که از فاصله دور می‌آید خطا یا اشتباه می‌نماید! یا موقعی که از او درباره تعیین زمان درست باروری نخل سؤال می‌شود، خطا می‌کند! در این زمینه روایاتی نقل شده است؛

«رافع بن خدیجه» می‌گوید:

قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمَدِينَةَ وَهُمْ يُؤَبِّرُونَ النَّخْلَ. فَقَالَ: مَا تَصْنَعُونَ؟ قَالُوا: كُنَّا نَصْنَعُهُ. قَالَ: لَعَلَّكُمْ لَوْ لَمْ تَفْعَلُوا كَانَ خَيْرًا. فَتَرَكَوهُ فَتَفَضَّتْ. فَذَكَرُوا ذَلِكَ كُلَّهُ. فَقَالَ: إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ... وَفِي رِوَايَةِ أَنَسٍ: أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِأُمُورِ دُنْيَاكُمْ.^۲

۱. سوره كهف، آیه ۲۸.

۲. التفسیر الکبیر، جلد ۹، صفحه ۶۶.

رسول خدا وارد مدینه شد درحالی‌که اهالی مدینه نخل‌ها را تلقیح می‌کردند، حضرت فرمود: چه کار می‌کنید؟ گفتند: مشغول کارهای تلقیح نخل هستیم. حضرت فرمودند: شاید اگر این کار را انجام ندهید بهتر باشد. آن‌ها نیز کار را رها کردند و به همین دلیل ثمره‌ی نخل‌ها ریخت. بعد تمامی آنچه را که رخ داده بود به پیامبر گفتند. پیامبر فرمود: من بشر هستم... در روایت انس آمده که فرمودند: شما نسبت به کارهای دنیای خود آگاه‌تر هستید.

برای دفع این روایات اموری را می‌توان ذکر کرد از جمله آنکه؛ آیا پیامبر ﷺ از هند یا اطراف سمرقند آمده بودند که چگونگی کشاورزی و زراعت در عربستان را نمی‌دانستند؟! حال با صرف نظر از بحث‌های تفسیری و کلامی به بررسی این موضوع می‌پردازیم.

بررسی قرآنی

طریقه‌ی بحث، ما را به سمت عصمت انبیاء ﷺ در امور دنیوی و قضایای عادی زندگی ایشان، راهنمایی می‌کند. پایه بحث ما در این بحث بر این اصل قرآنی استوار است که؛ «انبیاء شاهدان بر مخلوقات در روز قیامت هستند».

شکّی وجود ندارد که بحث شهادت انبیاء بر امت‌ها در روز قیامت، یکی از واقعیّت‌هایی است که قرآن کریم به شکل مفصّلی

به آن پرداخته است.^۱ البته شهادت در عالم آخرت فقط مخصوص انبیاء نمی‌باشد، و چیزهای دیگری نیز وجود دارد که در قیامت برای انسان‌ها شهادت می‌دهند؛

﴿وَقَالُوا لَجُلُودُهُمْ لَمْ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا﴾.^۲

به پوست بدنشان می‌گویند: چرا ضد ما شهادت دادید؟! ﴿الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَعْيُنُهُمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾.^۳

امروز بر دهان آن‌ها مهر می‌زنیم. و دست‌هایشان با ما سخن می‌گویند و پاهایشان نسبت به کارهایی که کرده‌اند شهادت می‌دهند.

۱. یکی از اصول مشترک بین انبیاء شهادت بر رفتار امت است؛ هر پیغمبری شاهد اعمال امت خود است. در این جا شهادت هم به این معناست که پیامبر اسوه و قدوه‌ی مردم است؛ یعنی مردم او را می‌بینند و به او تأسی می‌کنند و هم به معنای شهادت بر اعمال است؛ پیامبر در دنیا شاهد اعمال امت است و در قیامت نیز از شاهدانی است که درباره‌ی اعمال امت شهادت خواهد داد... و در قیامت افزون بر آن که شاهد بر اعمال امت خود خواهد بود، شاهد بر امت‌ها و شاهدان امت‌ها نیز می‌باشد؛ ﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَىٰ هَؤُلَاءِ﴾... کسی که در دنیا شاهد و ناظر بر اعمال دیگری نباشد، در قیامت نیز نمی‌تواند بر او شهادت بدهد؛ زیرا قیامت، ظرف ادای شهادتی است که شاهد در دنیا آن را تحمّل کرده باشد. انبیاء در دنیا صحنه‌ی حوادث و اعمال ما را تحمّل می‌کنند و در قیامت شهادت می‌دهند. شاهد اگر در صحنه‌ی حادثه حضور نداشته باشد و اصل سانحه و پدیده را تحمّل نکند، اظهار او در محکمه عدل مسموع نیست. پس در دنیا انبیاء اعمال ما را می‌بینند و آن را برای شهادت حفظ می‌کنند و در قیامت به‌عنوان ادای شهادت اظهار می‌دارند. (سیره‌ی پیامبران در قرآن، صفحه ۱۱۱-۱۱۲).

۲. سوره فصلت، آیه ۲۱.

۳. سوره یس، آیه ۶۵.

انسان در دنیا بر اعضا و جوارح خود مسلط بود و آن‌ها نیز در این دنیا مطیع او بودند. ولی در قیامت پوست بدن و دست انسان علیه او شهادت می‌دهند و جزو شاهدان روز قیامت می‌باشند. از جمله نکات لطیف قرآنی این است که می‌فرماید پوست و دست و پا اقرار به معصیت نمی‌کنند بلکه شهادت بر معصیت می‌دهند؛ یعنی این اعضا گناه کار نیستند و از فرمان دستور خدا سرپیچی نکرده‌اند؛ زیرا معنا ندارد که پوست علیه خودش شهادت بدهد! بلکه گناه کار، انسانی است که آن اعضا را تحت سیطره‌ی خود قرار داده و هر کاری که خواسته با آن‌ها انجام داده است. به همین جهت باید همه‌ی ما متوجه این شهود باشیم؛ شاهدانی که در طول زندگی از ما جدا نمی‌شوند و در قیامت نسبت به آنچه دیده‌اند شهادت می‌دهند.

البته روشن‌ترین مصداق این شهود، پیامبران و رسولان الهی می‌باشند. قرآن کریم یکی از وظایفی را که بر گردن پیامبران می‌گذارد این است که آن‌ها باید شاهد بر امت خود در روز قیامت باشند؛

﴿فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا﴾.^۱

حال آن‌ها چگونه است در روزی که از هر امتی شاهدی می‌آوریم و تو را نیز بر آن‌ها به عنوان شاهد خواهیم آورد.

۱. سوره نساء، آیه ۴۱.

﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا﴾^۱.

روزی که از هر امتی شاهدی را بر می‌انگیزیم.

در زبان قرآن لفظ «شهید» را به معنای کسی که در راه خدا کشته شده است بکار نمی‌برد. بلکه «شهید» در قرآن به معنای شاهد بر اعمال خلق به کار رفته است.

﴿وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ﴾^۲.

کسی که از خدا و رسول اطاعت نماید، با کسانی که خدا بر آنها نعمت داده است؛ پیامبران، صدیقان، شهداء و صالحان خواهد بود.

«امت وسط» و شهادت بر اعمال

وقتی که انبیاء علیهم‌السلام شاهدان بر مخلوقات در روز قیامت بودند، در زمانی که پیامبر نباشد چه کسی شاهد بر امت خواهد بود؟! ما معتقدیم که در این زمان، امام معصومی که جانشین پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است شاهد بر امت خواهد بود؛

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَ يَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾^۳.

۱. سوره نحل، آیه ۸۴.

۲. سوره نساء، آیه ۶۹.

۳. سوره بقره، آیه ۱۴۳.

همچنین شما را امتی میانه قرار دادیم تا شاهد بر مردم باشید و رسول نیز شاهد بر شما باشد.

نکته ابتدایی در این استدلال، شناخت «امت وسط» است. مفسران غیرشیعه گفته‌اند: منظور از امت وسط، همه‌ی امت اسلامی است که در قیامت شاهد بر دیگر امت‌ها می‌باشد و پیامبر ﷺ نیز شاهد بر امت وسط می‌گردد. ولی اهل بیت علیهم‌السلام، «امت وسط» را به گونه‌ای دیگر تفسیر نموده و بر این نکته تأکید ورزیده‌اند که غیرممکن است مراد از امت وسط، مجموع امت اسلامی باشد؛

عن أبي عبد الله عليه السلام: أَفْتَرَى أَنَّ مَنْ لَا تَجُوزُ شَهَادَتُهُ فِي الدُّنْيَا عَلَى صَاعٍ مِنْ تَمْرٍ، يَطْلُبُ اللَّهُ شَهَادَتَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَقْبَلُهَا مِنْهُ بِحَضْرَةِ جَمِيعِ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ؟ كَلَّا، لَمْ يَعْزِ اللَّهُ مِثْلَ هَذَا مِنْ خَلْقِهِ.^۱

امام صادق علیه السلام فرمودند: آیا گمان می‌کنی کسی که شهادتش در دنیا نسبت به صاعی (پیمانه‌ای) خرما پذیرفته نمی‌شود، خداوند در روز قیامت از او طلب شهادت می‌کند و در حضور تمام امت‌های گذشته شهادت او را می‌پذیرد؟! هرگز! خداوند مثل این را از مخلوقاتش نخواست است.

بنابراین مراد و مقصود آیه، همه‌ی امت نمی‌باشد بلکه بعضی از امت، مد نظر است؛ مانند سخن خداوند که به بنی اسرائیل فرمود: ﴿وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا﴾.^۲ «شما را پادشاه قرار دادیم.» مقصود در این آیه

۱. سیدهاشم بن سلیمان بحرانی، البرهان فی تفسیر القرآن، جلد ۱، صفحه ۳۴۴.

۲. سوره مائده، آیه ۲۰.

بعضی از بنی اسرائیل است. دلیل براین که مقصود در آیه‌ی سوره بقره بعضی از امت می‌باشد این است که؛ شناخت اکثر امت نسبت به اعمال، شناختی ظاهری و در زمانی است که نزد «مشهود علیه» حاضر باشند. چنین شناختی در قیامت که مقام شهادت است فایده‌ای ندارد؛ زیرا مقصود از این شهادت، شهادت بر حقایق اعمال و مفهوم درونی و نفسانی کفر و ایمان بوده و شهادت بر چیزهایی است که از حسن انسان پنهان و در قلب او نهفته است؛ زیرا حساب و کتاب خداوند بر اساس آن‌ها انجام می‌شود. خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَكِنْ يُوَاخِذُكُمْ بِمَا كَسَبَتْ قُلُوبُكُمْ﴾^۱

ولی نسبت به آنچه دل‌هایتان بدست آورده شما را مؤاخذه می‌نماید.

این کار از عهده انسان عادی در زمانی که نزد «مشهود علیه» است بر نمی‌آید، چه رسد به زمانی که «مشهود علیه» غایب باشد! این مطلب ما را به سوی نکته‌ای راهنمایی می‌کند که مقصود آیه، مردانی از امت هستند که به عنایت الهی دارای چنین توانایی و قابلیت هستند که بر امور پنهان، شهادت دهند. حال به این مطلب این نکته را اضافه کنید که عدالت، تقوا، راستی و امانت کمترین چیزی است که درباره‌ی شاهد معتبر می‌باشد. در صورتی که بیشتر افراد امت فاقد این صفات می‌باشند و شهادت آن‌ها درباره پیمان‌های خرما و مقداری سبزی پذیرفته نمی‌شود. حال چگونه در قیامت شهادت آن‌ها مورد قبول واقع می‌گردد؟!^۲

۱. سوره بقره، آیه ۲۲۵.

۲. الشیخ جعفر السبحانی، محاضرات فی الالاهیات، صفحه ۴۳۱-۴۳۲.

اثمه عليه السلام، شاهدان بر امت

اما این افرادی که شاهد بر امت می‌باشند چه کسانی هستند؟ این مطلب را روایت پیش رو بیان می‌فرماید:

عَنْ بُرَيْدِ الْعَجَلِيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام: قَوْلَ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا»؟ قَالَ: نَحْنُ الْأُمَّةُ الْوَسْطُ وَنَحْنُ شُهَدَاءُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى عَلَى خَلْقِهِ وَحُجَّتُهُ فِي أَرْضِهِ.^۱

«برید عجلی» می‌گوید از امام باقر عليه السلام در باره آیه «همچنین شما را امت وسط و میانه قرار دادیم تا بر مردم شاهد باشید و رسول نیز بر شما شاهد باشد» سؤال کردم. حضرت فرمودند: ما امت وسط و میانه و شاهدان خداوند تبارک و تعالی بر مخلوقاتش و حجّت‌های او در زمینش هستیم.^۲

۱. الکافی، جلد ۱، صفحه ۱۹۱، باب فی أن الأئمة شهداء الله عزوجل على خلقه.

۲. «قوله عليه السلام: «نحن الأمة الوسطی ونحن شهداء الله على خلقه»؛ بیان تناسب و مصداق حقیقی امت وسط است؛ به لحاظ اینکه اوصیاء وسطیت دارند نسبت به فیوضات ساحت کبریایی نسبت به سلسله بشر و نیز به عوالم امکانی و نیز سیمت تعلیم و تربیت سلسله بشر را آفریدگار به اوصیاء محول فرموده و آنان را حجّت بر عموم مردم معرفی فرموده است و به طریق اولی بر سلسله موجودات وساطت برای فیوضات تکوینی دارند.» (درخشان پرتوی از اصول کافی، جلد ۲، ص ۳۵۴). «مراد از کلمه امت وسطی که به اوصیاء به‌طور جمعی کلمه امت وسط اطلاق فرموده است، وسطیت از لحاظ آراء علمی و روح قدس است که هرگز انحراف از حقایق نداشته و بر حسب اطلاق عملی نیز حد وسط میان افراط و تفریط بوده و بالاخره واجد خصال ذاتی بوده و خصال محموده هستند و به‌طور موهبت حق تعالی به آنها خصال محموده را موهبت فرموده است. و صفت شهود عبارت از حضور صورت شیء نزد شاهد یعنی عبارت از صورت علمی است از شیء خارجی و لازم جسم

در روایت دیگری امت وسط، امتی است که دعوت ابراهیم علیه السلام برای آن‌ها واجب شد و فرمود: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾.^۱ شما بهترین امت هستید که برای مردم خلق شدید چون امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید.» که آن افراد، اهل بیت علیهم السلام هستند.^۲ وگرنه چگونه ممکن است منظور

آن است که غائب از خود بوده و برای موجود دیگری هرگز حاضر و مورد شهود و احاطه قرار نخواهد گرفت مگر به وسیله صورت علمی خیالی که از آن موجود خارجی اخذ شود و صورت علمی نزد شاهد مورد شهود و احاطه قرار گرفته پس نورانیت جسم خارجی به صورت علمی آن است که شاهد در اثر رؤیت از آن جسم صورت علمی و شهودی آن را اخذ نموده است از این نظر جهان طبع سر تا پا عالم ظلمت و تاریکی است و نورانیت ندارد جز به وسیله صورت که شاهد از آنها صورت علمی اخذ نماید به این جهت عالم طبع جهان جهل و موت و ظلمانی است و افراد بشر نیز به قدر تعلّق و علاقه قلبی به موجودات جهان طبع به همین قدر قلوب آنان ظلمانی و تیره خواهد بود.» (درخشان پرتوی از اصول کافی، جلد ۴، صفحه ۴۱۴-۴۱۵).

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۱۰.

۲. عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قَالَ اللَّهُ: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ فَإِنْ ظَنَنْتَ أَنَّ اللَّهَ عَنَى بِهَذِهِ الْآيَةِ جَمِيعَ أَهْلِ الْقِبْلَةِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْتَرَى أَنَّ مَنْ لَا يَجُوزُ شَهَادَتُهُ فِي الدُّنْيَا عَلَى صَاعٍ مِنْ تَمْرٍ يَطْلُبُ اللَّهُ شَهَادَتَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَقْبَلُهَا مِنْهُ بِحَضْرَةِ جَمِيعِ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ؟! كَلَّا لَمْ يَعْنِ اللَّهُ مِثْلَ هَذَا مِنْ خَلْقِهِ يَعْنِي الْأُمَّةَ الَّتِي وَجَبَتْ لَهَا دَعْوَةُ إِبْرَاهِيمَ ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ وَهُمْ الْأُمَّةُ الْوَسْطَى وَهُمْ خَيْرُ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ. حضرت امام صادق عليه السلام در باره آیه ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا﴾ فرمود: اگر گمان کردی خداوند در این آیه تمام اهل قبله از مؤخّدين را اراده کرده است؟! (این گمان اشتباه است) آیا چنین تفسیری صحیح است در صورتی که بعضی از آن‌ها شهادتشان در دنیا برای پیمانهای خرما پذیرفته نمی‌شود آن وقت خداوند در روز قیامت در برابر تمام امت‌های گذشته شهادت او را بپذیرد؟! هرگز چنین چیزی را از امت نخواسته آن امتی که دعای ابراهیم را برای ایشان مقرر

از بهترین امت، مجموع امت اسلامی باشد درحالی که میان آن‌ها افرادی مانند یزید بن معاویه وجود دارد؟!!

پس قرآن کریم ثابت می‌نماید گروهی از انبیاء و اوصیاء علیهم‌السلام در آخرت بر اعمال مردم شهادت می‌دهند و این اعمال منحصر در اعمال ظاهری مانند: نماز و روزه نمی‌باشد؛ بلکه اعمال باطنی، امور قلبی و تمایلات روحی را نیز در بر می‌گیرد.

با توجه به قدرتی که شاهدان الهی در تسلط بر ظاهر و باطن مخلوقات دارند، تصور خطا و اشتباه در زندگی روزمره و عادی

داشته: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾. که آنها معتدل‌ترین و بهترین امت هستند که از میان مردم برخاسته‌اند. (بحار الأنوار/الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۲۳، صفحه ۳۵۰). «عَنْ بُرَيْدِ الْعَجَلِيِّ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ قَالَ نَحْنُ الْأُمَّةُ الْوَسْطَى وَنَحْنُ شُهَدَاءُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ وَحُجَّتُهُ فِي أَرْضِهِ قُلْتُ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾ قَالَ إِنَّا نَعْنِي خَاصَّةً هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ فِي الْكُتُبِ الَّتِي مَضَتْ وَفِي هَذَا الْقُرْآنِ ﴿لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ﴾ فَرَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم الشَّهِيدُ عَلَيْنَا بِمَا بَلَّغَنَا عَنْ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَنَحْنُ الشُّهُدَاءُ عَلَى النَّاسِ فَمَنْ صَدَّقَ صَدَقْنَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَمَنْ كَذَبَ كَذَبْنَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. برید عجل‌ی گوید: از امام صادق عليه السلام راجع به آیه «و این گونه شما را امتی میانه و وسط قرار دادیم تا بر مردم گواه باشید» سؤال کردم، حضرت فرمودند: ما امت وسط و شاهدان خدا بر خلقش و حجّت‌های او در زمینش هستیم. عرض کردم: سخن خداوند که فرمود: «ملت پدر شما ابراهیم» یعنی چه؟ فرمودند: خصوص ما مقصود است «او شما را مسلمان نامیده» یعنی در کتاب‌های گذشته «و در این» یعنی قرآن «تا پیغمبر بر شما گواه باشد» پس پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم گواه و ناظر بر ماست نسبت به آنچه از طرف خداوند به مردم رسانده‌ایم و ما گواه بر مردم هستیم. هر که ما را تصدیق کند، روز قیامت او را تصدیق کنیم و هر که ما را تکذیب کند روز قیامت تکذیبش می‌نماییم. (الکافی، جلد ۱، صفحه ۱۹۰، باب فی أن الأئمة شهداء الله عز وجل على خلقه).

آن‌ها غیرممکن است. به همین علت باید شاهد، در تمامی تشخیصات بزرگ و کوچکش، معصوم باشد. با این بیان عصمت در مرحله‌ی چهارم نیز ثابت می‌شود. اما وسیله‌ای که معصوم با آن می‌تواند بر کارهای ظاهری و باطنی مخلوقات تسلط داشته باشد، موضوعی است که در روایات ذکر شده است؛

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ أَنْ يَخْلُقَ الْإِمَامَ... فَيَسْمَعُ الصَّوْتَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ فَإِذَا وَقَعَ عَلَى الْأَرْضِ رُفِعَ لَهُ مَنَارٌ مِنْ نُورِ يَرَى أَعْمَالَ الْعِبَادِ.^۱

امام صادق عليه السلام فرمودند: خداوند زمانی که بخواهد امام را خلق کند... امام در شکم مادرش صدا را می‌شنود. و زمانی که پا بر زمین می‌گذارد ستونی از نور برایش برپا می‌شود که با آن اعمال تمامی بندگان را می‌بیند.

سخن پایانی

مناسب است با ذکر تعدادی از روایات درباره این که ائمه عليهم السلام اعمال بندگان را مشاهده می‌کنند و به ظاهر و باطن تمامی چیزهایی که از مخلوقات سر می‌زند آگاه هستند، بحث را به پایان رسانیم؛

۱. بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، جلد ۲۵، صفحه ۳۸، باب ۲ أحوال ولادتهم عليهم السلام و انعقاد نطفهم و أحوالهم في الرحم و عند الولادة و برکات ولادتهم صلوات الله عليهم و فيه بعض غرائب علومهم و شئونهم.

عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: تُعَرِّضُ الْأَعْمَالُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله أَعْمَالُ الْعِبَادِ كُلِّ صَبَاحٍ أَبْرَأُهَا وَفُجَّارُهَا فَاحْذَرُوهَا. وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ تَعَالَى «اعْمَلُوا فَيَسِيرَ اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ» وَ سَكَتَ.^۱

ابوبصیر می‌گوید: امام صادق عليه السلام فرمودند: در هر صبح اعمال بندگان نیکوکار و فاسق به رسول خدا عرضه می‌شود،^۲ پس مواظب کارهای خود باشید. این معنای سخن خداوند است که فرمود: «هر کاری را که خواستید انجام دهید. خدا، رسولش و مومنین اعمال شما را می‌بینند». سپس حضرت سکوت کردند.

عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبَانَ الزِّيَّاتِ وَكَانَ مَكِينًا عِنْدَ الرَّضَا عليه السلام قَالَ: قُلْتُ لِلرَّضَا عليه السلام: ادْعُ اللَّهَ لِي وَلِأَهْلِ بَيْتِي. فَقَالَ: أَوْ لَسْتُ أَفْعَلُ؟! وَاللَّهِ إِنَّ أَعْمَالَكُمْ لَتُعَرِّضُ عَلَيَّ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ. قَالَ: فَاسْتَعْظَمْتُ ذَلِكَ! فَقَالَ لِي: أَمَا تَقْرَأُ كِتَابَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «وَقُلْ

۱. الکافی، جلد ۱، صفحه ۲۱۹، باب عرض الأعمال على النبي صلى الله عليه وآله و الأئمة عليهم السلام.

۲. «ظاهر احادیث این باب آن است که اعمال هرکس به صورت مفصل در هر روز به رسول الله صلى الله عليه وآله عرضه می‌شود. و این عرضه احتمال دارد به دو صورت باشد: اول آن‌که هر دوی اعمال روز و شب با هم در وقت صبح عرضه شوند... دوم آن‌که اعمال شب در صبح و اعمال روز در عصر عرضه گردند؛ زیرا این دو زمان، وقت بالا رفتن اعمال است... و این روایات با روایتی که «عبد الله بن سنان» از امام صادق عليه السلام نقل کرده است که فرمودند: رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمودند: «در روز پنجشنبه اعمال عرضه می‌شود» منافات ندارد؛ زیرا ممکن است اعمال هفته یکبار در روز پنجشنبه عرضه شوند.» (شرح الکافی؛ الأصول و الروضة للمولی صالح المازندرانی)، جلد ۵، صفحه ۳۳۹).

اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ؟! قَالَ: هُوَ وَ
اللَّهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام.^۱

«عبدالله بن أبان زيات» که جایگاه والایی نزد امام رضا عليه السلام داشت می گوید: به امام رضا عليه السلام عرض کردم: برای من و خانواده ام دعا کنید. حضرت فرمودند: مگر این کار را انجام نمی دهم؟! (این کار را قبل از این که تو بگویی انجام می دادم) به خدا قسم کارهای شما در هر روز و شب به من عرضه می شود. عبدالله گفت: این مطلب برای من سنگین بود. حضرت فرمودند: مگر کتاب خدا را نمی خوانی؟ «بگو هر کاری خواستید انجام دهید پس به زودی خدا، رسولش و مؤمنین اعمال شما را می بینند». «مؤمن»، علی بن ابیطالب عليه السلام است.^۲

۱. الکافی، جلد ۱، صفحه ۲۱۹-۲۲۰، باب عرض الأعمال علی النبی صلی الله علیه و آله و الأئمة عليهم السلام.
۲. «اعمال به نبی و ولی صلوات الله علیهم عرضه می شود و بعد به حضور ربّ علیّ بالا می رود. پس اگر امام بعد از عرضه اعمال علم می یابد و قبل از آن علم ندارد! در این حالت چه تفاوتی میان امام و مأموم وجود دارد؟ بلکه در میان مردم افرادی هستند که از امام اعلم می باشند. در این حالت امامتی که از آن به ریاست عامّه تعریف می شود کجاست؟! و عمومیت آنچه شده است؟! و اگر امام قبل از عرضه اعمال به آن علم دارد در این صورت عرضه آنچه از آن آگاه می باشد چه فایده ای دارد؟! همچنین در مورد بالا رفتن اعمال به حضرت ربوبیت؛ اگر خداوند فقط زمانی علم پیدا می کند که اعمال به سوی او بالا رود در این حالت بنده از پروردگار عالم تر می باشد؛ که این محال است؛ زیرا خداوند سبحان از اعمال بندگانش آگاه است و محیط به آن ها و حافظ و قیوم بر آن هاست و هیچ چیز در زمین و آسمان از او مخفی نمی باشد. در این صورت عرضه چیزهایی که خدا، رسولش و ولی او به آن ها آگاه تر هستند چه فایده ای دارد؟ جواب:»

عَنْ يَعْقُوبَ بْنِ شُعَيْبٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَنِ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ «اعْمَلُوا فَيَسِيرَ اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ» قَالَ: هُمْ الْأَئِمَّةُ.^۱

«يعقوب بن شعيب» می‌گوید: از امام صادق ع درباره آیه «هر کاری انجام دهید، به زودی خدا، رسولش و مؤمنین کارهای شما را می‌بینند» سؤال کردم. حضرت فرمودند: مؤمنان، ائمه هستند.

فایده عرضه اهمال بر خدا از این جهت است که «کثرت اعوان دلالت بر عظمت سلطان می‌نماید». و فایده عرضه اعمال به ولی از آن جهت است که این عرضه، بر اساس طاعت و تعظیم می‌باشد؛ زیرا هر امری که از آسمان نازل می‌شود و از زمین بالا می‌رود بر ولی خدا عرضه می‌شود. تا ملائکه بدانند خداوند دارای حجتی در کارش می‌باشد که امر او اطاعت شده است و اهالی آسمان و زمین متعبد به خدمت، محبت و اطاعت از آن‌ها هستند. «و سبحان من استعبد أهل السماوات والأرض بولاية محمد وآل محمد ع». (رجب بن محمد حافظ بُرسی، مشارق أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين ع، صفحه ۲۱۴-۲۱۵). «مردم زمانی که بدانند شاه‌دان و مراقبانی دارند و نویسندگانی اعمال آن‌ها را می‌نویسند و هیچ چیز کوچک و بزرگی را از قلم نمی‌اندازند و اعمال بر پیامبر و ائمه ع عرضه می‌شود و آن‌ها از آن‌چه مردم انجام می‌دهند آگاه می‌باشند، این کار مانع از آن می‌شود که نفس امّاره در شهوات غوطه‌ور شده و مانع پیروی از هوای نفس و لذّات می‌باشد. پس انسان عاقل و بینا باید در کارهایش دقت کند و از عرضه کارهای قبیحش بر پیامبر و ائمه دوری نماید و حیا کند. و کاری را که باعث ناراحتی و خجالت ایشان از خداوند سبحان به‌خاطر کارهای زشت شیعیانشان می‌گردد، انجام ندهند.» (میرزا حبیب الله هاشمی خویی / حسن حسن‌زاده آملی و محمدباقر کمره‌ای، منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة و تکملة منهاج البراعة (خوئی)، جلد ۵، صفحه ۲۰۲).

۱. الکافی، جلد ۱، صفحه ۲۱۹، باب عرض الأعمال علی النبی ع و الأئمة ع.

منابع کتاب

۱. قرآن کریم.
۲. شریف الرضی، محمد بن حسین، *نهج البلاغة* (للصبيحی صالح)، چاپ: اول، ۱۴۱۴ق، ناشر: هجرت، قم - ایران.
۳. ابن أبی الحدید، شرح *نهج البلاغة*، تحقیق: محمد ابوالفضل ابراهیم، دار احیاء الکتب العربیة، بیروت - لبنان.
۴. ابن بابویه، محمد بن علی، *من لا یحضره الفقیه*، چاپ: دوم، ۱۴۱۳ق، ناشر: دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیہ قم - ایران.
۵. ابن بابویه، محمد بن علی (وفات: ۳۸۱ق)، *عیون أخبار الرضا علیہ السلام*، تحقیق: مهدی لاجوردی، ناشر: نشر جهان، تهران - ایران.
۶. ابن طاووس، علی بن موسی، *إقبال الأعمال* (ط القدیمة)، چاپ: دوم، ۱۴۰۹ق. دار الکتب الإسلامیة، تهران - ایران.
۷. *الإحتجاج*، احمد بن علی الطبرسی (وفات: ۵۶۰ق)، تحقیق السید محمدباقر الخراسان، الناشر: منشورات دارالنعمان للطباعة و النشر، بیروت - لبنان.

۸. أحمد بن فارس بن زكريّا، ابو الحسن (وفات: ۳۹۵ق)، معجم مقاييس اللغة، ۱۴۰۴ ق، تحقيق: عبدالسلام محمد هارون. الناشر: مكتبة الاعلام الإسلامى.
۹. الاصفهاني، الراغب، مفردات الفاظ القرآن، تحقيق: صفوان عدنان داودى، ۱۹۹۲م، الناشر: دارالقلم، دمشق - سوريا.
۱۰. الإصفهاني، الشيخ محمد حسين (وفات: ۱۳۶۱ق)، الأنوار القدسية، تصحيح و تعليق: على النهاوندى، الناشر: مؤسسة المعارف الإسلامية.
۱۱. الأفریقی، محمد بن مكرم بن منظور، لسان العرب. الناشر: دار الصادر، بيروت - لبنان.
۱۲. الأملی، الشيخ عبدالله جوادی، إشرافات قرآنية، بقلم: السيد محى الدين مشعل، ۱۹۹۶م، الناشر: مكتبة فخرآوى، بحرین.
۱۳. الايجی، القاضي عضد الدين عبدالرحمن بن احمد (وفات: ۷۵۶ق)، المواقف، مع شرح السيد الشريف على بن محمد الجرجاني (وفات: ۸۱۶ق)، ۴مجلد، الناشر: الشريف الرضى.
۱۴. بحرانی، سيدهاشم بن سليمان، البرهان فى تفسير القرآن، چاپ: اول، ۱۳۷۴ش. ناشر: مؤسسه بعثت، قم - ایران.
۱۵. البخارى، محمد بن اسماعيل، صحيح البخارى، ۱۴۰۱ق، الناشر: دار الفكر، بيروت - لبنان.
۱۶. البيضاوى (وفات: ۷۹۱ق)، تفسير البيضاوى، تحقيق: عبدالقادر عرفات، ۱۹۹۶م، الناشر: دار الفكر، بيروت - لبنان.
۱۷. البيهقي، أحمد بن الحسين بن على بن موسى أبى بكر (وفات: ۴۵۸ق)،

- سنن البيهقي الكبرى، تحقيق: محمد عبدالقادر عطا، ١٩٩٤م، الناشر: مكتبة دار الباز، مكة المكرمة - السعودية.
١٨. الترمذی، محمد بن عیسی، سنن الترمذی، تحقیق: عبد الوهاب عبد اللطیف، الناشر: دار الفكر، بیروت - لبنان.
١٩. الحکیم، السید محمد تقی، الأصول العمة للفقہ المقارن، الطبعة المصورة، الناشر: مؤسسة آل البيت للطباعة و النشر، قم - ایران.
٢٠. الحلی، ابوالقاسم نجم الدین جعفر بن الحسن الحلی (وفات: ٦٧٦ق)، المختصر النافع فی الفقه الإمامیة، ١٤٠٥ق، الناشر: دار الضواء، بیروت - لبنان.
٢١. الحلی، الحسن بن یوسف (وفات: ٧٢٦ق)، تذکرة الفقهاء، تحقیق: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، ١٤١٦ق، الناشر: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، قم - ایران.
٢٢. الحویزی، الشیخ عبد علی جمعه العروسی (وفات: ١١١٢ق)، التفسیر النور الثقلین، ط ٢، الناشر: المطبعة العلمية، قم - ایران.
٢٣. الخمينی، الإمام روح الله الموسوی، الأربعون حديثاً، ترجمة: السيد محمد الغروي، الناشر: المطبعة العلمية، قم - ایران.
٢٤. الدمشقي ابوالغداء، اسماعيل بن عمر بن كثير (وفات: ٧٧٤ق)، تفسير القرآن العظيم، الناشر: دار الفكر، بیروت - لبنان.
٢٥. الذهبي، محمد بن أحمد (وفات: ٧٤٨ق)، تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير و الأعلام، تحقيق: الدكتور عمر عبدالسلام تدمري، الناشر: دار كتب العلمية، بیروت - لبنان.
٢٦. الرازي، الامام الفخر، التفسير الكبير، دار احياء التراث العربي، ١٩٩٩م، بیروت - لبنان.

۲۷. السبحانی، الشیخ جعفر، *محاضرات فی الالاهیات*، الناشر: مؤسسة الإمام الصادق علیه السلام، قم - ایران.
۲۸. السلمی (وفات: ۴۱۲ق)، *حقائق التفسیر*، تحقیق: الأب بولیس نویا، ۱۹۵۴م.
۲۹. السیوطی، عبدالرحمن بن کمال جلال الدین (وفات: ۹۱۱ق)، *الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور*، الناشر: دار الفکر، بیروت - لبنان.
۳۰. الشریف المرتضی، علی بن الحسین الموسوی (وفات: ۴۳۶ق)، *الشفای فی الامامة*، ۱۴۱۰ق، الناشر: مؤسسة الصادق، تهران - ایران.
۳۱. الشیبانی الذهلی، أبو عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل (وفات: ۲۴۱ق)، *المسند*.
۳۲. شیخ حر عاملی، محمد بن حسن (وفات: ۱۱۰۴ق)، *تفصیل وسائل الشیعة إلی تحصیل مسائل الشریعة*، چاپ: اول، ۱۴۰۹ق، الناشر: مؤسسة آل البيت، قم - ایران.
۳۳. الصدر، محمد باقر (وفات: ۱۹۸۰م)، *المدرسة القرآنية*، مرکز الابحاث و الدراسات التخصصية للشهيد الصدر، ۱۴۲۱ق، المؤتمر العالمي للإمام الشهيد الصدر، قم - ایران.
۳۴. الصدوق، أبی جعفر محمد بن علی بن الحسین بابویه القمی (وفات: ۳۸۱ق)، *الاعتقادات فی دین الامامیه*، المؤتمر العالمي للشيخ المفيد.
۳۵. الصدوق، محمد بن علی ابن بابویه (وفات: ۳۸۶ق)، *الخصال*، تصحيح: علی اکبر غفاری، ناشر: جامعه مدرسين، قم - ایران.
۳۶. الطاهر، ابن عاشور، *تفسیر التحرير و التنوير*، الناشر: مؤسسة التاريخ، بیروت - لبنان.

۳۷. طباطبائی، محمد حسین (وفات: ۱۴۰۲ق)، *المیزان فی تفسیر القرآن*، الناشر: مؤسسة النشر الإسلامی التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة. قم - ایران.
۳۸. الطبرانی، أبی القاسم سلیمان بن أحمد، *المعجم الكبير*، حققه و أخرج أحاديثه أحمدی عبدالمجید السلفی،، الطبعة الثانية، ۱۴۰۴ق، دارإحياء التراث العربی، بیروت - لبنان.
۳۹. الطبرانی، سلیمان بن أحمد بن أيوب اللخمي (وفات: ۳۶۰ق)، تحقيق: حمدي عبدالمجيد السلفي. ۱۴۰۴ق/ ۱۹۸۴م. ۲۵مجلد، الناشر: دار إحياء التراث العربی، بیروت - لبنان.
۴۰. الطوسي، محمد بن الحسن (وفات: ۴۶۰ق)، *أمالی*، تحقيق: قسم الدراسات الإسلامية لمؤسسة البعثة، الناشر: دارالثقافة، قم - ایران.
۴۱. الطوسي، محمد بن الحسن (وفات: ۴۶۰ق)، *تهذيب الحکام*. تعليق: الخراسان، ۱۳۸۴ش، الناشر: انصاريان، قم - ایران.
۴۲. الطوسي، محمد بن الحسن، (وفات: ۴۶۰ق)، *اختيار معرفة الرجال المعروف برجال الكشي*، تحقيق: حسن المصطفوي، ۱۴۲۹ق، الناشر: مركز نشر آثار العلامة المصطفوي، تهران - ایران.
۴۳. الطوسي، نصير الدين محمد بن محمد الحسن (وفات: ۶۷۲ق)، *تجريد الاعتقاد*، ناشر: دفتر تبليغات اسلامي، قم - ایران.
۴۴. العاملي، بهاء الدين محمد بن حسين (الشيخ البهائي) (وفات: ۱۰۰۰ش)، *الأربعون حديثاً*، الطبعة الاولى، ۱۴۱۵ق، الناشر: مؤسسة النشر الاسلامي، قم - ایران.

۴۵. الغزالی، أبو حامد (وفات: ۵۰۵ق)، *إحياء علوم الدين*، ۱۹۸۲م، الناشر: دار المعرفة، بيروت - لبنان.
۴۶. القاضي، السيد محمد، *العصمة*؛ بحث تحليلي في ضوء المنهج القرآني، تقريراً لبحوث السيد كمال الحيدري، الناشر: دارفراقد.
۴۷. القرطبي، محمد بن أحمد بن أبي بكر بن فرج أبو عبد الله (وفات: ۶۷۱ق)، *الجامع لأحكام القرآن*، تحقيق: أحمد عبد العليم البردوني، الناشر: دار الشعب، القاهرة - مصر.
۴۸. شيخ عباس. *مفاتيح الجنان*، ناشر: آيين دانش، قم - ايران.
۴۹. القمي، الشيخ عباس، *سنة البحار*، طبعة النجف الأشرف.
۵۰. الكاشاني، المولى محسن، *المحجة البيضاء*، ط ۵، ۱۴۲۱ هـ، مؤسسة النشر الاسلامي، قم - ايران.
۵۱. كسار، جواد علي، *التوحيد؛ بحوث في مراتبه و معطياته*، تقريراً لدروس السيد كمال الحيدري، ۲۰۰۰م، الناشر: دارالصادقين للطباعة و النشر، بيروت - لبنان.
۵۲. كليني، محمد بن يعقوب بن اسحاق، *الكافي (ط الإسلامية)*، الناشر: دار الكتب الإسلامية، تهران، چاپ: چهارم، ۱۴۰۷ق.
۵۳. الكليني، محمد بن يعقوب بن اسحاق (وفات: ۳۲۹ق)، تحقيق: علي أكبر غفاري و محمد آخوندي، ۸جلد، الناشر: دارالكتب الإسلامية، تهران - ايران.
۵۴. المازندراني، الملا محمد صالح (وفات: ۱۰۸۱ق)، *شرح الكافي (الأصول و الروضة)*، تحقيق: ابوالحسن شعراني، ۱۲جلد، الناشر: المكتبة الإسلامية، تهران - ايران.

٥٥. مجلسي، محمد باقر بن محمد تقى، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ط بيروت)، الناشر: دار إحياء التراث العربى، چاپ: دوم، ١٤٠٣ق، بيروت - لبنان.
٥٦. محمد عبده، شرح نهج البلاغه، الناشر: دار المعرفة، بيروت - لبنان.
٥٧. المفيد، محمد بن النعمان، الإرشاد فى معرفة حجج الله على العباد، الناشر: مؤسسة آل البيت لإحياء التراث، ١٤١٣ق، قم - إيران.
٥٨. المنادى، محمد بن الروؤف، التوقيف على أمهات التعاريف، تحقيق: محمد رضوان الدايدة، ١٤١٠ق، دار الفكر المعاصر، بيروت - لبنان.
٥٩. الميلائى، السيد على الحسينى، نفحات الازهار فى خلاصة عقبات الانوار، ١٤١٤ هـق، مطبعة مهر، قم - إيران.
٦٠. النجفى، الشيخ محمد حسن (وفات: ١٢٦٦ق)، جواهر الكلام فى شرائع الاسلام. الطبعة الثالثة، ١٣٦٧ش، دارالكتب الإسلامية، تهران - إيران.
٦١. النووى، أبو زكريا محبى الدين بن شرف (وفات: ٦٧٦ق)، شرح صحيح مسلم، ١٤٠٧ق، الناشر: دار القلم، بيروت - لبنان.
٦٢. الوردانى، صالح، دفاع عن الرسول ضد الفقهاء و المحلّثين، ١٩٩٧م، الناشر: تريدنكو.

منابع تحقيق

١. قرآن كريم.
٢. ابن ابى الحديد، شرح نهج البلاغه، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، الطبعة الأولى (١٣٧٨ - ١٩٥٩م)، دار إحياء الكتب العربية.

۳. ابن الأثير، عزالدین أبو الحسن علی بن ابی الکرم (م ۶۳۰)، *الکامل فی التاریخ*، ۱۳۸۵ق/۱۹۶۵م، دار صادر، دار بیروت.
۴. ابن بابویه (للصندوق)، محمد بن علی الأمالی (وفات: ۳۸۱ق)، کتابچی، تهران.
۵. ابن حجر، *تقریر التهذیب*، دراسة وتحقیق: مصطفى عبد القادر عطا، الطبعة الثانية (۱۴۱۵ - ۱۹۹۵م)، دار الکتب العلمیة، بیروت، لبنان.
۶. امام خمینی، روح الله، *سرّ الصلوة*، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی علیه السلام.
۷. جدیدی نژاد، محمد رضا، *معجم مصطلحات الرجال و الدرّیة*، بإشراف: محمد کاظم رحمان ستایش، الطبعة: الثانية (۱۴۲۴ق - ۱۳۸۲ش)، مرکز الطباعة والنشر فی دار الحديث، قم.
۸. جعفری، محمد تقی، ترجمه و تفسیر *نهج البلاغه* (فارسی)، چاپ: چهارم (۱۳۶۸ش)، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
۹. جوادی آملی، عبد الله (۱۳۱۲)، *وحی و نبوت در قرآن*، تحقیق و تنظیم: علی زمانی قمشه‌ای، مرکز نشر اسراء.
۱۰. جوادی آملی، عبد الله، *سیره پیامبران در قرآن* (تفسیر موضوعی جلد ۶)، تنظیم و نگارش: علی اسلامی، مرکز نشر اسراء.
۱۱. جوادی آملی، عبد الله، *رحیق مختوم*، مرکز نشر اسراء.
۱۲. حافظ برسی، رجب بن محمد، *مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمير المؤمنين علیه السلام*، چاپ: اول (۱۴۲۲ق)، أعلمی، بیروت.
۱۳. حسن زاده آملی، حسن، *ممد الهمم در شرح فصوص الحکم* (فارسی)، سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

١٤. حسيني جلالى، سيد محمد حسين، فهرس التراث، انتشارات دليل ما، ايران، قم.
١٥. الحسينى الشيرازى، السيد عبدالمجيد بن محمد رضا، ذخيرة الدارين مما يتعلق بمصائب الحسين واصحابه عليهم السلام، محقق: الشيخ باقر دُرِيَاب النجفى، الطبعة الأولى، ١٤٢٣ق، مركز الدراسات الإسلامية لممثلية الولي الفقيه فى حرس الثورة الإسلامية.
١٦. حسيني همدانى، سيد محمد، درخشان پرتوى از اصول كافى، چاپخانه علميه قم.
١٧. الخمينى، روح الله، شرح دعاء السحر، الطبعة الاولى (١٤١٦هـق)، مؤسسة تنظيم ونشر آثار الامام الخميني رحمته الله.
١٨. خمينى، روح الله، جهاد/كبر، ١٣٧٩ش، مؤسسه تنظيم و نشر آثار امام خمينى رحمته الله، قم.
١٩. الذهبى (المتوفى: ٧٤٨ق)، تاريخ الإسلام، المجلد: ٢٨، تحقيق: د. عمر عبد السلام تدمرى، الطبعة الأولى (١٤٠٧ق - ١٩٨٧م)، دار الكتاب العربى، بيروت.
٢٠. الذهبى، سير اعلام النبلاء، إشراف وتخرىج: شعيب الأرنؤوط، تحقيق: حسين الأسد، مؤسسة الرسالة، بيروت، لبنان.
٢١. رضوانى، على اصغر، شيعه شناسى و پاسخ به شبهات، نشر مشعر.
٢٢. السبحانى، جعفر، الإلهيات على هدى الكتاب و السنة و العقل، المركز العالمى للدراسات الإسلامية.
٢٣. سعادت پرور، على، سرّ الإسراء فى شرح حديث المعراج، الطبعة الأولى (١٤١٦ق - ١٣٧٤ش)، مكتبة الشيع.

۲۴. سنن ترمذی، تحقیق وتصحیح: عبد الرحمن محمد عثمان، الطبعة الثانية (۱۴۰۳ق - ۱۹۸۳م)، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع، بیروت، لبنان.
۲۵. الشیخ الطبرسی (وفات: ۵۴۸ق)، تفسیر مجمع البیان، تحقیق وتعلیق: لجنة من العلماء والمحققين الأخصائيين، الطبعة الأولى ۱۴۱۵ق - ۱۹۹۵م، مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، بیروت، لبنان.
۲۶. صحیح البخاری، دار الفكر للطباعة والنشر والتوزيع (۱۴۰۱ق - ۱۹۸۱م).
۲۷. صحیح مسلم، دار الفكر، بیروت، لبنان.
۲۸. صدر الدین شیرازی (ملاصدرا)، محمد بن ابراهیم، شرح أصول الکافی، چاپ: اول، ۱۳۸۳ش، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران.
۲۹. طباطبائی، محمد حسین، المیزان فی تفسیر القرآن، مؤسسة النشر الإسلامی التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرفة.
۳۰. الطبری، أبو جعفر محمد بن جریر (م ۳۱۰)، تاریخ الأمم و الملوك، تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، ط الثانية، ۱۳۸۷ق/۱۹۶۷م، دار التراث، لبنان، بیروت.
۳۱. عرفان، حسن، اعجاز در قرآن کریم، دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی.
۳۲. علامه حلی، حسن بن یوسف بن مطهر، کشف الیقین فی فضائل أمير المؤمنين علیه السلام، چاپ: اول (۱۴۱۱ق)، وزارت ارشاد، تهران.
۳۳. عمدة القاری، بیروت، دار إحياء التراث العربی.

۳۴. فیض کاشانی، ملا محسن (وفات ۱۰۹۱ق)، رسائل فیض کاشانی، مدرسه عالی شهید مطهری رحمته الله.
۳۵. فیض کاشانی، ملا محسن (م: ۱۰۹۱)، اصول المعارف، دفتر تبلیغات اسلامی.
۳۶. قطب الدین راوندی، سعید بن هبة الله (وفات: ۵۷۳ق)، الخرائج و الجرائح، محقق/مصحح: مؤسسة الإمام المهدي عليه السلام، ناشر: مؤسسه امام مهدي عليه السلام.
۳۷. لإمام أبی سعد عبد الکریم بن محمد بن منصور التمیمی السمعانی (المتوفی سنة ۵۶۲ق)، الأنساب، تقديم وتعليق: عبد الله عمر البارودي، الطبعة الأولى (۱۴۰۸هـق)، مركز الخدمات والأبحاث الثقافية، دار الجنان.
۳۸. مازندرانی، محمد صالح بن احمد، شرح الکافی، الأصول و الروضة (للمولى صالح المازندرانی)، ۱۲ جلد، چاپ: اول (۱۳۸۲ق)، المكتبة الإسلامية، تهران.
۳۹. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ط بیروت)، چاپ: دوم (۱۴۰۳ق)، دار إحياء التراث العربی، بیروت.
۴۰. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ۲۶ جلد، چاپ: دوم (۱۴۰۴ق)، دار الكتب الإسلامية، تهران.
۴۱. مجموعة الفتاوى لابن التيمية، طبعة الشيخ عبد الرحمن بن قاسم.
۴۲. محدث جزایری (متوفی ۱۱۱۲)، النور المبین فی قصص الانبياء و المرسلین، مكتبة آية الله المرعشي النجفي.

۴۳. مشکور، محمد جواد، فرهنگ فرق/اسلامی، آستان قدس رضوی، مشهد، ایران.
۴۴. مصباح یزدی، محمد تقی، به سوی او، تحقیق و ویرایش: محمد مهدی نادری قمی، ۱۳۸۲ش، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه الله، قم.
۴۵. مصباح یزدی، محمد تقی، راه‌شناسی، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه الله.
۴۶. مصباح یزدی، محمد تقی، نگاهی گذرا به نظریه ولایت فقیه، تحقیق و نگارش: محمد مهدی نادری قمی، چاپ: چهارم، ۱۳۸۰ش، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه الله، قم.
۴۷. مصباح، محمد تقی، آموزش عقاید (سه جلد در یک مجلد)، (۱۳۷۸ش)، چاپ و نشر بین الملل، تهران.
۴۸. مصباح، محمد تقی، مجموعه آثار، جلد ۱، خداشناسی، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رحمه الله، قم.
۴۹. المصطفوی، حسن، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، الطبعة الأولى (۱۳۸۵هـ.ش)، مرکز نشر آثار العلامة المصطفوی.
۵۰. مطهری، مرتضی (وفات ۱۴۰۰ق)، یادداشت‌های استاد مطهری (۱۳۸۵ش)، انتشارات صدرا.
۵۱. المغنیه، محمد جواد، التفسیر الکاشف، ط الرابعة (۱۴۲۸هـ.ق)، مؤسسه دار الكتاب الإسلامی، بیروت.
۵۲. مفید، محمد بن محمد (وفات ۴۱۳ق)، الأمالی، محقق / مصحح: استاد ولی، حسین و غفاری علی اکبر، کنگره شیخ مفید.

۵۳. مفید، محمد بن محمد، *الاختصاص*، المؤتمر العالمی للفقهاء الشیخ المفید، چاپ: اول (۱۴۱۳ق)، قم، ایران.
۵۴. موسوی همدانی، سید محمد باقر، ترجمه «المیزان فی تفسیر القرآن»، دفتر انتشارات اسلامی.
۵۵. میر محمد باقر الداماد (وفات: ۱۰۴۱ق)، *مصنفات میر داماد*، به اهتمام عبد الله نورانی، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.
۵۶. هاشمی خویی، میرزا حبیب الله / حسن زاده آملی، حسن و کمره‌ای، محمد باقر، *منهاج البراعة فی شرح نهج البلاغة و تکملة منهاج البراعة* (خوئی)، چاپ: چهارم (۱۴۰۰ق)، مکتبة الإسلامية، تهران.